



# فهرست کتاب جامع التواریخ

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۹۴	گفتار پیرامون احوال طایفه چپایه معنی ساسانیان	۹۴	ذکر انکسایش	۹۴	ذکر ابلیس بن خاص بن عام بن بارون	۹۴	تقریب کتاب
۹۵	ذکر شاپور بن اردشیر	۹۵	ذکر اقلیدس صوری	۹۵	ذکر الیسع بن اخطوت	۹۵	دریاچه
۹۶	ذکر سلطنت هرمزد بن شاپور	۹۶	ذکر ساوکیس	۹۶	ذکر ذی الشکر علیه السلام	۹۶	فصل اول در احوال موجودات
۹۷	ذکر سلطنت بهرام بن هرمز	۹۷	فصل چهارم در طغیان ملوک بجم	۹۷	ذکر شمس بن علیه السلام	۹۷	ذکر جان و نجایان
۹۸	ذکر سلطنت شاپور دوم و ااکانات بن بهرام	۹۸	ذکر کیومرث	۹۸	ذکر سالت و طغیان حضرت داود علیه السلام	۹۸	فصل دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۹۹	ذکر سلطنت اردشیر بهرام	۹۹	ذکر طرطوش دیوبند	۹۹	ذکر احوال طغیان داود علیه السلام	۹۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۰	ذکر سلطنت شاپور بن شاپور	۱۰۰	ذکر سلطنت حبشید	۱۰۰	ذکر سلیمان بن داود علیه السلام	۱۰۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۱	ذکر سلطنت بهرام بن شاپور و ااکانات	۱۰۱	ذکر سلطنت شمشک	۱۰۱	ذکر بنی امیه القدر	۱۰۱	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۲	ذکر سلطنت نیرد و ااکانات بن بهرام	۱۰۲	ذکر سلطنت فریدون	۱۰۲	ذکر ضیاف حضرت سلیمان علیه السلام	۱۰۲	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۳	ذکر سلطنت مهرام گور بن نیرد و جرد	۱۰۳	ذکر منوچهر	۱۰۳	ذکر حدیث النمل	۱۰۳	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۴	ذکر نیرد و جرد بن بهرام گور	۱۰۴	ذکر سلطنت نوزیر بن منوچهر	۱۰۴	ذکر تلمیس	۱۰۴	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۵	ذکر هرمزد بن نیرد و جرد	۱۰۵	ذکر سلطنت ذاب	۱۰۵	ذکر قنقنه سلیمان	۱۰۵	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۶	ذکر فیروز بن نیرد و جرد	۱۰۶	ذکر سلطنت گرشاسب	۱۰۶	ذکر صاحب خوت یونس بن قتیله علیه السلام	۱۰۶	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۷	ذکر بلانش بن فیروز	۱۰۷	ذکر سلطنت کیتباد	۱۰۷	ذکر شیعیان پیغمبر بن ارموا علیه السلام	۱۰۷	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۸	ذکر بن فیروز	۱۰۸	ذکر سلطنت کیکاوس	۱۰۸	ذکر عیسی علیه السلام	۱۰۸	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۰۹	ذکر سلطنت کسری بن قباد	۱۰۹	ذکر سلطنت کینشهر بن سیاوش	۱۰۹	ذکر زکریا بن نازان و یحیی بن زکریا عم	۱۰۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۰	ذکر سلطنت هرمزد بن نیرد و جرد	۱۱۰	ذکر سلطنت کرسپ	۱۱۰	ذکر حضرت عیسی علیه السلام	۱۱۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۱	ذکر سلطنت خسرو و فریدون	۱۱۱	ذکر گرشاسب بن کرسپ	۱۱۱	ذکر خطابه الصادق	۱۱۱	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۲	ذکر شاپور دوم و فریدون	۱۱۲	ذکر منوچهر و سهروردی	۱۱۲	ذکر بنی هاشم	۱۱۲	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۳	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۳	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۴	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۴	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۵	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۵	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۶	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۶	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۷	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۷	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۸	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۸	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۱۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۱۹	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۱۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۰	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۱	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۱	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۲	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۲	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۳	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۳	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۴	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۴	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۵	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۵	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۶	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۶	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۷	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۷	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۸	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۸	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۲۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۲۹	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۲۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۰	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۱	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۱	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۲	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۲	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۳	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۳	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۴	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۴	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۵	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۵	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۶	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۶	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۷	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۷	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۸	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۸	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۳۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۳۹	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۳۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۰	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۱	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۱	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۱	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۲	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۲	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۲	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۳	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۳	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۳	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۴	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۴	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۴	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۵	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۵	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۵	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۶	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۶	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۶	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۷	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۷	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۷	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۸	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۸	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۸	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۴۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۹	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۴۹	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۴۹	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر
۱۵۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۵۰	ذکر اردشیر بن شاپور	۱۵۰	ذکر ابراهیم بن محمد	۱۵۰	ذکر شاپور دوم در ذکر طغیان ابالبشر





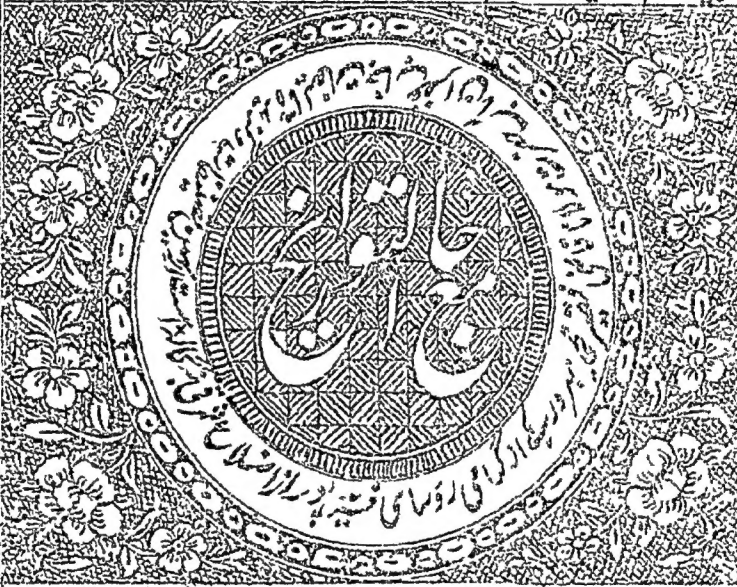
صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۲۲۷	ذکر شمس الدین کریت	۲۱۹	ذکر قیروز شاه	۲۱۰	ذکر ملک صالح	۱۹۵	ذکر المستعبر بالله محمد بن شمس
۲۲۵	ذکر رکن الدین بن شمس الدین کریت	۲۱۸	ذکر سلطنت رضیه بیگم بنت شمس الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مودود	۱۹۴	ذکر امیر اکام الله ابو علی منصور
۲۲۴	ذکر عزالدین بن شمس الدین کریت	۲۱۷	ذکر عزالدین سراج الدین	۲۰۸	ذکر سعید الدین غاز بن قطب الدین	۱۹۳	ذکر حافظ الدین بالله بن شمس
۲۲۳	ذکر ملک غیاث الدین	۲۱۶	ذکر علاء الدین مسعود شاه	۲۰۷	ذکر عزالدین مسعود	۱۹۲	ذکر ظاهر بالله ابو منصور محمد
۲۲۲	ذکر شمس الدین بن عیاش الدین	۲۱۵	ذکر ناصر الدین محمود	۲۰۶	ذکر نور الدین ارسلان شاه	۱۹۱	ذکر الفاتر بنصره ابو القاسم علی
۲۲۱	ذکر ملک حافظ	۲۱۴	ذکر غیاث الدین بلین	۲۰۵	ذکر الکلیک تقی الدین	۱۹۰	ذکر العاصم الدین بالله ابو عبد الله محمد
۲۲۰	ذکر عزالدین حسین	۲۱۳	ذکر عزالدین کبشاد	۲۰۴	ذکر طبقه دوم اتابکان	۱۸۹	ذکر میان شیعی اسامی
۲۱۹	ذکر ملک غیاث الدین به علی	۲۱۲	ذکر جلال الدین غوری	۲۰۳	ذکر اتابک یلدرز	۱۸۸	ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک
۲۱۸	ذکر در میان سلطنت ملوک تورانی	۲۱۱	ذکر علاء الدین کافر نعمت	۲۰۲	ذکر اتابک بن الیلدرز	۱۸۷	ذکر کیا بزرگ امید
۲۱۷	ذکر رکن الدین بن براتی حاجب	۲۱۰	ذکر شهاب الدین بن علاء الدین	۲۰۱	ذکر قزلباش ارسلان	۱۸۶	ذکر محمد بن کیا بزرگ امید
۲۱۶	ذکر قطب الدین بن حسام الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مبارک شاه	۲۰۰	ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد	۱۸۵	ذکر حسن بن محمد المشهور بعلی ذکر السلام
۲۱۵	ذکر عصمت الدین خلیف خان بن قطب الدین	۲۰۸	ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه	۱۹۹	ذکر اتابک اوزبک	۱۸۴	ذکر محمد بن علی ذکر السلام
۲۱۴	ذکر جلال الدین	۲۰۷	ذکر سلطان محمد	۱۹۸	ذکر طبقه سوم اتابکان	۱۸۳	ذکر جلال الدین بن محمد
۲۱۳	ذکر صفوت الدین بادشاه خاتون	۲۰۶	ذکر سلطان فیروز شاه بن حبیب سالار	۱۹۷	ذکر اتابک مظفر الدین سنقر	۱۸۲	ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین
۲۱۲	ذکر مظفر الدین محمد شاه	۲۰۵	ذکر غیاث الدین بن فتح خان	۱۹۶	ذکر اتابک مظفر الدین زنگی	۱۸۱	ذکر رکن الدین خورشاه
۲۱۱	ذکر قطب الدین شاه جهان	۲۰۴	ذکر سلطان ابوبکر بن مظفر خان	۱۹۵	ذکر اتابک مظفر الدین نخل	۱۸۰	ذکر در میان سلطنت ملوک طبرستان
۲۱۰	ذکر در میان اولاد مظفر مدقوق	۲۰۳	ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه	۱۹۴	ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع محمد	۱۷۹	ذکر سلطان محمد بن مظفر بن محمد بن کیا بزرگ
۲۰۹	ذکر امیر سیاه الدین محمد بن امیر مظفر	۲۰۲	ذکر علاء الدین اسکندر شاه	۱۹۳	ذکر اتابک ابوبکر بن سعد	۱۷۸	ذکر سلجوق
۲۰۸	ذکر جلال الدین شاه جماع	۲۰۱	ذکر سلطان محمد شاه	۱۹۲	ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	۱۷۷	ذکر سلطان ابوبکر بن جعفر بیگ
۲۰۷	ذکر سلطان زمین العابدین بن قیاش بیگ	۲۰۰	ذکر مسند عالی خضر خان	۱۹۱	ذکر محمد شاه بن سلقر شاه	۱۷۶	ذکر امیر الدین ملک شاه
۲۰۶	ذکر شاه منصور بن شاه مظفر	۱۹۹	ذکر مبارک شاه	۱۹۰	ذکر اتابک سلجوق شاه	۱۷۵	ذکر سلطان برکیارز بن ملک شاه
۲۰۵	فصل با دهم در بیان حالات خانان	۱۹۸	ذکر محمد شاه مبارک شاه	۱۸۹	ذکر ایش خان بن اتابک سعد	۱۷۴	ذکر سلطان محمد بن ملک شاه
۲۰۴	ذکر در مشرق و بلاد ترکستان	۱۹۷	ذکر علاء الدین بن محمد شاه	۱۸۸	ذکر طبقه چهارم اتابکان	۱۷۳	ذکر سلطان محمد بن خضر
۲۰۳	ذکر توکد بن یافت اعلان	۱۹۶	ذکر سلطان بملول	۱۸۷	ذکر اتابک نصیر الدین بنزار اسب	۱۷۲	ذکر غیاث الدین محمود
۲۰۲	ذکر الملقه خان بن توکد	۱۹۵	ذکر سلطان سکندر بن بملول	۱۸۶	ذکر اتابک حکمه	۱۷۱	ذکر رکن الدین مظفر بن محمد
۲۰۱	ذکر ذیب باقوی خان	۱۹۴	ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر	۱۸۵	ذکر اتابک شمس الدین ابوالغولان	۱۷۰	ذکر غیاث الدین مسعود
۲۰۰	ذکر کیوک خان بن ذیب باقوی	۱۹۳	ذکر عزالدین سلطان ملوک مصر	۱۸۴	ذکر یوسف شاه	۱۶۹	ذکر سلطان ملک شاه
۱۹۹	ذکر الملقه خان بن کیوک خان	۱۹۲	ذکر ملک عزیزی ابو الفتح عثمان	۱۸۳	ذکر اتابک افراسیاب	۱۶۸	ذکر غیاث الدین محمد بن محمود
۱۹۸	ذکر تارخان	۱۹۱	ذکر ملک دل بن محمد الدین ابوب	۱۸۲	ذکر اتابک نصیر الدین احمد	۱۶۷	ذکر عزالدین سلیمان شاه
۱۹۷	ذکر طبقه مغول خان	۱۹۰	ذکر ملک کامل ابوالکمالی محمد	۱۸۱	ذکر اتابک کن الدین بن یوسف شاه	۱۶۶	ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان
۱۹۶	ذکر قراخان بن مغول	۱۸۹	ذکر ملک کامل بن ملک کامل	۱۸۰	ذکر مظفر الدین بن افراسیاب	۱۶۵	ذکر رکن الدین مظفر بن ارسلان
۱۹۵	ذکر اغورخان	۱۸۸	ذکر ملک مظفر بن ملک صالح	۱۷۹	ذکر در میان سلطنت غوریان	۱۶۴	ذکر طبقه دوم و سوم سلجوقیان
۱۹۴	ذکر کون خان بیکرکان اغورخان	۱۸۷	ذکر ملک ناصر بن شرف الدین	۱۷۸	ذکر سیف الدین بن علاء الدین جمالی	۱۶۳	ذکر در بیان سلطنت خوارزمشاهیان
۱۹۳	ذکر آئی خان بن اغور	۱۸۶	ذکر عزالدین ترکمان	۱۷۷	ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین	۱۶۲	ذکر قطب الدین محمد بن نوشکیلی
۱۹۲	ذکر ملیدوز خان بن اغورخان	۱۸۵	ذکر تاج الدین ابوالفضل	۱۷۶	ذکر شهاب الدین بن سام	۱۶۱	ذکر رکن بن قطب الدین
۱۹۱	ذکر منگل خان بن یلدرز خان	۱۸۴	ذکر شمس الدین محمد	۱۷۵	ذکر سلطان محمود	۱۶۰	ذکر ایل ارسلان بن التتر
۱۹۰	ذکر منگل خان بن آئی خان	۱۸۳	ذکر عزالدین محمد	۱۷۴	ذکر بهار الدین سام	۱۵۹	ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان
۱۸۹	ذکر ایل خان بن منگل خان	۱۸۲	ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک	۱۷۳	ذکر کتر بن جهان سوز	۱۵۸	ذکر علاء الدین بن کس خان
۱۸۸	ذکر دوال الان تور	۱۸۱	ذکر بهار شاه بن تاج الدین حرب	۱۷۲	ذکر در میان سلطنت ملوک بامیان	۱۵۷	ذکر سلطان محمد بن کس خان
۱۸۷	ذکر یوزخج خان	۱۸۰	ذکر یوسف الدین	۱۷۱	ذکر شمس الدین بن غفر الدین	۱۵۶	ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد
۱۸۶	ذکر یوزخان بن یوزخج خان	۱۷۹	ذکر رکن الدین	۱۷۰	ذکر جلال الدین بن بهار الدین	۱۵۵	ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد
۱۸۵	ذکر یوزخان بن یوزخان	۱۷۸	ذکر شهاب الدین	۱۶۹	ذکر در میان از ملوک غوریان	۱۵۴	ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد
۱۸۴	ذکر یوزخان بن یوزخان	۱۷۷	ذکر تاج الدین	۱۶۸	ذکر تاج الدین ابودور	۱۵۳	ذکر در میان سلطنت اتابکان
۱۸۳	ذکر یوسفخان بن قاید و خان	۱۷۶	ذکر در میان ملوک کریت	۱۶۷	ذکر قطب الدین ابوبک	۱۵۲	ذکر عزالدین زنگی بن اقسفر
۱۸۲	ذکر یوزخان	۱۷۵	ذکر عزالدین عمر	۱۶۶	ذکر آرشاه بن قطب الدین	۱۵۱	ذکر سیف الدین غاز بن عزالدین
۱۸۱	ذکر وای فاجوی بهار	۱۷۴	ذکر ملک رکن الدین	۱۶۵	ذکر عزالدین انش	۱۵۰	ذکر نور الدین محمود



A black and white line drawing of a flowering branch, likely a rose. The branch curves from the left towards the right. It features several leaves with serrated edges and two prominent flowers. One flower is in the center, fully open with five petals, and another is to its right, also open. There are also some buds or smaller flowers along the branch. The drawing is simple and elegant, with clear outlines and some internal shading on the leaves and petals.

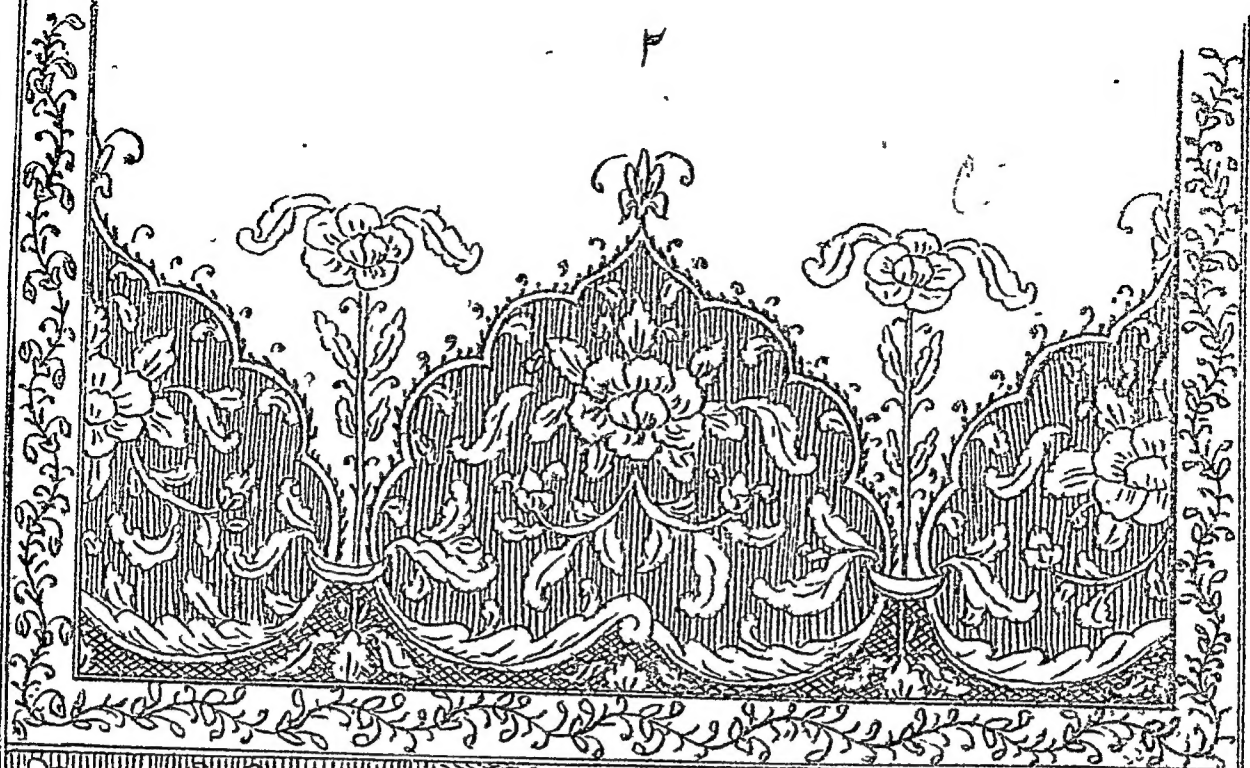
# نسخة نكاحك احسن القصص

شكر و سپاس خدا را كه اين كتاب بطلب منفعت امتاب مشعروال فقاهل اشتمال حضرت  
 ابيبا و كرام دار ليا مي اعظام و سلاطين ائمه قرين و حكماي معرفت آئين ائمه اسم باسملی



بر حسب اجازت و فرايش فرزند ارجمند آن سرور حاسا آقا از اربعه كوشه مطبوعه در محبوبيت  
 پيويني كاشف و اول منسلح ۱۳۰۴ هـ كه در كنش قلم فني از آقا شيخ الاسلام فيض الله بهار و نگار اولم قلم

در مطبعه نامة مطبوعه كوشه مطبوعه در مطبعه نامة مطبوعه



بسم الله الرحمن الرحيم

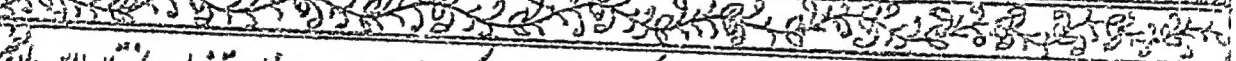
لبخيان روزگار و دیران ننگها اگر هست بر گمانند که اندکی از بسیار و سطرپی از قطبها جدا دارد و ادرافسه بد گاریل و نهما خالق ثابت و سیار بر گمانند  
بهر آنکه خوی از جبین خجالت و انفعال بلند و سر برانوی شرم و تشویر گیرند و هرگز نپایانند که بردارند پس این ظلم و جبر را چه حله قدم  
دین راه نهند و دستم بدانان این تمنای رسد صدار اگر چه اندک باشم درین صدد چون چنین است هم آن به که در و ناسم رو و بر سپید  
ابرار افتخار و زگار احمد فتحی اصلو و الله و سلامه علیه دی الادوار و الاصله و بر آل اطهار و اصحاب کبر و اتباع انبیاء آن حبیب پروردگار فرم  
و شروع بمقتضای دمایم برابر باب فضل و بهتر بخشی نیست که عالم برای عجب است و عجب آدمی محمد و و اطول آن سفین مستودست و ظاهر  
ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجب است عالم چه عجز و بیادین دو چشم ز حسنت چه میتوان دیدن - هر از چشم نداریم ما هر افسوس  
اما آنها که تاریخ دان اند و قائل عالم را از ابتدا و انند و محقق است که بعد از مشاهد خبر و بعد از عین اثر است و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که  
تذکر آن کنند نیست پس کسی که حال عالم از بد و عالم داند چنان باشد که عمر از بد و عالم دارد و دانی که عمر شرف عطایای این دلیست الاجرم که  
مردان نتیجه بخشند و علوم خواهد بود و دلیل دوم بر شرافت عالم تاریخ آنکه کتاب بین و حجت تمیز قریب سده بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم  
و دلیل سوم اگر چه علمی و فنی دانا را بخندای یکتا راه نداشت اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخنداره است چه اگر کتاب تواریخ و سایر انواع حکم و عیس  
و فایده عظمت اثر و عجایب تضاد و قدرت و حدوث نفع و ضرر و نزول خیر و شر بر مشرک و کافر و اهل کفر و اهل حق و اهل باور و اهل باور و اهل باور  
و ادب و اقبال و انتقام نیست بوبال و فراغت به نکال و هر راحتی را بودن رنجی بدینال و هر رنجی را پیش آمدن راحتی باستقبال







بسم الله الرحمن الرحيم



ستایش بنیاد است سینه ادب بارگاه و صمیمیت آن قادر بر حق است که بنیاد است قدرت کمال از استزاج این عناصر متفرد و اختلاط این احوال  
تبراه و صورت قاری آدم و آدمیان ظاهر و پدید آورده و پندایش بی نهایت لائق حضرت احد است آن قدیم مطلق است که بی وفادات حکمت بلند از انوار  
مشهور و وجود ناپذیر عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخت و واجب الوجودی است لایزال که انبیه حکمت را فیض ذات مقدس خود میجو و فرمود  
و ادب الهی و دینیت بنیاد است که بنیاد است ملاقات را با بعد از آن شخصی نمود و نمود و انعامش بی منت بلا سوال و اگر آتش بدون جود و بلا اتمهال هر چه از  
نعمت پر اگر آتش نور سحر زانو و هر کس از وظیفه انعامش بهره مند از آرزای و اطعامش دست و شمش و زری خوار و از غفران عاقلش نیک بدارید و از  
تبارک الله احسن الخالقین که از حسن خلق او خوب تر نیست بحسن جبارت خویش نازان و از خوبی وضع او سواد و بیاض بزرگت ملاحظت خود با سادات  
الرحمة و رب العالمین که قدم مبارک پیبری اگر کسی به این نشین همه جبهت به پیغام مقدم او میبوش بود و برای هدایت بر سر راهها و دوات مبارک  
خجری را که خبران اولین همه بنا بر اخبار صفات او مرسول شده اند بر کارشاد و فرستاد و از برگردان خود آدم علیه السلام را بکلمت نعم عم آدم الا انما  
گفتا بنواخت و سرور دنیا را با خبر پیشینان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانزه از بندگان و خلقت انسان  
تا و در پیغمبر خیر الزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیغمبران بر اظهار حالات ماضیه و اخبار مقامات آئینه موسوم داشته و میل و گردیدگی او میان  
و رجوع آنها بایمان بر انبای حقائق و افشای موقوف فرموده بنابر در زبان کتب تاریخ را اعتباری و در سر آوان مورخین را اعتدال  
حاصل است و فی الحقیقت از طالع کتب این فن بقتل و پندیش تجربه فرماید و از انعام آن در حکمت و دانش تذکیر حاصل آید کمال فکر و تدبر

از ان جمال گیر و جمال عقل و خرد و بدان کمال پذیرد و در احوال و فقیر محمد و لد قاضی محمد رضا موم ساکن راجه پور پرنه نماند و متعلقه چکله بچو سنده مضامین  
صوبه بنگاله همواره همت خود را استیج کتب این فن بر میگذاشت و هر دم هوای سطا المذکران در سر می داشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تدوین  
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که او تعالی جلشانه دعوت را قبول فرمود و مسووم را بحصول انجاسید  
اعنی خلاصه کتب تواریخ روضه الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفين و تفسیر الحسینی و ذکر کرده هفت اقلیم و کلیات خلقتا بنی امیه و خلفا عباسیه و  
تواریخ فرشته و نادری و لب الیسیر و سیر المتأخرین و اکثر نامه و خلاصه تاریخ هند و جواهرات و غیره را که با تمام تمام و کوشش بالا کلام فراهم آورده  
و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصل مرتب به چاپ التواریخ موسوم گردانید تا باریکله قطعه نهامش برانست اختصار یافت  
قطعه چون مرتب چاپ شد بی رویه رنگ و نیز دم خط به خط فکر تا آرم بچنگ و گوشت تاریخ تمامش که یافت در دعا با دعا تمام منتخب تاریخ کشف  
حسی الله و المومنین و علیهم السلام و غیره و صاحب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سوشی خطای رفته باشد از اسعاف و قیصر را بدید و بفرمان  
فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سوره النبی و لوح و قلم و عرش و کرسی و در سطر ارض بیان اجزای ریاست اعیان  
علیه السلام و غیره و در بیان قصص انبیاء علیهم السلام و قصص هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و  
اصحاب کف و اصحاب خرد و در شکل بر بنفاد و هفت اذکار فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعث جناب سالک  
خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بر پنج اذکار فصل چهارم در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان دیکانیان و اشکانیان  
و ساسانیان مشتمل بر بنفاد و اذکار فصل پنجم در بیان قصص سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال قبل و بعثت کرسی و احوال اصحاب قبل  
و غیره و بست یک روایات و بست و هفت غزوات و پنجاه سیره و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و هجرات پاهیز و فصل ششم در بیان  
خلافت خلفای راشدین و غزوات فتوحات ایام ایشان و فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن و حال امیه و معتز و بنی چهار امام مجتهدین و فضایل ایشان  
مشتمل بر بست اذکار فصل هشتم در بیان خلافت خلفای بنی امیه و قضایای ایام ایشان مشتمل بر بست و اذکار فصل نهم در بیان خلافت خلفای  
بنی عباس و قضایای ایام ایشان مشتمل بر هجده اذکار و فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و در آن نوزده اذکار  
گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان در آن پنج ذکر گفتار دوم در بیان اولاد ائمه صفار در آن سه ذکر گفتار سوم در بیان سلطنت سالیانیان  
در آن نه ذکر گفتار چهارم در بیان سلطنت و مکر در آن سه ذکر گفتار پنجم در بیان اولاد ابو شجاع بود در آن هجده اذکار گفتار ششم در بیان سلطنت  
ملوک غزنوی در آن پانزده اذکار گفتار هفتم در بیان طبقه اسماعیلیه در آن سیزده اذکار گفتار هشتم در بیان شیعه اسماعیلیه در آن هشت اذکار گفتار نهم  
در بیان سلطنت سده طبقه ملوک سلجوقیه در آن هفت اذکار گفتار دهم در بیان سلطنت خاندان شاهیانیان در آن ده اذکار گفتار یازدهم در بیان سلطنت  
چهار طبقه آتابکان موصل و آذربایجان و فارس و رستا مشتمل بر سی و سه اذکار گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار گفتار سیزدهم  
در بیان ملوک باسیان مشتمل بر ده اذکار گفتار چهاردهم در بیان جمالیات غوریان مشتمل بر سی و سه اذکار گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر  
مشتمل بر شش اذکار گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان مشتمل بر ده اذکار گفتار هیجدهم در بیان ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار گفتار بیستم در بیان  
ملوک آخانیه مشتمل بر شش اذکار گفتار بیست و یکم در بیان ملوک سمرقند مشتمل بر پنج اذکار فصل بیست و دوم در بیان نوین و یار شرق و ترکستان مشتمل بر شش اذکار و فصل بیست و سوم



و بیان ملکوتی و غیره در حال مرثیه فناطمان صوب جات آورده و بکماله و ظهور دولت انگریزیه تشبیهل و دوادکار و فصل سیم و هم در بیان نقشه کشیدن ملکوت  
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار تشبیهل شانزده افکار و فصل چهارم و هم در بیان هندوان و کتاب اسلام و طوطیا  
ملوک و بیجات هندوستان و خطه امریکا و هم کتاب تشبیهل پنج افکار و فصل اول علما و تاریخ آورده که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم  
جوهری سیاه و زرد و نقره و بران فرموده و آن جوهر بر خود از زرد آب شد بار دیگر نظر غرت تجلی کرد آب بوشید و نهانی و کفی از ان حاصل آمد الله تعالی از ان  
کف زمین را موجود ساخت و بر روی آب گستراند و از ان دخان آسانها و طبقات آن پدید آورد و و سیرکی را از سموات سمیع و کوی فرین گردانید چنانچه خبر  
آیه کریمه **وَاللّٰهُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ** و گمان عرشه علی الهمدین انجمنی است و در تفسیر حسینی آورده قطع کنی را بنیاد سازد که این عرش  
بس لائق چه بخاری را برافرازد که این سقفی است بس زیاده از ان سقف مطلق حسن انصوریست بود ظاهر و درین فرش خلق لطیف تدبیرش بود پیدا  
امام عبداللّه در کتاب نوادراکما آورده که حضرت غرت اول خیر که مخلوق فرمود جوهری بود و از آن جوهری جوهر بنیضه انگرید و آن جوهر بنقسم بدو قسم گشت  
اول نور دوم نار و از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب اطلاق سموات و اوج انبیا در سل و اولیاد و انبیاء و از قسم دوم اصحاب شمال و جان اولاد  
او و سایر اجناس سفلیه مخلوق ساخت و ازین ظاهر که او تعالی جلشانه جمیع مخلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از آریه بطون بنصبه شود و وجود آورده  
چنانچه کلام **لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلاَکَ وَجَدْتَ نَبِیَّیْ** اما من نور اللّه و انانی که گشتن نور می مید آن است لاجرم ذات شریف آنحضرت است  
و افضل موجودات است **صَفِیَّتْ** است المعمور که آن از یاقوت احمدی و زو بیضیات است ملائکه آنرا ضلح گویند و فلک چهارم است هر روز بویست  
بنقاد هر از فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند و از قیامت دیگر بوی ایشان نرسد و در کتاب مغازی آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه  
چهار کعبه اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و هر اسم عبادت بجای می آرند که بگوید انجانه یا بحر مجازی بگوید یا واقع است بصفت  
سدره المنتهی چنین گفته اند که در آسمان هفتم است و علما آنرا با نواح تفسیر کرده اند یعنی گویند که از نور و جوهر برانند که از یاقوت احمدی است احق است  
که حسن و بهادر و زیب و ضیاء با فرط دارد و در روایات وارد است که سدره المنتهی بصورت و تختیست و اوراق آن مشابه گوش فیل است **صَفِیَّتْ**  
**لَوْحٌ مَّخْضُوطٌ** و آن از زرد بهیضه آفریده و صفیات آن از یاقوت احمدی و کتاب آن از نور است و طول آن پانصد ساله راه و عرض مقدار سافت  
ما بین مشرق و مغرب و لوح مخفوظ مجازی چنین است **سِرِّفِلٌ** هم است و هر گاه امری از عالم غیب بفرستد ظهور آید اول آنرا **سِرِّفِلٌ** اطلاق یافته ملائکه را نگاه  
گرداند پس فوجی از فرشتگان که بر جاده موهل اند بران مهمتین شوند و زعم بعضی است که لوح مخفوظ در کنار راسیل عم جای دارد **صَفِیَّتْ** **فَلَمَّ**  
حضرت قادر مطلق چون قلم را با فرید بوی خطاب رسید که نویس قلم بموجب فرمان الهی انچه از بد و فطرت و ایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده خود  
معجب گشته که من عجب خلقی عزیزم و زودتی جوهری شریف تر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی پسند نیامد چنانچه رقم زد و بود و جوهری را پسند  
بقیة رت کا ایا بشت فرمود و آنرا نیز جو ساخت و قلم خطاب کرد که نویس قلم نیست بل از بد و شق گشت تا روز قیامت این شمع کاف در نوع قلم جاری شود  
گردید و ازین تنبیه متحقق شد که اراده الهی بجهت خبر که متعلق شود فی الحال بشکون گردد و قلم نسخ هر چه که خواهد به بطالان و انجاشد و در ظهور حکمت با انان  
آیه کریمه **يٰۤاَيُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا النَّفْسَ الَّتِیْ لَبِثَتْ اَنْفُسُکُمْ** در کتاب صفت العرش آورده که حضرت غرت سرش را از یاقوت احمدی آفریده  
و عرش هفت حسره از کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفت حسره ساله راد است و بعضی گفته اند که عرش هفت حسره است و اهل خشت المهر و در

بواسطه تقارب اجتماع تحمید حمد العرش میگردید و جابرین عبد الله از سید المرسلین روایت میکنند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسألت نمود که عرش را در آنجا  
 کند و آن فرشته را بهشت بال بود و وقت بهفت سالک در طیران داشت و چون نصرت یافت بهشت سال بر او کرده گفت خداوند تو تم ده بایر و  
 آنچه امر مضاعف گردانید و بهشت سال دیگر و از نهوده قوت دیگر طلبید خطاب آمد که اگر اقام ساعت آنچه قوت تو از انانی دارم یک نوبت طواف  
 عرش نتوانی نمود پس از آن احترام اولی است صفت کرسی اگر شخصی به و علما آورده اند که عرش و کرسی نتوانند و استقیل و شجاع و برصفت خود آورد  
 که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دایره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره الله تعالی  
 کرسی در جوف عرش نهاده و جمله الکسی ملائکه مقربین از حضرت لبسط الارض با متعلق بهما چون حضرت حق تعالی زمین را بر روی آب بگشاید  
 حرکت غیر وضعی بدان پدید آید از جنبش بار نمی آید و حکیم کار ساز به مشیت کامل که به با اینها فرموده و از اقدار الارض ساخت تا قرار گرفت بعد از آن در زمین  
 نباتات پدید آورد و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طوائف جان بی الجان بطور بیشتر بهشت عمارت  
 ربع مسکون سمت از دیار پذیرفت و بهشتی از احصاف نبی آدم بقبری از اقطار عالم آرام کردند و تبریح مدائن و بلاد و قری و بلاد و اهل شخصی پدید آورد و بعد از آن  
 زمین دریاها و بحیرات و دریاها را در میان زمین اطراف آن جاری گردانید و قدرت خود را در پیش سجایا و انهار منافع بیشتر منبج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است  
 که بگردان زمین درآمده و سایر بحار شیب است و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ است که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد بخارهای هوا فاسد شتی و فساد هوا  
 فای نبی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت با نفع طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از غفونت آن است سالم باشند و حکمت در غایت  
 آب انهار و بحیرات ظاهر است حاجت بیان ندارد و ذکر جان و بی الجان که لسان شمع ایشان را چمن گویند و ریاست  
 ابلیس علیه اللعنه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سواد جان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطور است که جابر  
 طاووس نام بود او را و اخا و اخا و اخا و او زمین بسیار شد و حق تعالی شریفی بدیشان از انانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طاووس و الا  
 او احکام شریعت قبول ساخته و در کمال بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انهار رسید بعد از آن بسبب تمرد و خصمیان آنها حضرت عزت همه را بقتل  
 گرفتار گردانید و غضبای آن قوم را که بر جاده اطاعت بودند امان داده شخصی جلایس نام را و امانی ساخت و نفری جدید ایشان عطا فرمود و بعد از  
 دو روزانی باز نا فرمانی پیش رفتند بنا بر سوء صلهای آن گروه بقرص المصی منحدم شدند و شخصی موسوم بملیکا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد  
 که از طریق مستقیم حرکت گردید و بسط جبار قبلا گشتند صلهای ایشان که فوجی قلیل بودند نبات یافته به دریا ام خلقی کشیدند و با موس نام بر ایشان  
 رئیس گشت و ثبات الامر با حکام شرع پرداخت و بدو نقش نبی الجان بمنو غلت و تنبیه رسولان منازعت کفران نعمت و زیند و بعد از تمام دور راجع  
 طائفه از ملائکه نازل فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خیمه متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان  
 نشو و نما یافته گویند پدرش جلالت نام بصورت شیری و مادر او بتلیث نام بصورت گرگی بود و وزیر و زهرم او ترقی میگرفت تا به مرتبه تعلیم ملائکه  
 شرف گشت و بر سر با قوت می برآمد و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس و عطا و در پاس عرش منعقد میگردد و بر او آیت دیگر آمده که وی  
 بهشت فساد بی الجان که بی سزوی گشت و چندان عبادت کرد که بر عایت آن عروج با آسمان نمود و در ربه اعلی رسید و سبب الجان بطول زمان  
 با اینها شده و بر او و خرابا متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسألت نمود و بارشاد و هدایت ایشان مامور





سناحت شان منعقد گشت و خطبه کج بخودی خود خواند انگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت ذرو جک الخ و فضا می خبان و ساحت روح و ریحان قرار گرفتند و جهت آدم جنبت الهاوی یا جنبت قسطنین بود و سوا گندم مجموع اثمار بهشت بران جناب مباح شد چنانکه سبب آن جناب شیطان به لعن ابلیس گرفتار گشت مائمه حسد و حق در باطن او اشتغال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن که سبب نخست از طأوس استعانت طلبیده او دلالت بهمار کرد و افسون شیطان مار اثر نمود و در دهان خود جادو در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفت و حوا بانچه شیطان و فسادات مار قدر گندم تناول فرمود و بمبا لئمه تمام آدم را نیز قدری خوردند و هنوز آن شجره در صحنه قرار نیافته بود که حکما بهشت از ایشان فرو ریخت آن هر دو برهنه مانده از برگ نخچورت خود را پوشیدند و آدم و حوا درین کاجرات خوابگاه باریجا عرض داشت خواب را چاره نمود و باریجا که از خاک تیره و غدا بجا در دلتاج و اتیان حیض و استیلا می شود و فساد می آید آدم را شتمناوسی و در امر معاش مقرر شد خلقت طأوس هم بمبدل گشت فرمان بهیو صادر می یافت تمامی ایشان از ریاض جهان بمنزل خواب یعنی آدم بجهه سر زدند و حوا بجهه و ابلیس بغلیسان و باریجا بصفا و طأوس بر زمین کابل افتادند آدم یک خرطیله گندم و سه نهال میوه و خجرا سود و یک قبضه ورق از اوراق انجیر پوششی با خود از بهشت بیرون آورد و بدو جبرئیل از آسمان نزول فرموده آدم را بر ع و کشت و حصا د و آرد کردن نان بختن آموخت آدم از تنگام صبح تا غروب آفتاب از روزهای آن جهان در بهشت بود و غیره گویند که پانصد سال آنجناب باشد چون آدم هم بر زمین آمد مشقت بینا و فراق خواب و شرب نکرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود بعد ازین مشوره غوغا برید و شادمان گشت بکلمه الهی بدستیکر جبرئیل ملائکه خانه کعبه را در حجاب کعبه و در آسمان ست اساس نهاد و حجر اسود که عند زائمه بن گان در آن صفت است اگر از اربکانش نصب ساخت بعد از آن مناسک حج و طواف زیارت بجا آورد و بکوه عرفات با حوا ملاقات شدند بعد از آنکه طاعت و عبادت گذارند و در گاه و در سه گاه بدیاری با قاست نمودند و فکر شاهاده کردن آدم هم در فریات خود را و اخذ شتاق تبو حید آورده اند که آدم هم هر سال جهت زیارت کعبه معظمه یکبار شریفه میرفت مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از امر اسم حج فراغت یافته در پیش عرفات که از اودا انعمان گویند بخواب رفت باریجا فریات او را لی یوم الیقام اصبلا و بیرون آورده اقیلا و در دست راست استیقا و در دست چپ و باز داشت چون آدم بیدار شده بچایب است نظر کرد و اشتیاق نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت کیفیت حال مستفاد نمود و جبرئیل گفت این طائفه اصحاب الیمین نسل تو و مقربان درگاه احدیت اند و بجا حبیب نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود و جبرئیل فرمود اینها طیفه اصحاب الشمال و محرومان محنت حضرت عزت اند و اخذ شتاق تبو حید الهی همانروز بود یعنی کلام کرد و الله تعالی ایشان را روبرو قال استبرکوا فاکملوا شهادت ان تقولوا لیس فینا ناس عین و انما فیلین آورده اند که حوا هم بار حاله میدید که بر سر آدم و حوا فرزند اول قابیل بود که باقیلا است و گذشت بعد با بیل میوه پیدا شد و بیلو آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که میوه را بقابیل و باقیلا را بهابیل بکام دهد و باقیلا نهایت خوبصورت بود و باریا بیل دران راضی نشد چون دران حین رفعتان تبصره آتش آسمانی بر قربانی بود و محمد هم در برابر اودان قسربا قرار گرفت بهابیل گویند که قابیل یکبار تنگم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده و کوسفند را گرفت اندا قابیل از بهابیل عداوت گرفته روزی با بیل بر سر کوه بخواب یافته بیایم شیطان سنگی بر سر زده هلاک نموده چند روز پیشه با بیل ابر داشته و اطراف گردید و از ترس غراب و از این خاک خواب ساخت آدم از جبرئیل این قصه را و رایتا کلمه چند و در جبرئیل تلقین نموده بسا فرزند آن پسر و قابیل توحش شده و در زمین زمین خفته بیایم شیطان آتش خسته شروع نمود و اولادش دران سرزمین بسیار نشاند و آدم با تمام الهی دران سرزمین خفته و در نهایت نصیحت قابیل اولادش پر و خست و بجز معاینه کنایه تو متابعت والد بر گوار اختیار کردند و باقی باتباع قابیل طریقه عناد و وجود مسلوک داشته و در غیابی ضلال با هم و سرگردان ماندند و بدینچنین سال از فوت با بیل حضرت عزت

شیت علیه السلام را به آدم از زانی داشت و سراج النبوت آورد که حضرت آدم وقت خلقت خود شیت را در لیب ساخت و صیت با نمود و چون آن  
 این صیت بچانه ذکر میابد اول فرمود ای شیت بدینا آرام نگیری من دل بهشت ندادم ازین پس بدین صیت تمام بیرون آوردند و هم  
 بنشین زن عمل نکنی من بگشتم و ایل کردم به بلا مبتلا گشتم ستوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که بنحی که باشد و اگر من عاقبت کار  
 از تو سبک دهم من آنچه رسید فرسیدی چنانچه در هر کاری که دلت اضطرار نماید از ان باری که درین اکل شجر اول من اضطرار نمود و عاقبت آن  
 نشستم آخر بدینا افتادم شیم هر گاه که ترا پیش آید با دشمنان شورت کنی اگر من در خود با ملا که نشورت کردم یابن در مبتلا گشتم و آدم عول  
 که بود و بعد از سال بر فرجی که شد و شیت فرمود و جبریل و ملا که غسل و تهنیت و کفین نموده در کوه بقمیس دفن کردند و شیت علیه السلام تمام دنیا  
 او کرد و خود را یک سال آن حالت نمود و آدم امر و اول که یک از لیبی یی یافت شیت بود و لقب بجناب صغی الله و کنیت ابوالبشر بود و جناب  
 است و یکا پس و است و خیر بود و شیت بی توام پیدا شده یکی از حوران را بخت خود ساخت و ثانیات آدم چهل پسر را و اولاد و احفاد و وجود و اند  
 و انجناب است و یکا یا چهل صحافت مثل حرکت طبعی و معرفت منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه غیره فازل شده بود و ذکر شیت  
 عدم شیت لفظ سریانی معنیست سر است او را و یابنی معلوم اول خوانند و در زمین شام قامت میداد و قبول همچو شیت نهاد و خود را بگشتم  
 و آدم قبل فوت او را و بعد خود ساخته ساعات شب روز تعلیم نمود و از واقعه طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود و صیت فرمود بود و ملا که  
 بست نه یا چنانچه صیغه با و فرستاد و صیت او بی بود و بعد از آدم حکمی و ریاضی و الکمی و صنایع شکله و شریعت او موافق است آدم بود و زمان او بی آدم و در کوه  
 که روی بنا بخت او نمود و قومی اطاعت فرزند ان قایل کردند و انجناب اکثر طوائف جن این مسائل گشت و حسن نبوت و جفا سیرت و کثرت انصاف  
 و علوم مشابست تمام بخت آدم عدم شیت و بعد نهصد و دوازده سال مرغ روح از نفس بدن مبارک بکنکه عرش پر و از فرود و از سنجان  
 که مو من حقیقتی است در و شانزد و صلیت موجود باشد معرفت اجل موجود و ملا که رضی و سماوی و شناختن خبر و نشر و انقیاد امیر سلطین  
 عادل و او ادای حقوق والدین احسان بجای ایشان و کرم و کثرت بر ثبات خویشان تصدق و کرم بار بار حاجت و رعایت غریبا و مواسات  
 با فقر و اجتناب از مناسباتی تعبیر کردن بر حدوث حوادث و ظهور و انقباض صدق گفتار و حسن کردار و دانا و دانا و دنیا با نیک و نیک  
 نمودن و شکو نعمت باری تعالی بجا آوردن و بر ذبح و قربانی حمد خدای تبارک تعالی گفتن اینهمه کارم اخلاق است ذکر انوش بن سیت و هم  
 در کتاب انرا ازل بیت مری است که در انوش حوری بود و مخاوله نام الله است او را به سبط ماد و پدر فریده بخت شیت از زانی داشت  
 چون شیت را نه کام خلعت نزدیک در انوش را و حسی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کن کفایت فخر و ادب او و رعایت رعایا قیام نمود  
 از نظر نیکو آبا و اجداد خویش انحراف جان نداشت و بعد نهصد و دوازده سال فوات یافت ذکر فضیلت بن انوش و هم بنا بر صیت پدر یاست بنی انوش  
 متعلق با گرفت قریب پنصد سال بان مخم طیر قیام نمود و بعد نهصد و چهل سال خیرت قامت ازین جهان بر بست ذکر هملایل بن قنیا و هم  
 ویرایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در پنج بود و بنا بر ایشان را در قطار عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیت و هم باقیم با بل که شهر سوس  
 بنیاد نهاد و قبل از ان مردم دنیا را و شیهه بالسر میرد و نهصد و شش سال مدگانی یافت و ذکر مری بن هملایل و هم حضرت و هرب العالیات او را  
 فرزند ان شید از زانی است یکی از ان جمله اخو من است و نهصد و شش سال در عالم زندگانی کرد و ذکر ادب و مری بن مری و هم او را یانی ثالث و حکیم

الحکم است از روستای بزرگان سرمانی اورا از خنوخ گویند و خا میون مصری او را می خانی ثانی بود و خنوخ از جهت کثرت درس و تالیس صحت آبای بزرگوار خویش موسوم  
 بادریس گشت و حق تعالی بر اسی هدایت او را و ملاقات با ایل او را خلعت برالت پوشانید و بدلالالت حضرت جمعی کثیر تصالح و سدا در رسیدند و گریه ای القساوت قلب بجز  
 و فضلا له یازند و در تاریخ حکما تذکره است که ادیس خلق را بهفتاد و دو نوع و دعوت ینمود و صد شصت و یکا که در و خردترین آنها شهر ریاست در هر قلیه می باشد و مردم  
 سنی مهند ساخت ایلام پیش لادس استقلینون آملون این چاکرین با شماره او نیا با بالی است بیع مسکون استغال ینمودند و او علیه السلام امر می نمود و نماز  
 گذاردن روز و دشتن و جهاد کردن و زکوة اموال و اوان غسل از جنابت و حیض و سوس موتی و نمی ینمود از لحم خیز و در و کلبه و نظرات و مسکرات و غیره که بپوشید  
 نیکی بر پیرست علم در وقت غضب یعنی خشم فرو خور دن و پوشش فرمایتم نگارستی و در حق و در حالت قدرت و آنحضرت اول مسکن عبادت بقبر نموده هر که در آن محل  
 با دای حلاوة قیام نمایند و اختراع علم نجوم و صنعت خیالت از روست و سنت جهاد با کفار در میان آورد و با علویات شنائی و دشتی و پیوسته افواج ملائکه و ملائکه  
 شریف و حاضر میشدند و می دشت خود را اند و اوقه طوفان الفوح اخبار فرمود و یکی از عظای دولت خود میدن نام را بر بنای گنبد مصر که شد و در هر سال  
 تحریس نموده خود را بر مصر بر و ن آمده تمامی برع مسکون را طوفان فرمود و سویدن حسب رشاد آنحضرت بر حفاظت کتب و نسخه بجز او و صد خیل و  
 بهبوط در مصر و گنبد آنچنان مستحکم بنامند که از طوفان فوح خبری بدان راه نیافت و هنوز موجود است و آنحضرت پیوسته مشتاق قنار و در کار بود و روزی  
 در عبادت می افروزد و عزرائیل با ذن خانی که بر زمین آمده بصورت بشه انیس او شد و ظاهر ساخت که من یکم لموتم و بزیارت تو آمده ام انگاه ادیس  
 التماس شربت مرگ نمود و عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادیس قبض نموده با دقبالش در کار و در بدر روست ادیس و در رخ را بنابر شرفیت  
 در آورده بر پرچویش نشانیده با سمان هفتم برده و بهشت در آورد و ادیس نیم جان را روضه رضوان فایز گشت عزرائیل در رخت پیرن آمدن کرد  
 ادیس گفت تا آخر دیگام را از دنیا برون بکنند بنیام دین اشنا حضرت ذوالجلال مکی را به جاکمه ایشان فرستاد آن ملک عزرائیل صورت واقعه دریافت  
 از ادیس مستفسر شد و گفت من به مرات چشمه بد و رخ وار شده ام اکنون بضمون آیت کریمه و ما نم نخرجین که در باره شستیان فرموده از بهشت برون  
 نروم درین هنگام ندائی از عیب سید که بگذاردش حق بجانب است عمر آنحضرت ثقات آدم عم باختلاف اقوال صد سال یا صد سال یا صد و شصت سال  
 بود و بعد از او صد سال آن معیشت گشت و یکصد پنجاه سال بقولی صد و شصت سال بدعوت خلایق مشغول بود و بقول بعضی بعد صد و شصت سال در سنه یکصد  
 و چهار صد و شصت و بهشت بهبوط با سمان عروج فرمود و تثنی صحیفه بروی نازل شد و متکلم بر سر اسما و بیات و تحیر و حایات علوم غریبه فنون عجیب  
 و معرفت طبائع موجودات غریبه و شریعت او با شریعت آدم عم موقت و شت بعد از عروج ادیس با سمان خلایق تعلیم شیطان بصورت ادیس در ساختن پرش  
 شروع کرد و بعضی گویند که از ان زمان و زمان اوله تا قبل منعم و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان برهم عم گفته اند که منسلخ بن ادیس و عم  
 او بطریق بابا و بعد از خود بر سر سب بر و بعد از وفات سالی زندگی یافت و ذکر ملک بن منسلخ عم او در برخی لاکا لکان لا فایز نیز گفته اند و مقتصد شتاد سال عمر  
 داشت و ذکر مروت و مروت آورده اند که هر گاه ادیس عم صاحب کنان ملا را علی گشت ملائکه گفتند این خطای ابن خطای در میان ملائکه که هر گز عصیان از ایشان  
 بوجود نیامده چه میکنند از حضرت عزت خطاب که اگر شما بمنزل ایشان باشید بهر آئینه از شما می عصیان کرد و دنیا بر شما دیده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی  
 از سبب قوم خود را اختیار نماید قیام عالم عاوی غر او عزرا و عزرائیل سترن قایل خود را انتخاب کرد و ملائکه شتاد بن فرود آمده بریاست نشینند و بانی اولم خلایق  
 انرا ساختند و یکی ازین سترن شتاد و انرا حکومت استند نمود و آن فرشته ثقیل هاروت مارت گشت و چنان بر سر استقامت بود که هر روز در غور جمعی ازین مارت و چنان







از این سینه باشد از فونی بارانها و لبر سینه اختیار نمود و حضرت مرحل الراح آن قطعه ابر سیه که متضمن بقضای عقیقت بود بر سر قوم عا و فرستاد و بود و امیر برادرید  
که تهنیت و تهنیت است بفرمان المحی با جبار سر اکر از ایل ایمان بجانب عین سح رفت چون قوم عا شدت حرکت با و بصوبت بلا باشد و نمودند از منزل  
بیرون آمد و یکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که با و آجی بمانیم و اندر ساینده و نخست آن صحر عقیق که دکان و زنان و و دواب و مویشی ایشان را از زمین  
برداشتند و تهنیت تمام بر زمین زده پاره پاره کرد و اندر عادیان بموانند این واقعه با اینها بدیدند و بداد و عقب ایشان رفقه جمعی را در زیر دیوار بمانند و ساحت  
و جمعی قوت کرده پای تازان و زمین فرو برده ایستادند و بادت هفت شبانه و مجموع را ششم و هفتم کردند و این حادثه صحر عقیق در سینه سینه از چیل و چهار  
هستاد و واقعه گردید بعد از آن حضرت بود و پنجاه سال زندگی یافته بود و چهارصد و شصت و چهار سال بجا آمد بالا شافت و ذکر شد و شد و شد و در و برادر بود و ساسن  
بلا و شام از اولاد عا که تسلط بر اکثر بیج مسکون داشتند شد و اگر چه مشرک بود اما از رعایت عدل او گرگ با میش در تمام پیشگی بود حتی که احدی پیش تقصا  
نشانید و او سعادتی بر نیاردی و گردی و دوس بجای قاضی حاضر شد یکی از آن ظاهر کرد که زمین این شخص خریدگی یافته و آن را تبصره آن میگویی نمیکند  
و با آن جواب داد که زمین را با سه چه دوران است و فروخته ام قاضی برای این خصوصیت شخص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد و خانم خود  
که دختر را زوجیت پسری بدید و بخواهد با آنها تسلیه نماید و آن خصوصیت باین حکم بر طرف شد و در وقت دوم پیوسته و مجلس شد و بد رفتی او ایمان نیاد و بد گفت و در وقت  
بعد از و بر حکومت تنگ شد و او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود و شد و پرسید در خصوص قبول دین خدایتانی چه خبر ازانی فرمایید گفت خلد برین و او صا  
مبشقت بیان ساخت شد و گفت سهل است من برینجهان بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هر چه در دسم و جوهر و مشک و عنبر و مالک خویش یا  
و از ملک ضحاک مازی خواهر زاده خود آورده و در نوحی شام طرح عمارت انداخت و دیوار مالیش را بخشی از زر و بخشی را سیم مرصع ساخت و سقف قصر را  
طلا و مسالتر جوهر سپید است و ستونش از بلور برداشت و در تزیینها گویهای قیمتی انداخت و در تزیینها از طلاهای احمر ساخته و سقف آن مشک و عنبر تعبیه کرد  
هرگاه باد وزید می بوی خوش بمشام رسید و در عطران و مشک و عنبر در زمین با بخت و با سپهر و بان لکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در  
پانصد سال عمارت با تمام رسید و هر تقد که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تزیین بوستان بشنید رسید با سپاسی بکران بیک فرسنگی از آنجا  
رسیده آهوی خوش رنگ که پایها را سیم و شاخها از زر و چشمها از یاقوت بودند و در عقب آن است ایند و از لشکر جدا شد ملک الموت جانانش قبض فرمود و سپا بود  
صدای آسمانی شنیده و در عقب او بدر کات جنم رفتند و بعد از مرگ شد و آن عمارت از چشم مردم پنهان گشت مگر عبد القدر بن قلابه در زمان خلافت حضرت یحیی  
طلب شتری گم شده خود در آن بوستان سیده از آنجا بیرون آورد و پیش خلیفه صورتحال باز نمود و کعبه الاجا گرفت آن عمارت از آثار شد و دست محمی  
از امت سید المرسلین در آنجا بر سر و بار دیگر و یکجای آنرا نه بیدار پس باز نگذاشت این قلابه را و بد و گفت و الله ذالک هذا الرجل و ذکر صلح عزم آورده اند  
که قبیل نمودن آدم بن سام بن نوح و هم را نمود و یکجای آنرا نه بیدار پس باز نگذاشت این قلابه را و بد و گفت و الله ذالک هذا الرجل و ذکر صلح عزم آورده اند  
حجاز و شام واقعه است متهم بودند و بعد از پاک آن طائفه بدان سرزمین رفقه و طاع و بقاء و منازل مساکن ایشان را عمارت نمودند و با استقلال در سینه  
حکومت و دیالت تنگ شدند چون ابو نوح مال و کثرت دریافت فائز گردیدند و خا الفت و او امر المحمی پیش گرفته بسیاری از اضماع اشتغال نموده و عصیان  
و فساد بر صلاح و سدا و اختیار کردند و لا جرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن عمرو را مبعوث گردانید و آن  
حضرت بقوا بعد رسالت و شریک نبوت قیام نمود و بعد از مدت در از اندکی از صفای آن قوم بد و ایمان آوردند و با ستم در خود و استکبار



گویند و مواعظ آنحضرت گوش نکردند آخر الامروز عید یهود جنجوع بن عمر در مکه متروم شود و در اصرار گفت که اگر تو درین دعوی صادق و سچوایی که با تصدیق رسالت تو کرده بودی انیت حق قائم شویم ازین سنگی را که در لوائی حجر واقع است ناله بزرگ شکم بسیار صوی که بچه دو ماه در شکم داشته باشی بیرون آری بشنوی که بهر آن ساعت بچه شش ماهه در تولد گردد آنحضرت با جازات حقیقی از شرکان میان بایمان گنجد که ساجده دست دعا بر آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگ میشد تا بر سیات شتر آبستن آمد ناگاه در شکم سنگ در حرکت آمد و آن صخره و صفا مثل زنان نالیده و آن ناله بصفا صو صو فز از آن بیرون آمد عظیم الخلق بقول کسائی طولی جنه صر و عرض صر که قائله را تو اتم و صر و پنجاه کرد در داری بود و بهر آن زمان از آن ناله شتر دیگر در صفا است چته قریب بهادر تولد شد جنجوع و بعضی از خواص خویشان او دیدن آن معجزه بدولت ایران بستگی شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دوتی خواهد داد و به ناگاه در سنگ خارای بیرون آید به جمهور شریف و اعیان قوم نمود و خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین انس مانع آمده آنحضرت را بشتر نسبت کرده و گفتم که انقیاد امر بادشاه و لایزال نمایند و ناله وضع محل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صلیح قوم نمود و بر عیالت ناله و صیت از ناله ای او تحریف فرمود و نمود و یان را چاهی بود چنان ستر گشت که یک روز ناله از آن چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چهار پاییان و مردم بمقدار آب که او نوشیدی شیر از او میشدیدی و از شرم آن تنگ میگرفتی و ناله با بچه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از صابت و حیوانات قوم نمود و اندر او وادی گنجینه ای در رستان بنیت سمر با حیف لایع شده بعضی بچه گاه عدم رفتندی آخر اقامت برین سالعت دیگر و هفت کس ناله را در وقت خوردن کشتند و قوم نمود و گوشت ناله را مانند گوشت قربانی بر بودند و بچه ناله که خیمه بر قاع جبل رفت و صلیح عوم با شمع آن در میان قوم شریف بر دانه ها بنزد خدای است و بجا دیا نمودند آنحضرت فرمود که بچه ناله را در میان قوم آید که آنها در پی بچه شافیه که در وقت و صلیح در عقب رفت بچه آنحضرت را دیده سه خفا کرده که با صلیح و انا و در چشم ناپدید گشت صلیح فرمود که ما سه روز ملکیت با بر و چهارم عذاب الهی نازل شد و بجزای اعمال خواهی رسید چنانچه آیت کریمه مستحقانی و اگر کم ناله ایام فلک و عهد غیر ملک و بایشان بر سبیل نزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول رسوایان از دور دور و دیگر سر نه روز سوم سیاه باشند و حضرت صلیح اهل ایمان بدیار فلسطین فرجه نمود و بر چهارم وقت چاشت ارضیه مملکه و کما ایشان قطعه قطعه و جگه با پاره گشته است و ششم و این حادثه در نه سهر از یکصد و بیست و یک هبوط و او در صلیح عوم بعد از سیصد و سال آن عمر و صد و شصت سال جهان فانی را پدر و فرزند و قریب مبارک بقرب در دار الزنده واقع است کرد و القرنین که عزم سابقانده که رشک از عزم اکثر باب توابع است که بعد از حق و قبل از ابراهیم عوم غیر از خود صلیح هیچ پیغمبری نبوت اما کلام بعضی از سلف خبر است که در القرنین که بعد از صلیح قبل از ابراهیم بدیده رسالت فاش شد چنانچه آیت قلنا یا اذ القرنین و ان بر نبوت اوست و نبی قمر سل غیر رومی است چه نسب او یافت بن لوح فتمی میشود و اسکندر رومی از اعتقاد عیص بن اسحاق است که از فرزندان شام بن فوج عوم اند و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت عظیم و ملکیت وسیع و پیوسته بجا و کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و قناعات و قنرج اصحاب گماشته نخست بدیار منسوب فیه کسال با کفر و انجایا ربات نموده آنها را سده و موطافه از مسلمانان همراهی خود در انجا متوطن ساخت و خود مراجعت فرموده بزین بیت المقدس آمده با کافه بر ایادیار مشرق توجه نموده منازل مرا حل طی کرده بمناسک با صلیح حاج متغایر شده بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی که کرم النفس حاکم آنها بود خبر فو القرنین یافته با استقبال شرافت شرفات مرغوب پیشکش نموده بقول دین و شریعت بجهر مسند گردید و القسمرین بادشاه و اهل آن شخص را بجهر حم سر حاده خصوص ساخت اوقات



مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و انعام بصورت خود ساخته در مسجد بنا نهاد و در خلال این احوال روزی نمود و با اعیان مملکت جهت مصالح ملک خلوقی ساخت که خلید بن عاص و غیره همان بانمرد گفتند که درین سال در ملک شخصی پیدا شود و درین تازه در میان خلایق آورده همان را خلع سازد و بجهت ظاهر کرد که لطفه موجود در فلان شب بر هم قرار خواهد گرفت با شمع آن نمود و در میان و از شهر برون کرد و از خلایق با رواج باز داشت خود هم برون رفت و یکی از خواص خود یعنی از رابر آهنگی رستخیز شد و او بدینجام هم بخانه رفقه یارنی نام نهاد و در آنجا خلوت نمود و در صبح البیوه آورده که هم در میان با بر روزان نصب کرد و باغ خود بشهر نزد و در آن شهر برون نشود و دیگر روز از باز بر سر و داد و ابراهیم هم را اتفاقا گذر بر آن در اقامه از رابر خلیف خود خلوت سازد و دیگر کاشان گفتند که شب گذشته لطفه موجود بر هم قرار گرفت بدین یافت آن نمود و حکم نمود که درین سال هر کسی که بگوید که تو شد و قتل آید در آن زمان حدیث نظر بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم هم خود را بصحرای رفته و در جوی بی آب غاری و بر و ای میگرداند که خانه زیر زمین تر است او وضع حمل نمود و مولود را در کبابی پدید آمدن آن ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آید که فرزند از جنم از یک انگشت شیر و دیگری غل غل میگوید باینکه آن تعب نموده بطنه بعد حال او پرداخت هم برین مظهر گاه فرصت یافتی نزد پدر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سنه سه هجری و بیست و سه سال اتفاق افتاد و مادر آنحضرت را بعد از دو سال از شیر باز داشت و بعد از آنکه سال بخانه آورده باز در قریب او از رابعی نمود و پیوسته ابواب نفقه با و مفتوح داشته تان تراشیده برای و فوختن خلیل الرحمن دادی آنجناب ریسمان در گردن تان افکند و در بازار برده گفتی بخر و بیک نفع از و متصور بضرر با شمع آن عقیده خلایق فاسد و باز از خریداری تان کاس گشت ابل باطل از کواکب اعتقاد میداشت شبی تا صبح ابراهیم هم در میان ایشان بود و نظیر بر سر و قهر و آفتاب افکند اول بر سر یک از آنها و او را بیهوش کرده و از بینی او شیر قوم را سر زدن نموده بشهر لیت خود دعوت آغاز نمود و حسب طلب نزد و رفته او را سجده نکرد و خدا را استغفار گفت که من غیر از پروردگار خود که مر و در احوال و زنده را بر اعیان کند و آفتاب را از مشرق برون کرد و سجده نمیکند با شمع آن نمود و تخریب اند و ابراهیم از آن محل باز گشت خلقی که تیره بود احدایت الهی اقرار کرده متعجب آن حضرت نمودند و ذکر انداختن حضرت ابراهیم هم را در آتش نمود و در دو دعوت پیدا ساخته محوطه بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار صد و بیست گز ترتیب داده از آنجا بر کرده آتش را دو بته تعلیم شیطان تحقیق طیار نموده و فیکه بقصد انداختن و آتش آنجناب را مقید و منقول و تحقیق نهاد و در آن وقت دو فرشته که بر او باران و گل انداختند بر حضرت الهی نزد ابراهیم آمد و گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم یا بپا کنند و گفتند فرمود بخواب چون ابراهیم از تحقیق جدا شد روح الامین در فضای هوا تقرب جست گفت ای حاجتی داری جواب داد اما البیوی توئی گفت اگر با اختیار بدار سس بان کس که داری مسالت نمایی محل صعب تر ازین نیست گفت خبی ستمانی علیه السلام را با محمی با سوزش عشق اگر سازم حکیم نه جان در ره عشق اگر نیازم پس که نه گویند بر پروانه چرا میسوزی به چون عاشق آن شمع طارم پس که نه درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا ناگویی بر دواو علی ابراهیم آتش آبست که در دست که در اقسام از مار و شکر آتش که دید و چشمه آب خوشگوار جاری شد ملاک باز و سس آن جناب گرفته به تسکین تمام بزمین نشانند و جبرئیل بوافقت رضوان جماعت فائز از خلل جان آورده پوست نایند و فرشته بمواست او را مژگردید و اسیر افیل در صبح و ساسان و مات جهت تناول می آورد این حالت بجز بیست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم رود و او بعد سه روز و بیوقتی هفت روز حسه را بر آتش ساکن شد در غصه خاتون دختر نمود و با اجازت پذیر نمود ابراهیم رفته بمباینه آن حال بان حضرت ایمان آورد و در غم هم راه آن جناب بود بعد از و رواج بدین پس آن حضرت حرم در آمد نمود و بر منظر عالی رفته ابراهیم هم را با شخص دیگر در میان گل در میان نشسته دیده فریاد بر آورد



که تو از آتش جسان خلاص یافتی و همه را تو گشت جواب دادند ازین فضل ربی و این فرشته است که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است محرو  
گفت بزرگ تالانی دارم و قیوانی که از میان آتش نزد ما آئی فرمود کردی و هاندم برخاسته زدم و آمد و بوحانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود و  
مملت بایمان طلبید و بایمانهای باران در خود را نگذاشته و آنحضرت را بتعالیه خویش خواند و بالشکری افزون از سوره طه میداد و عریض صفت زرد  
خلیل الرحمان بنابر ابراهیم و در خیل او قرار گرفت بعد از سوال و جواب بفرمان حضرت عزت بنو ذبیح ریده اسلحه و کرم آن جماعت را فرود آتری از ایشان  
نگذاشته بدو پیشه بدین عمر و در فتنه مغزش خوردن گرفت و هر گاه چیزی بر سر وی زدن می آوردن مغز یا تادی و صلح گفته شدی و حال بجائی رسید  
که نیکوایکسای این مرتب گردانید هر کس مجلس او آمدی خایسکه را رفتی و بر سر وی زد و آنکه از عاطفت او بصره منگشتی بعد از چهل سال  
ازین عذاب عاجل خلاص شده بتوبت اجل گرفتار گشت و ذکر حرکت حضرت ابراهیم عم از بابل حضرت ابراهیم بپا در زاده خود و لوط بن باران  
بن مایه نیمی از زودتر عمرش سار و نیت باران الا که کراخ از زودتر عمر دوم و دود و دودی دیگر از بابل برون آمده منازل و مراجل طی نمود و در قصبه حران  
رسیده در اینجا سارا را در سلک از دل و خورشید و بعضی گویند که سارا و دختر ملک حران بود و از اینجا لوط عم محبوب و حی الهی در ثلثون کات و حضرت ابراهیم بمصر  
رفتند و نشان بن علوان حاکم مصر باستماع صورت سارا و طلبیده خواست که دست دراز کند و در پیشش کور و در پیشش بی حس و حرکت شده تا سار و نیت  
قصه سارا کرد و همان حال پیش می آمد و هر بار بدعا سارا و صحت یافست آخر الامر سارا را کثیرتی قطیعه بخشید و گفت با اجر علی دعا که بباران کثیرت که بهار  
موسوم گشت و بر وایت صاحب معراج النبوت نام حاکم مصر صارون بن باران بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیا فلسطین رفته بموضع رسید که  
در آن زمان آب بود و نه آبادانی در اینجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آن خردن خوردنی جوانی برداشت و بطلب کند م بر و ن شد  
و نقدی نداشت که چیزی بدست آورد و در آن میانان تخریر و حران گردیده و مرغ تنگ تمیدستی و ظاهر آن خورندگی اصحاب جوال را پرسنگریزه و ریگ ساخته بمنزل  
رسید و از غایت ماندگی و دل تنگی در خواب خند سارا و هاجر جوال را کشاد و پر گندم یافته تقدیری از آن دست آید کرد و آن بخت چون ابراهیم عم میداشت  
بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم عم از آن حال در گفت ماند و مراستم شکر الهی بجای آورد و قدری از آن گندم جهت خورش گاه داشته باقی را فروغ نمود  
و بسبب اجزای آب جمعی کثیر تر شد لبان عرب از اطراف در آن موضع آمدند و بسبب حمیت خلایق آنجا شهری شد که اکنون بابر ابراهیم آباد مشهور است بعد از  
چند گاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند و بنابر آن سنجید و موضع قطع کرد و میان رله و ایلیا واقع است و فتنه بعضی گویند که در موضع حرون که اکنون  
بقدر خلیل استهار دارد و فتنه حل اقامت انداختند و تعالی آنجا را بکثرت موانشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع شطرنج گردانید و بعد از آن سنا  
فرزند کرد سارا و از حایه تنج عارشی عاطل نموند و باهام غیبت جز که نبات جسیه خورد سال بود بابر ابراهیم عم بخشید و ایل عم بود و بعد از آن سارا و  
آمدن جمعی گوشش با جرس و لوح و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن در میان زبان سنت شد و ذکر حرکت ایل سمع حضرت ابراهیم عم  
بوی الهی با جرس و ایل را و هر که موضع زهرم که نبات سنگ لاح و خالی از عمارت بود و دره آنرا بالاناث ایزد سپرد و خود بدیار شام سادوت فرمود چون  
آب و طعام آخر شد و دشمنی بر سر واد و غالب گشت و هر با جز ماند و بی تحمل که بدو صفا برآید تا آبادانی بنظر آید و از اینجا که مرده وقت تا بیعت نوبت سنی  
نمود و هر نوبت از کور خیر میگرفت آخر قدرت الهی از ماییدن قدم پیاشته ایل عم خیمه آب خوشگوار از فرم روان شد و در پس از آن آب شایسته  
خواست که در مشک بر ساخته آب بدارد و درین اثنا آوازی شنید که این آب و خیمه همیشه خواهد ماند و صلح و لبشرف نبوت مشرف خواهد شد و اتفاق

پدر خاندان بنی که خلایق عالم بطواف آن آمده و این آب آشنایند با تمام آن با جزو خود ملحق و مطهر گشت بعد و قبیل ابراهیم بنی اعظم ابراهیم هم و قبیل اقطری  
بنی انعام هم بر خصلت با جزو زمین بکام رسید عمارت ساخته به جوئی با جزو واقعند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و جمیعت تمام هم بر سرانید چون  
حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با ابراهیم از رانی داشت و با جزو بمو بهت عظمی سرفراز ساخت ساره و زینب و کبریا و فرزندان و جبرئیل هم با جزو  
در استیصال قوم لوط مامور شده اول نجات ابراهیم نزول فرمود و بشارت فرزند و بعد حضرت روزان ساره حامله شد و اسحاق هم از او پیدا گشت و با ابراهیم  
خلیل الرحمن در ششاد سالگی و اسمعیل در سنیز و سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند و ذکر قرآنی و قدیمه گویند که ابراهیم مذکر کرده بود که چون حق سبحانه  
او را فرزند می گزارد فرماید بقرآنی آنقدر قربان نماید بعد از کمال و اسحاق آنرا فراموش نموده ماسه شب تنویر خواب شخصی با او گفت که فرزند خود را قربان کن  
و درین باب ندائی شنیدید بابر وقت صبح از با جزو شست و شوی اسمعیل نموده جائه پاک پوشانید و مع رسیان و کار و بهانه طلب پیغمبر روان شد  
بعد از رفتن لشبغی اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقرآنی خود رضا داد و انگاه آنحضرت اسمعیل را البته کار و برگوی او نهاد و هر چند سنی فرج نمود  
مگر نه برید بیت اگر تیغ عالم بکند جای چه پیر درگی تا نخواهد خدای تعالی آنحضرت سه نوبت کار در آتش کرده بر حلق پیغمبر اندر بار روی کار و بخت  
ابراهیم هم در غضب شده کار در بر زمین زد و کار و سخن آمده گفت هرگاه ترا در آتش انداختن یکبار روی فرمان آمده که او را مسوئرا تر از آنسوخت اکنون  
به خدا و بار بس خطاب سید که خلق اسمعیل را بر سر این مقدمه که عدول حکم الهی کنم با تمام آن ابراهیم متحیر شد انگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گو این  
خواب خود را در عقب ندای پیغمبر است آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوشت پیل سال در سر غار بهشت چیده بود و بعضی دیگر  
گفته اند القصد برای گرفتنش قصد نمود کبش از برگزین آنحضرت در عقب آن شد و نزدیک هر جبهه از جبرات که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد  
بهفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته و جبهه که می گرفته بقرآن گاه سنان هم فرمود و درین اثنا جبرئیل هم رسید و دست و پا اسمعیل فرج اندر کشاده گفت  
وقت اجابت دعا است اسمعیل دست نیاز بدگاه قاضی الحاجات برداشته دعا آفرینش جمیع عباد مؤمن مومن نموده حضرت خلعت نیاه بجانب فرزند  
سطیع انعامات فرموده گفت ای پیغمبر تو میدی بتائید سبحانی درین حال برگزین بخش در رسید که یا ابراهیم اهدوق اطفالین و یا اسمعیل اهدیه الصابرين  
شمار او را بجز این که دم و فانی در جات شما از بخان این بلنگه و اندیم لاجرم پذیرد و او را بر سر علقه سحر است که الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه سینه سینه از چهار  
دستی نیم بیرون اتفاق افتاد و در آن یکبارین قربان را با اسحاق و نم نسبت کرده اند و الله اعلم بالصواب آن اسمعیل بجزو دو سالگی رسید با بر لبالم قدس رسید اسمعیل بدخ و شست و شست  
سماء عمر بنت اسد کی اقبیل عماله را با و لوح و کشید و بدران حضرت ابراهیم هم بکام رسید خبر فوت با جزو اهل فرزند شنید و بد رخانه پیغمبر شافت و مشکو اسمعیل آمده حضرت  
شومش بجا گفت ای پیغمبر اینجانب بجا نیاید و آنحضرت فرمود که سلام من با اسمعیل رسان بگو عید خاتمه و ناسخ است تو آنرا تغیر می بعد رسیدن اسمعیل نجات آن  
صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت پدر من بود و تغیر عید خاتمه از طلاق دادن تست این را فرمود و زوجه را طلاق داد و سماء سیده  
بنت حصاص کی از قبیل ابراهیم را بکلی خود آورد و نوبت دیگر حضرت ابراهیم هم بکام رسید این مرتبه هم اسمعیل و شکار رفته بود و در جبهه نشان بخشد ابراهیم هم  
مبادرت نموده قدری پیغمبرش آورد و غدر خواهی نمود و بعد از تناول با لباس سید و پای مبارک بر تنی نهاد و او سر و شست و شوی نمود و آنرا تقدیم آن  
سنگ بماند تعامل ابراهیم هم عبارت از آن است حضرت ابراهیم هم فرمود که بخت تو نان است گفت نمیدانم که نان چیست پیغمبر این احوال را گویند و موجود را  
بیان کرد حضرت ابراهیم هم در گریه شد و گفت زبانی اسخت من دینی بود و غیر دینی فرج عید یک الحسم بدعای آنجانب جبرئیل و میکائیل هم

بفرمان اود تعالی سرای طائف را از مواقع شام برداشته قریب یکاوردند تا اولاد او در سمت عیش و فراست روزگار گذرانند و وقت سعادت بسیده فرمود  
 که بشویند خود بگو که آستانه خانه مناسب هرگز تنبیه نپذیری و بعد از رسیدن اسماعیل از میدان بوقاع گذشته مطلع شده از وصیت پدرم خود را بشارت داد و فکر  
 احداث خانه کعبه سابق ازین گذارش یافت که آدم هم اساس خانه کعبه بنیاد و شیت موم اهل عالم را بطواف آن بشغول ساخت در زمان خان  
 فوج موم ملاک حجر اسود را از موضع شان قطع کرده بود که قویس نهادند و روایت دیگر است که آدم هم از بیت الهادی بنجاک ایل دنیا نزل فرمود و حضرت  
 خیابانی زوال بنالید و گفت که بعد از استماع آواز ملاک ملول و محزونم خطاب با لارباب رسید که خانه از بجهت تو آسمان زمین فرستاده چنانکه ملاک است  
 مرطوفات میان زمین و آسمان طواف آن نموده مرا بچو دل از ماسوی غیری برداشته بخلوت خانه قدس بالنس گمیز بیت تا خانه دل خالی از غیاب نیاید  
 بام و درانگهی پر از یار نیایی بدستای آن آدم خوشحال شد و بهمه ایگی از فرشته مقتصد سیده خانه دیدار با قوت بهشتی کرده و در داشت از موم و سبوری  
 نسبت مشرق دری بجانب مغرب آدم هم تعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طهمان فوج موم ملاک آن خانه را با آسمان بر دند و بعد از طواف  
 محل موضع بیت مثل تل سرخ نمود و خلائق از انتظار عالم آمده و حج و دهات را بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار حاجات ظاهر میشد و دیگر ملاک عالم  
 را از راه عمارت کعبه گردید و با بر ابراهیم موم آمدند آنجا بتعلیم حیرل و بدیتاری اسماعیل خانه کعبه تمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل قویس آوردند که کعبه  
 استوار کردند و گویند که حجر موم مانند شیر سفید بود و از مس دست عاصیان چون فل الشیطان سیاه میشد و بعد از فراغ از عمارت ابراهیم موم اسماعیل هم طواف بیت الله  
 و مناسک حج بجا آوردند و بموجب فی الحقی با لاکو بزرگ برانده بندهای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلاای عام فرمودند و از اطراف و جوانب حج  
 بلیک بلیک جواب داد و از این عباس منقول است که از طائفه فائزین آن سعادت کسانی که عالم موجود بودند و آنها که در احاطه مهلت اصلاک آنجا وجود  
 داشتند جواب افزودند و فرمود که از ان بی نصیب اند و هر کس که بدان نهادند و بدان گیر و موم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بجا آورده مرا سحر زیارت و مناسک  
 حج بجای آوردند و اسماعیل و طائف تمام آنرا گوشه الطاف سنگزاری مقیم نمایند و بدان اسحاق هر سال موم حج بجا آورده با اسماعیل محضر اعراس نماید و یکبار چون سار  
 بعد یکصد و پنجاه سال سید بخت خرابید ابراهیم موم زنی کنعانیه را در جبال کجاک آورد و از ویدین بدین غیر فرستاد و سار وجود داده اطراف تنفر گشتند و سار اسماعیل  
 و اسحاق یکس یک فضیلت نبوت سرفراز شد ابراهیم و اسماعیل و سار یکصد و پنجاه سالگی در حاسین یک بیاض روی نمود و قبل از ان حدی ایش سفید شد و بار آنجا بنیاد  
 خطاب آمد که این محبت که تو از آن آتش و دشت و دشت آنحضرت یکصد و پنجاه سال بود و بعد از سال بر زمین چینه نیم موم حج بر وضو رضوان خرابید و موم حج چون که  
 اکنون بقدر خلیل مشهور است بهر یک سار و مدفون گشت الله تعالی آنجا بنیاد امام الناس اینده و خواجه و قرآن مجید استانی جامع ملک للناس ایام آورده صحیفه  
 مشکلم بر غلط حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و خنده کردن سار و ایل پوشیدن خیانت نمودن سار و کوه و مضمضه ساختن و کندن سار بخل و ستردن سار  
 خانه و چیدن باخ و تفقد صحیفه اطعام ساکنین بدل مال از انتهای آنحضرت است و بقایاست رحم ضیافت بر قرآن جناب جارسه خواهد ماند  
 اول کسی که حاجرت نمود و او بود و در قیامت اول کسی که حلقه پوشانند و خواهد بود و ذکر طوطی و سحر بن بارون و رفتن او بدعوت اهل  
 مکه و تفکات اکثر اهل قریب بر آنکه مکه و تفکات پنج شهر یعنی صد و ماسور و دوا و ماسور و صمود و ارنوخی اردن در بلاد شام واقع است و در هر  
 شهری از ان حدی سحر و مبار و متقابل بودند ایشان با وجود بیت پرستی بفعل شیخ الوابط و قطع طریق و انشال آن مرکز است و متباد بودند و ظهور  
 این فساد بتعلیم الملیس بود که آن ملون بصورت امروزی بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هرگاه قصد کشتن کردی بگوئی و بعد از بیرون

اسکن آنهم در این باغ بر سر کار خود رفتی تا آنکه نقصان فاحش روی نمود و در پیشم بلیس با وی گفت اگر نفس مرا در تحت تصرف خود بسیار از این قبور و بن برودم حلال  
راستی شد و بامر ولایت قیام نمود آن گاه بلیس باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین منوط در سر باغات مسعود گشت تا که این  
فصل شش در بیان ایشان بشیوع یافت و اول کسی که برض جگر افتاد گشت آن عیسی صاحب باغ اول بود چون فتن و فساد آن گروه استاد یافت  
بود هم بارشاد ایشان بخت شد و داعیه نام زنی را از آن قوم در جاده کج خود آورد و در سب و عداکت هرزیده و بدست و نه سال در میان ایشان  
و آن جماعت را از منکرات شخصی میفرمود و بتو حیر حضرت عیسی تصدیق نبوت خود دلالت مینمود و ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده و نماندند و شایسته گفتن  
گرفتند و خصومت و عداوت و زبیده با خراج آنجناب که سینه و آنحضرت بآن التفات نگشته بودند و عداوت و عجز و تقدیم بر سنانید و بقاعده حضرت ابراهیم  
عم خود ابواب ثبات بر سر و همان کشته و غریب نوازی شتار خود ساخت آنرا کار آن ایمان را از هم گوارانید و در صد و نایای همانان شده از ضیافت  
بارداشتن بشروع کردند و لاجرم آنحضرت دست دعا بجهت جناب تمام حقیقی برداشت و دعایش با جانب رسید و جبرئیل با طائفه ملائکه بر ملاک آن قوم مامور شد  
و فرشتگان بصورت جوانان امر و بر این منظر اول بجهت خلیل طویل آمده او را از تولد حق و خلاصی او طار از ازل تفاوت خبر داده و در توفیقات بجهت لوط هم  
و لوط صورتی و دلگشای همانان مشاهده فرموده و در خانه بسته اقبال خورشید کرد که کسی خبر نگیرد که مراد برود و داعیه نکند که کافره آنحضرت فرصت یافته و مرده  
نفسه را خردن همان و او در ساری قوم و کس الطلب همانان فرستادند و در نظر از آن خواستند که جبرئیل را از درون برون آرند که بادی بر چشمهای  
ایشان رسید لکن هر دو کور شدند پس همه مراجعت نموده قوم را از نبی آگاه کردند و قوم نماند و درخت بلوط هم گفته فرستاد و آنجناب از آن اندیشگان شد و فرشتگان  
آنها را یافته حقیقت حال را اعلام داده گفتند که شمع متعلقان خود برون شود و در آن قطع مسافت بچکس نظر بجانب توفیقات نکرده و موعود عذاب استیصال  
قوم صبحست لوط هم با جماع آن شادان و فرخان اسباب رخت خود را گرد آورده و در نیم شب و دوازده و خمر و زور و بازیان قوم برون آمده وقت صبح  
از توفیقات گذشتند و زوجه آنحضرت بنا بر قرابت با مردم توفیقات هر سخته باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او را در عدم میبرد و جبرئیل هم  
بر سنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بر سر این و بر زیر زمین فرود برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع عاشری و مواسی قلعه کرده بجایی رسانید که او از خروش  
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا گون سار ساخته بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند  
و بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند و از آنجا بجهت قلعه آمدند  
پیوست و در جوار او اقامت نمود و در واقع ملاک قوم لوط هم در بنه نه هر چهار صد و بنست و در موطا اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بر و چهارشنبه  
و هم پنج الاخر آنحضرت بجهت ایزد سے انتقال فرمود و بمقبره ابراهیم هم و ساره و حتی مدفون گشت و مدت نبوت آنحضرت است و  
هفت سال و در پیشش با شریعت ابراهیم هم موافق بود و اگر اسمعیل بن ابراهیم هم و بعضی از حالات آنحضرت - ولادت مبارک  
چنانچه گفته شد در حد و در شام بود و در صغیر سن بسلا بجهت مبتلا شده و در ارضی که شرفیه نشو و نما یافت و علم تیر انداز و و سبت تعلم نمود و قبل از حرم  
بدستوری با جود و از ایشان اقامت نموده هفت کوفته با اسمعیل هم مکرمت نمود و الله تعالی از تنج آن چندان کوفته با و از رانی داشت که  
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول تو میکمل حجت آنحضرت کرده بر شریک مزمع متوطن شدند و انفسه  
عالمی بودند بعد از آن نبی جبر هم و بعد از تمام عمارت بیت اندامعیل هم رکعت تمام دست او و قوم اتفاق نموده و عمره بیت اسد ساسه که از قبله محاطه



بود وی وادارد و بعد طلاق او سید نبوت حصاص جرمی را بخواست و بعد از فوت ابراهیم عم در شام فوت و زیارت مرقد نبوتش مشرف شد و میراث پدرشست نمود  
 بشرف نبوت فلز گشت حضرت عزت تعالی او را بدعوت جمعی از فرغانه که از مصر هجرت ساخته بدیاریمن اقامت داشتند فرستاد و آنحضرت در آنجا رفته سالها  
 در آنان طبقات عرصات را بدین تیسین دعوت فرمود آنها از جاده قبول سرباز زده و دیار نیوخایت سرگردان ماندند و آنجناب صادق الوعد محمل و صبور بود  
 و دوازده پسر داشت از آن میان ثابت و قید را در حرم حرم مقیم شدند و باقی در اطراف دیار عرب توطن گردیدند و آنحضرت وقت پیری خود قید را راوی معبود  
 یومر که بعد پنجاه سال بروقت عنوان خزانید و از آن میان خود سال معاصر پدر و وقت دعوت چهل هفت سال بود و مرقد همایونش قریب مرقد حاج  
 و بعد در زمان کثرت دودمان آنحضرت بجهت رسید که در که شریفه گنجایش نداشت بعضی بغیر توطن باطراف دیار عرب رفتند و در کس سنگی را از حجاز حرم مصطفی  
 گردانید و در محل اصل اقامت آن سنگ را نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن میکرد و تا بمجرمان شد که در نظر ایشان سنگی که نیکو نموده آنرا پرستش نمایند  
 و در وجه ظهورت برستی بذریات اسماعیل عم زعم بعضی چنین است که اسات و مالک مری و زنی بودند از قبیل جرم و قبی شهنوت بانها غلبه نمودند و در آن  
 کعبه زنا کردند حضرت تماشایند و از انتقام هم خود را سنج کرده سنگ گردانید و در دم بر کعبت خلائق اسات را بر سر کوه صفا و ناله را بر مرده نصب ساختند آخر  
 یا ضلال و انما شیطان مردم لعبادت آنها مشغول شدند و گویند اول کسی که کعبت حنیف ابراهیم عم را تغییر داد و درین ایچی بود و مردم را بعبادت اسات  
 و ناله با میزد ساخت و صحنه پسلی نام که اعظم انعام قریش است از شام آورده بر سر کوه اشب که از جبل که است نصب کرد  
 و قریش پسلی را و انصار اسات را و بنی خزیمه غرغری را و بنی نقیف که از عظامه قبائل عرب بودند و از این  
 میخوندند و این شیوه نامحموده تا از قلع لوی دولت محمدی عم استمر یافت و در اسحاق بن ابراهیم عم آورده و نزد ریانیکه حضرت ابراهیم عم بنی  
 نزول فرمود اسحاق را بنیمن کنعان فرستاد و او در زمان پدر خویش نبوت گشته باشد و هدایت امت منول شد و در خال خود ز قفایم را و در حال کج  
 آورد عیص یعقوب عم هر دو بیک بطن توانان از و متولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب عم بر عقب عیص متعلق بود و بنا بر این اسم موسوم گشت  
 و پدر عیص تا دوست ترمید داشت مادر یعقوب عم را حضرت اسحاق در کبر سن بواجبه رد و تلافی دیده ظاهرش از حضرت عا طل نامزد فری عیص را گفت  
 که ای عزیز مرا گوشت شکار از دست شکاری بدست آورده بر میان ساخته بمن سگادها کنم که الله تعالی او را به تو برکت ارزانی فرماید عیص تیر و گمان برداشته  
 بجانب صحرا شافت و قاصدو محال معلوم نموده و بنا بر وفور محبت یعقوب گفت که پدرت چنین خیال گفته یعقوب باشا و مادر جبر بان نرغاله را بریان کرده  
 پیش پدر برو و وقت که تعلیم آواز عیص نمود و سادل بریان اسحاق را موافق مزاج افشا و گفت بابرک الله فی و لک و جعل نفیهم الله و الکتاب آورده اند که کتاب  
 دعا مفادین را کس از فریت یعقوب بمر تر از رسالت نبوت مشرف شدند چون عیص از شکار مراجعت نمود از لحم طعمای ساخته پیش پدر را اسحاق در آنکه در آن  
 حیل اوق شده عیص را گفت نتیجه آن دعا نصیب یعقوب شده لیکن چاکتم با حضرت مجیب الدعوات نسل تو بسیار گردانند و لوک مسلاطین از تو پیدا آیند و بنیمن  
 صبور از تو ظاهر سازد و بنا برین بردار الوب صبور از اعتقاد عیص می شمارد حضرت اسحاق پسین مدت طویل تبلیغ رسالت بمر که بعد و بنیمن سال  
 در سنه سه هزار و شصت و سه بود و بوجار رحمت از نردی پیوسته جسد همایونش بمقام قدس خلل محبت لایین مدفون گشت که یعقوب سهراب لایین شد  
 بن اسحاق عم بعد فوت حضرت اسحاق یعقوب عم از کنعان برون شده متوجه قدان شد و در تاشی راه بنیمن مقدس بن نبوت فلز گردیده بدیار  
 شام بجا و تیان حال خود رسید و باعث قحط سامی آب چاه لیان کم شد و حضرت یعقوب لوی آب از آن چاه کشیده مقداری آشامیده و

باقی را در چاه ریخت بقدرت خداوند آب از پیشتر برین شد لیان بمشاهده آن محبت آنحضرت را غنیمت شمرده از دواج راحیل دختر خود را با او بمهرخت  
هفت سال بعد نمود چون یعقوب ۶م هفت سال برعی در عایت اغنام قیام فرمود لیان دختر بزرگ خود را که لیان نام داشت در عقدش در آورد آنحضرت  
بشبه فاف حیلک خال در یافته شکایت نمود خالش گفت عیب باشد که دختر متهم در خانه ماند و دختر کمتر بشود و هم اگر خاطر تو متعلق بر ارجل است هفت سال  
دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن در صید بر جانی و در انوقت جمع بین الاختین باشد حضرت سوگند حرام نمود هرگاه یعقوب هفت سال بگریه اغنام  
قیام نمود راحیل را نیز با داد و داد و دینک همل و زلفه نام را برای خدمت دود دختر خود عطا فرمود و همل خدمت لیا و زلفه خدمت راحیل تعلیق داشت حضرت  
یعقوب ۶م را از لیانش پس و پیش و بیوه و اولاد وی و متاع و زیاده آن را راحیل و و پس و یوسف و ابن یامین و از جمله اولاد و آن وقت اسل  
و از زلفه نیز و دینک و او را شکر مجموع دوازده پسر باشد و چون در آن بزرگواران مجد که اسباط و اقارب اند اشاره بایشان است و اکثر اولاد و اعتقاد ایشان بنی  
مرسل شده اند چون یعقوب است که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر در اینجا میقم شوی گو سفندان خود را دو قسم کرده قسمی را  
نامزد تو میکنم تا درین سال هر چه از آن قسم از نتایج حاصل آید بتو از رانی دارم یعقوب قبول نمود و هر شل ۴م فروز فرمود و یعقوب گفت که اوراق  
فلان درخت آورده درین داد و تقیر ساز تا گو سفندان بخورند و هر یک از آنها بزرگواران بخت بداران موجب عمل نمود و مجموع نتایج نتایج یافت  
ایسان این منبر را غنیمت شمرده است و عاصی اقامت یک سال دیگر ساخت تا هر گشته که داد و تولد شود و قسمل او بخدای آنحضرت اجابت  
فرمود و تعلیم هر شل کا بنده شد و سال دیگر هم نتایج گو سفندان لیان نصیب یعقوب گشت پس آن بخت نظام حال نمود و بعد با جمع اهل و ولد و اغنام حال  
متوجه کنعان گردید و وقت خروج یکی از فرزندان یعقوب صنی را که لیان می پرستید و زوید و پارسا و لیان بد یافت آن در عقب نماز و طلب نمود و بیک  
یعقوب بت از بار برین افتاد و لیان ضمن خود گرفته بگشت یعقوب قطع سافت نمود و کنعان رسید و بعد یکسال آن ابن یامین پیدا شد و صین و لاد و یس  
ما و شش بنیالم بقا را مید و لیا خال و تبید جالش بر دخت بعد از آنکه یعقوب باز شد و هدایت اهل کنعان مامور شد عیص باراضی روم حلت نمود و عیص را  
از دختر هم نفی نیت اسمعیل ۶م منج پس تولد یافت یکی از آنها روم نام داشت که پنج رومیان از نسل او نیند و تمام ملوک روم از عیص بن اسحاق اند  
و عیص مدت صد و هفت سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب از دنیا بدار بقا انتقال فرمود و نیز از حال ساخت و نوس عیص را  
از روم بمنبر خروار آورده قریب بمصر تدابیرش مدفون کردند و باقی احوال یعقوب در انشاهی قصه یوسف ۷م مستطوره خواهد شد و فکر یوسف ۷م  
و اغنا قصه شریف که بموجب نص احسن القصص مرویست که باری سبحانه تعالی حسن را برده جزو قسمت فرموده یک جزو تمام عالمیان را داد  
و از بزرگواران و نوجوانان حضرت یوسف ساخت و آنحضرت وقت فوت مادر خود و بعد دو سال بود و برای تربیت حواله حمله اش شد و پدر را محبت با او بخت  
بود که بی او صغر نمیتوانست کرد از خواهر آنها س نمود که یوسف را بمن سپارد و یوسف را از یعقوب ست تر می داشت و دوری از دوزی جهان  
چون عزرا طلب یعقوب از داد و یوسف راه انکار ندید و عیص آورد که بر اسمعیل است باور سید و بود در صین برون یوسف در تحت  
نیاب بر میان برادر زاد است اضطراب نموده بر گم شدن کمر برادر را مطلع ساخت اطراف فرزادای خانه را تفتیش نموده آخر نهایت در کوی یوسف را  
بر سر ساخته از میان بر آورده بکمر شریعت خلیل الرحمن را پیش خود گذاشت چون عمه یوسف و دایه و خجیات پسر یعقوب و برانبوی تربیت فرمود  
که محسود و جوان گشت شبی یوسف در هم کنار بر در غوده بود ناگاه از خواب برآمده پدر را گفت که در خواب خود را بر کوهی بلند دیدم که حوالی آن است با و آن



[illegible]



[illegible]

بیرون آورد آنها بر بنابر حسن صورت او بخود کشند بپشت ملاست گوی بجاصل تریخ از دست نشنا سید و در آن عرض که چون یوسف جمال زیاده بود  
 و بجای تریخ و سیمای خوشش بریدند و نیز بجا تریخ نمود و بختای او پیش معرفت شدند و بعد از تریخ و دعوت بادشاه بگریه و دامن کشان خون نشان بخانهای خود مبادرت  
 نمودند و دستور به شیرین زبان تمجید ابواب هواصلت شد و در آنجا ماندند و بگفتار شیرین و ملائم یوسف ایچند آنکه یوسف به شیطانی تخیل نموده و میفرموده اند که  
 جسمن زندان مصلحت دانست غریبانی طریقی طوق در گردن بندد و یوسف انداخته بزند آن فرستاد زندانیان بفرستاد جانش زندگی از سر گرفتند و بعد از آن  
 زنجیر زندانیان را گفته غل از گردن و بند از پای یوسف برگرفت برای اقامت و خانه علمی و ترتیب داد و یوسف در آنجا بطاعت و عبادت بسر برد و تمجید خواست  
 زندانیان از خوشحال میکردند و ذکر احوال خلاص یوسف و هم از زندان ممکن شدن بر سر شد و چنین گفته اند که بادشاه دوم که بمصر فرستاد  
 تا خواص و رفیعته الی معصر را سمع سازد و رسول با خوان سالار و شریف را بصورت واقعه در میان نهاد و خوان سالار را بطنی خطیر قبول نمود و آن خبر  
 به مع ملک سید رفیقاً قصد یکی از آن دو کس معلوم نشد لاجرم هر دو را زندان فرستاد تا حاصل از طالع تمیز گردد و چون آنها دیدند که یوسف تمجید خواب زندانیان  
 میکند ساقی بر آستان گفت در خواب چنان دیدم که در پیشانی میگردم که ناگاه خسته شدم و بگریه در آمدن از بیفتن دره منتراب نموده بملک سایندم و او بجز  
 مرا تخمین کرد و خوان سالار گفت که از بیخ ملک کن و من آدم و حبه خوانان بر سر خود دیدم از او امر خوان آمده همه ابر و دروس از خواب بیدارم و یوسف در تمجید  
 ساقی گفت که تو بعد از سه روز بر تپه اول خواهی رسید و خوان سالار را بر در کشنده چنانچه همان شد بعد از هفت سال آن پادشاه معصر در خواب دید که صفی  
 فریاد زیل بر آید و عقب ایشان هفت گاو و لا غیر بر آمده هفت گاو و بر و در چنین پس از هفت خوشه سبزه هفت خوشه خشک آمده خوشه های سبزه را  
 اشری نگذاشت از تمجید این خواب که همان عاجز آمدند آنوقت سارا حدیث یوسف بیان داد و بجز مدت ملک ضدا داشت بکام ملک زندان رفته تمجید یوسف  
 پرسید و گفت گاو آن خوشه های سبزه عبارت از سالها که نعمت زراعت خلایق در آن ایام بر فرا هست باشند و گاو آن خوشه های خشک  
 کنایت از سالها که تنگی و محنت است که اسباب معیشت مردم کم گردد و بدین است که هفت سال رعایت کرده بعد از آن محصول خوشه را با دانه و در سبزه بگذارد  
 و در هفت سال آن فقره را تا اول سازند و زندان از آسمان رحمت نازل گردد مردم مرفه آسوده شوند ساقی این معنی را بملک ساینده و ملک باستان چنان استحضار  
 یوسف فرمان داد و گفت با بیکانای من و شن نشود از زندان بر نی آیم چنانچه بکام ملک آن است بریده حاضر شده گفتند معاذ الله باز و بی ندیدم و آن  
 کیدی بود که ما ساختیم و نیز بجا تریخ نمود و بخت بجزم خویش کرد و او را مطلق کردند و بعد از هفت سال که بگفتار یوسف را گفتم یوسف در حق او  
 کم کرده را می بخشید و او را بصل خویش خواندم و چو گام من او را پیش اندم بعد از این یوسف زندانیان را از آنجا خبر کرده تشریف بیرون زدانی داشت ملک او را  
 بکافی نیکو نشاند و کار ساز سه حیات غلات و ضیاع و عمارت و موقوف گردانید و بعد از فوت غریب معیش نیز بوی از زانی داشت بعد ملک یوسف را  
 به واصلت زنجیر ترغیب نمود و بدعای یوسف زنجیر بعد از چهل سال به سن رسید و سالکی رسید و بفرمان ایست یوسف او را بر تریعت  
 خلیل معبد ساخت و در آورده و حضرت خالق او را در سپهر با هم ملینا و افراجم و یک دختر نیک اختر موسوم به رحمت از زانی داشت و نسل ایشان  
 در عالم شکار تر شد و بفرمان خدای مقرر خانه عالی ترتیب یافت و ایمان محصولات را ضبط نموده در عمارت منبر ساختن و در اوقات  
 تحویل یوسف قریب آنها را یک بیت جهت ملک ملازمتش طعام حیات گردانیدی و خود سیر کرد و در آن خط غنی و فقیر و صبح و شام و در آن زندان و در سال اول  
 آنچه از محصولات ضیاع و عمارت و غیره میداشتند بزرگ و عیال نفقه کردند و سال دوم نفقه و طلا و جواهر و نجسند خرج شده و در سال سوم حلی و



بجایات مودت و نگرانی را این سپید هم گاهی بوی یوسف بشام می رسید احد گفته است خداوند که چون شد حال یوسف به تو هر دم می کشد  
 حال یوسف به چون روز چند برآمد یوسف در دین و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پس اسیر بر بردی پدر انداخته در زمان پستی  
 رفت باز آمد و طاعت گذشته معادرت فرمود و روز دیگر فرستادگان یوسف صد پنجاه شتر با علفی و جو و حبس و استر بر دمی و می سر اسب  
 بنظر یعقوب رسانید و آن جناب با مرقی بعد از سه روز مع لیا خنکو و دانهای خود ردی تو به بجانب مصر نهاد و بقطع منازل قریب مصر  
 رسید قاضی بشارت یوسف داد آن حضرت بمرافقت پادشاه لشکریان با استقبال پدر و ثنات و تحنات تمام مشهور بود و بقصر خاص فرمود آورده  
 بر سر پشته ایستادند درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف هم را سجد کردند و آن سجد تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من  
 من بعد بخت هر یک از برادران و اقارب مونس و دلگشا و وظیفه ما محتاج مقر و خاطر اشرف از انتظام هم آن جماعت جمع ساخت و در کار نبی اشرف  
 بغرغمالی بود و بوی بعد از هفت سال و بر وایتی بست و چهار سال با واصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را و لید فرمود و هم یک صد و هجده سال  
 در سنه سه هزار شصت و هفتاد و چهار بهبوط بخوار حجت ایزدی یوسف را و لید فرمود و هم یک صد و هجده سال  
 چوب ساج نهاده با فرا هم پسر و دو و بقرب شهاب ابراهیم و اسحاق آن حضرت را در فون ساخت و هرگاه تا بوقت یعقوب بن زمین قدس رسید  
 همان ساعت نعلش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند و کار افعال  
 یوسف هم بخوار حجت ایزدی و یوسف که چون بریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را و دای فرمود و از بی عیص تا بوس بن مصعب کافر  
 فاجر بر سنده فرماندهی نشست و تبر و تیغ و سوز و محاربه که در عهد بریان محو شد و بود فرمان داد و بمقامت یوسف را افعال و کویه بار نیاید یوسف هم از طول  
 حیات مبرم گشت و در گاه که کلمه سازناجات نمود که او را بخوار حجت جاوید جاوید بعد از ایتقان اجابت و عمار برادران را طلبید و یهود را بر یاست نبی اسرائیل نصیب  
 ساخته همه را باطاعت نبی و صیت فرمود و گفت که شمار جاوید ابراهیم هم باشد حق سبحان تعالی هم شما کفایت خواهد رسانید اما بعد از قلیل ظالمی قهار  
 بر مصر متولی شده و دعوی بر یونیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و نبی اسرائیل را در رتبه عبودیت کشد و خلاصت ظهور آن بزرگوار آن است که در  
 سیف که در خانه من است خاموش شود و در آن اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بالقضا متقارب گردد و از سبط ادرم لاوی پیمبری  
 پیدا شود که برین وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیمبر از نظرات واضح و محجظه آن مقهور را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب با تاش در خرو و شوما  
 فرزند آن را بطنا بولطن و حیت نماید که هرگاه آن پنج خیم قدرت شمار آنها کرده از مصر بر دل بر دهنه و قیسم از زندن پدر را و در بحر قدابای کرام رسانند  
 در فون گردانند این گفت و رخت حیات ازین جهان برست و بخت خرابید و عمر آن جناب یکصد و بیست سال بود تا بوقت آن حضرت را و در وکیل  
 ملعون ساخته و وقت خروج موسی هم از آن جای داشته پسر قدس رسانیدند و او را پسر شکر الیوب هم مادرش کلی از نبات و لوطی تغییر پدرش  
 از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش حجت نبوت ابراهیم یوسف هم بود و آن جناب بکثرت مال و دنان و خوشی و موسیقی و اقربا و اولاد  
 و خدمت مفرود و علی الدوام با طعام مساکین و رعایت مستحقین فقر و ضعیفا اشتغال میفرمود و خلایق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پسرش را بولطن  
 شکر گذار حضرت بارے قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی با بر سحانی خلوص عبادت و بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان  
 اعمال خدمه او را بوفور مال و فراغ حال منسوب می نمودند حضرت عزت زیار او را ملائک حال صبر آن حضرت ملکات فرزندانش را فانی نمودند و این و بخدا



بامراض بدنی مبتلا گشت و مجنون گشت و پوست او فرو ریخت و گرم در اغصای مبارک افتاد و تن و دست و پایی بی ادان حضرت برین حادثه مطلقا  
 جزع و فزع نمیفرمود و همچنان بسج و تقایس و صوم و صلوات و وسپاس مشغول می بود و در آن وقت اقارب و عشق بر از رجا جانش متضرر گشتند  
 و هیچ آورده نبود حال او قیام نمی نمود و الا رحمت که حرم آنحضرت بود آن عقیقه که هر چه در دست و پا بود و تملکات روی بنزد روی آورده آنچه بدستش  
 افتادی انصاف را به تدبیر محبت شان تصدیق کردی و از انصاف دیگر طعام خرید و پیش ایوب آوردی و کسی را صبر ایوب مستغرق نیست به بعد از  
 هفت سال جبرئیل امین نزول فرمود و تهنیت صحت رسانید و دست گرفته حرکت داد و بهمان ساعت که همای بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم در سر  
 از زیر قدم آنجناب پدید آمد و چشمه آب گرم غسل کرد و از آب سر قدری نوشید و مجموع امراض ظاهر و باطن زایل شد و بحال اول معاودت نمود و هر  
 بر سباط نشسته و رحمت که بجهت تحصیل قوت رفته بود مرا جعت نمود و ایوب را در عرضش ندیده و فریاد زاری بر آورده نزد جبرئیل و ایوب و دید و از ایشان  
 احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را برین بنشانی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانه خود قرار گرفت قادی چون  
 بدستور معهود تمامی خیل و حشم و جوانی و موافقی بدو از زانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقیقی او را اولاد دیگر گرامی  
 و سنبل ایوب در اراضی شام میان دمشق و راه موضع فینه بود و در چشمه که از قدم پایش پدید آمد لی ایوم باقیست اصحاب طاع و امراض اطاعت  
 از آن متغ و بهر و در شش و آنجناب بعد صد و چهل سال رحلت فرمود و از شداد و اودان حول و ذوالکفل بودند و ذکر خطیب الانبیا شریفین علیهم السلام  
 علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم از اغقاب صالح است اما حسب تصریح صاحب تفسیر حسینی در ترجمه آیه که می فرماید انهم شعیب و یونس  
 فرستادیم بسو او را و مدین کنسیر ابراهیم خلیل بود برادر ایشان یعقوب بن یسحیر بن بن ابراهیم و یونس از اولاد ابراهیم بانی نیا آمدند و گویند که او در  
 میکانست لوط هم بود با لوط پسبری عالمی قدر فصیح البیان بود و حقیقی او را بعد موت اهل مدین اصحاب لایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت  
 اصنام در مکاتیل و اوزان حفظ عدالت نکردند و در راه و زمانه منتهوش صرف نمودند و قطاع الطریق و امثال آن جا نزد داشتند و شعیب آن  
 قوم را از اینهمه افعال ناشایسته منع کرد و شعیب ابراهیم هم دعوت فرمود و بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طائفه بفرشتاد و ضلالت مصروف ماندند  
 و دیگران را از ارتداد مانع میشدند و آنجناب هر چند عقاب خطاب نمود و از عتوبت ایزدی ترسانید که هرگز تحمل نیاوردند بل آنحضرت را بنحان درشت نجای  
 چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سه سال هر از هشت صد و دوازده موبطدعا آنحضرت هوا سموم ختم هفت شیار و زبونی بهتر از یافت که همای  
 مانند بوا گرم خانه های حمام جا گشت و آب با کجیون جوشیدن بنیاد نهاد که معاندان در خانه بودند توانسته بصحرای سینه و از غایت حرارت زمین پست  
 ایشان از هم دور ریخت و از باقیه شرع آفتاب بدان انجم خیمه شد درین اثنا قطعه ابر دید آمد و ایشان التماس باین کردند که شسته از آن ابر نازل گشته و صبح  
 و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که در بصره مانده بودند از استماع صحیح جبرئیل هم نابارقر سوخته و جب ان از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار  
 و هفت تا و نصد تن باغانش در مدین اقامت نموده بهمیر آن بار مشغول شد و با دعوای قیام نمود و موسی و عم بنجدش پوست و میان ایشان  
 موافقت دست و بعد از منافات موسی هم هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعد و صد و بیست سال بمنازل اخره شتافت و مدت  
 و عویش نجاه و هفت سال بود و مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آیه که می  
 گذشت قبلم قوم نوح و اصحاب الریش آمد و است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین است که شعیب هم باز از ایشان باور شد و پس عباد

از چاه بیست که در آب مویشی از آن آب میخوردند فرقه گویند که بحجاب ارس قومی در نوای شام بودند که نیمه خود را کشته و چاه مدفون کردند و مرده از منبرین  
 بزرگه جمعی در یاریا میاد تا است داشتند پیغمبری خطلمه نام بر ایشان سهوت شد و بروایتی نام مبارکش یس آمده که قوم او را تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند  
 و بعد از دو سال جبار غنیمت مار از نهاد کفار بر او فرو ریخته آمد و پیغمبر را خلاص کرد و در حضرت موسی و هارون عزم و دلان عمران بسط لادی بن  
 سابق ازین مذکور شد که بن فوت ریان قابوس بر سینه حکومت گشت رسوم کفر اختیار کرد و عابدیه مصر متابعت نمود و مدد بنی اسرائیل از شر طاعت آبا  
 خود در نیکو شغلند لاجرم ایشان را بر طبقه بندگی گرفته بهلمای شاقه مامور گردانید و بن فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مصر  
 مصر را و از فرعون تا بقدره ظالم تر و مستمکار تر برآمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت او تان تکلیف نمود و بعد ندای انار که لم الاعالی در داد و اهل مصر را  
 از پرستش تمانیل بسیار کل سپید و طاعت خویش خواند و اخفا و یعقوب سالان با نمودند بنابر فرعون اقربای او ایشان را بقتل سنگ از جبال و بکارهای دشوار  
 متعهد و بر ضعیفان و فسوان خرج مقرر کرد و در خلل این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام میاید و تمامی حصون و قلای و بیوت بلع  
 مصر بآن بسوخت و کاهن آن تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مسیوح شده به استیصال قبطیان میاید بضمایم لاجرم فرعون زنان قابل  
 بر فسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر کسی که سر از ریج غیب برون آرد از پایش در آرد و چنانچه اطفال نامحدود درین واقعه منقود شدند و بیست  
 صد نفر از آن طفل سر بریده شده تا کلیم الله صاحب دیده شده و بعد از پنج سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لکن ایمان و امان  
 قبطان نظم نمودند که رجال بنی اسرائیل بر نجات طاعون هلاک میشوند و پس از آن بقتل می رسند اگر حال برین منوال است بزودی نسل ایشان منقطع  
 شد کفایت جهات دشوار و امور صعب بما عاید کرد و فرعون را این سخن محقول افتاد فرمان داد که یکسال بکشند و یک سال بگذرانند و در سال اطلاق  
 هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آورده اند که بنحمان گفتند که آتش مملود و موعود بر جماد و در نواد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را  
 از شمر و صحرافراستاد و خود را سکن دریه بقصر عالی فرود آمد و عمر آن پدر موسی را که از مقر بان او بود و بجا فطنت قصه تعیین نمود و در هنگام شام شب مادر موسی  
 و زمان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و عمر آن سگه خود را نگاه داشت و حرم عمر آن موسی حامله گشت و از آن حامل هیچ چیز بر او ظاهر نگشت  
 بعد تولد و سگ مادرش از خیر نیل نام بخاری تابوئی تراشید و از پند پر ساخت فرزند خود را شیر داده در آن نهاد و سر تابوت بقیه اندوخته و بر وی نیل انداخت و غنیمت  
 تابوت را در میان درختان برابر بنزل فرعون آورد و ایلمیای نام دختر فرعون بمهرض برص مبتلا بود و آبکاه گمانت دفع آن بر لعاب می حیاتی  
 که از رود نیل آید بنحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیدند و بر داشتند نزد اسیرم فرعون سائیدند و سر تابوت کشاده که کودک صاحب  
 دید که شیر از گشت می مکند دختر فرعون قدر که لعاب آن سگ بجای برص لید و از آن علت خلاص یافت نام طفل سگ نهاد و چون بربان عبرانی آب و حن  
 گویند حضرت مغلب القلوب محبت سگ و دل سیه دختر فرعون جاد و از زمان حضرت اخضر آوردند موسی بجزا را در خویش پستان یکی از آنسانه گرفت و اسیره والد  
 موسی را با جیری گرفته کفانی مقرر ساخت و بهفتگی بت پس را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند غیبت موسی از کنیا و والد او اش یک شمار و زیاده شصتبار  
 بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکارتشایده نوازش میفرمود که موسی دست تجدد را در کرده حاشش گرفته بشیرت تمام موسی چند بار کهنه خمدید فرعون  
 و غضب آمد و برای آزارایش قشعی بر پایا قوت و شتی بر آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش بسوخته  
 عقده پیرا در فرعون از شامد آن فعلش را از افعال خردان تصور نمود و هر گاه موسی بجزا رسید چارصد غلام خوش طالع را بزم ساخت و اسیره

بهر سی سال یکی از خدایات غلطی قبط را در جبال کج آنجناب در آورده و از آن زن دو فرزند بوجود آورده و آنجناب در روز بزرگ عزت ملکی بگشت تا او را  
 جدائی در میان افتاد و آورده اند که موسی بکلمه جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترجمه نموده و از تکالیف ایشان طول می بود و اما از خوف فرعون امکان متابعت  
 نداشت و روزی آنها به شهر برون آمده و یکدیگر قتل قاتلین نام چهار فرعون با یکی از بنی اسرائیل در او خفته بود و گفت ست ازین مدارا و اتفاقات نکرده گشت  
 موسی بدو فرزند پسر و در روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر گرفتند و اسرائیلی را زجر فرمود و ترسید گفت بخواب که من ترا قتل قطعی بدو فرزند گشتی موسی دست  
 باز داشت بهما وقت بفر فرعون رسید طالب قصاص قتل شد بخاری که با بخت موسی تراشیده بود و شکر از این حال اعلام نمود موسی همان حال بی زور در  
 از شهر روبرو بریان نهاد و بعد از بیعت چهار روز به چاه مدین رسید و زانی بریزد و رخت آسود و بر سر چاه سنگی چیه که چل کس باید که آنرا دارند و بچیان دلوی  
 در اینجا بود که بی چل کس آب از آن کشیده و خیمه فوجی مع اغنام از مصر ابریده سنگ برداشته آب کشیده و سوخت و با اسیران کرده باز سنگ بر سر چاه نهاده  
 باز کشید و دو دختر حضرت شعیب هم با گو سپیدی چند در اینجا استاد بودند با آنها چیزی آب ندادند موسی بر آنها ترخم نموده سنگ داشت آب کشیده  
 گوچیندن ایشان را سیران اینها حالات موسی به پدر معروف داشتند آنجناب موسی را حاضر آورد و بی از وقت و حسب نسب و شرف ضیافت  
 بجای آورد و در پنج اهل مختار خود را بمقابل حضرت هشت سال متر ساخت سپید شنان وادی این گهی سه برادر که چند سال بجان خود  
 شعیب کند چون موسی مدت هشت سال بر بی اغنام قیام نمود شعیب خنجر و خنجر و خنجر و نام را بهما بخت موسی در آورده و از دو سال آن سحر از دست  
 داد و عصائی با و عنایت فرمود و او هر گاه سافت بخر و قطع کرده در شب ششم وادی سینا رسید باری پیدا شد و بدو بی رنمود و هر چند حرم آن حضرت  
 این من سنگ بر سر ز آتشی ظاهر شد و موسی مضطرب شد و روشنی غلیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده و عصار گرفت متوجه آن جانب شد و آن  
 از اینجا بنا حاکم و دوازده فرسخ بود چون نزدیک شد آتشی غلیم که در دشت دغان بفرود و آن عصاران شجر اخضر دید و چوب چرخ شک پیدا ساخته بر سر  
 بسته متوجه دشت شد آتش از وی اعراض کرده با علامت کثیر مایل گشت موسی خواست که باز گرد آتش بجانب او بین نمود و از بطرف مار توجه فرمود آتش  
 دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت و این اثنا او آری شنید که قاطبی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد و لیک لیک و هر چند چوب در  
 نظر کرد و کس را ندید و این فلما مقرر می شد بعد از نوبت سوم گفت توجه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ای رسید ای انا الله رب العالمین و انا  
 یا موسی حضرت کلیم بعد از افتاد و مجموع اعتقاد و در لرزیدن آمد زشته با و بدو فرزند و در یک دشت رسانید و پنج تعلیل اشاره شد چون بغیر و نشانه حقیقی  
 از بی سحر خلاص یافت با دوازده سال که بود خاطرش را بر بوی علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمنجات لایحه اظهار خبر و عصار و نوگرفت  
 که بر تو آفتاب غلبه میکرد مکن گردانیده و سال بشرف و با جانش مامور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر و ساخته و نه است ویر و معاون نمود و خطای  
 که برادرش را مشرف نبوت داده با تو شرک ساخته و این حالت بجمه چل و نه سال سی و هفت و زود و دود و برایت علمای توریست هفتاد و سه سال  
 و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده بنگاهم بخرم و چوب حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نازیب آورد  
 و نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هر گاه بایحتاج خود بران بار کردی و خود سوار شدی از او مانند اسب تازی در رفتار آمد  
 در میان افراد انسانی با وی حکایت کردی و هر گاه گرسنه شدی عصار بر زمین زردی قوت میفرود از زمین برون آمدی اگر مطلوبت بود و موسی  
 خوش گشتی میوه مطلوب با آوردی و بوی مشک بخرم فلان شدی اگر تشنه شدی میوه آب پدید آوردی و در شب مار چون جسر راغ

در نشان بودی و مجرب دشمن نمایان شد و دست و پا و دوازده دندان برآوردی و موسی با مثل خار میلان برآوردی و هرگاه استادی مبادی  
 تر و نظر آمدی و صفی است جسته اش بر آبرختی بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و بارون بومی الهی از کماهی احوال برآوردی  
 یافته با استقبال برادر شتافت و بر شطرنج میل هر دو برادران بهم رسید و بدو مصر فرعون فرزند منعی گویند که موسی بطریق اختتام بمنزل مادر نزول فرمود و مادرش  
 بارون را به جاست و نکاست همان اشاره کرد و در نشانی مکه که بارون موسی را شناخت و مادر از احوال برادر اعلام داد همه ما خوری و دست نمودند  
 بعد از سه روز صبح روز چهارم در بیابان با قاف بارون به موت فرعون شتافت و بدو خاص عون رسید و یکس از خوف آن ظالم خبر ایشان متوجه است  
 تا که بدو سال شخصی سحر و خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد و فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه مادریت یافتی عاقبت شخصی  
 گشته و از خودی فرمودن منشی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و خوف تو فرزندموم باری تعالی از خطای من دگر گشت بمهرت نبوت سرفراز و برادرم را  
 درین امر شریک گردانید و به موت تو فرستاد و طرفه حال است که تو بقتل کافر می سزایش می نمائی حال آنکه مدت چهار صد سال پیغمبر از دکان نبی اسرائیل را  
 به عقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینیکو بجهاد است رب الارباب نبوت ما احترام نمائی و فرعون  
 از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده و طلب معجزه نمود و موسی عصا از دست بیگانه فی الحال قبایع عظیم شده آتش از دهان برآورد و لبها  
 شیرست بفریدن آمد و بصره چنگشت و در هم شکست و در هر نفس میدید سوخته میشد و هب بن منبیه روایت کرده که در آن از حجام بست و بجهاد از  
 کس از یاد آمد و هلاک شد و فرعون فریاد الا بالان برآورد و حضرت موسی از دها را گرفت و عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بپس  
 از آن موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن جنبه ها خیزد گشت جمله بروی و افتادند و از موسی امان خواستند و آخر فرعون  
 بی عون بعد از امل استناره در باب متابعت موسی و بارون را رخصت داد و بسجن بامان بی سامان از القیاد با نموده بر کسنا ظاهر  
 و مجادله با موسی هفتاد و دو نفر ساحر و دانا را حاضر آورد و در صحرای عید که جمیع گشتند و ساحران شعبده با یافته شریک داند همه جنبش آمدند و حضرت  
 کلیم در اینجا رسیده عصا از دست بنی اخت از دها بی بزرگ گشته تمامی ادوات آلات تماثیل ساحر را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلایق زود  
 نهادند و زورش نیز کسین لکه کوب هلاک شدند و هفتاد و یک نفر موسی ایمان آوردند و ساحران هم به شرف اسلام شرف گشتند و فرعون اسلام بخود اطلاع یافته آنها  
 عقوبت نمود و آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بنارل روح پیوست حضرت کلیم از ایمان عون تابعانش باو پیش و دست نما برداشت حضرت خالق بلاای متوکل  
 بر ایشان است نخستین سال فحط ال فرعون بود از آن بهشت و در آید و بهشت و در دیگر بلاد و قتل و بهشت و در آب نیل بر طپان عون شد و بهشت  
 و خوش صحرا حرم کرد و سه شیار فرزند و باو نشی و در ایشان افتاد و در عرصه طور علا است تسع اعشی عصا و برضا و حل عقده و انغلاق بحر و طوفان جزا و حل  
 و ضفاد و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیاال خام مقابل ملک علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت  
 بفرمان الهی تیر خون آلود و بار گشت خون نشانت نموده گفت خدا موسی را کشته بده از ضربت کوشه جراح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شده و پاره بشکله  
 فرعون افتاد و خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دیا پاره و مغرب قرار گرفت آنجا وحی موسی رسید که بانبی اسرائیل از مصر برون رود بدان  
 ایشان بدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنا بر طول ایام دفن یوسف هم سکه معلوم نبود پس زنی فرقت کسین سال نزد موسی آمده  
 گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود در سنارل جهان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف بهری کنم آنجناب بومی سماوی تشکیل مطلوب و شد و





از ان اهل منزل مذکورم آتیا و جسته قوم را ملائمت کردند و بارون هم و خلعت نمود و سفید خیمه و بوشی بقوم رسیده از اطلاع انمینی شخصها گشت الواح را بر زمین  
که بعضی از ان شکست و سامری را و نه غایب انهمان نموده که سال را سوخته خاکسترش بدیاری سخت انگار حکم قتل صادر شد و دوازده هزار نفر که کشته  
را سجد و کوه بود و تیغ بر کشیدند و از تیغ تا نیم روز که سال برستانان را قتل نمودند هرگاه به تعداد هزار و بر دایت دیگر سی صد و بیست هزار کس را و دم میوه  
عفو الهی شامل حال عاصیان شد و شمشیر با بر یکس کار کرد و سن بعد که در پی هم ماه توفیقی سانون بطور سینه از بعینات ثلث خشوع و خضوع نمود  
تا این که بهمانی بعضی و لوح شکسته و لوح دیگر و تورت در چهل جای محرمت فرمود و از بعین اول را بیعتات گویند و آن چنان بود که در آن چهل روز در جای که  
نشسته بود بر بنجاست و از بعین دوم را شفاعت گویند از اول آخر آن در سجده بود و سوم را بعین نضره گویند و آن مدت بیام که در این چو  
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت نمود و از بعینات هرگاه بشرف مکانه نزول صحف الواح مشرف شد تنهای نعمت رحمت در خاطرش  
خطور کرد و طهارت صورت و مخوی سجا و نوربان با در تسبیح و تکیلی کشوده روی تو به بجانب طور نهاده و هرگاه به او ای ایمن سیر سحاب طلایی  
بجای او احتاطه ساخت و حجب ملکوتی متعش شد و عرض و خزانه و لوح در کس و عجایب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بکلمه خباب حدیث فائز شد و انما یاتی  
ساخت خطاب مذکور ای ابن عمران مایه بزرگ مرا و ای عظیم مسالت نمود بدانی که از جسم فانی چشم فانی در در افانی جمال باقی نتوان یکس نظران  
ازین کوه بر و در نظر کن کما قوله تعالی و لکن النظر الی الجبل فان استقر کما انفسوف ترانی کبد از انکه موسی در آن مکان قرار گرفت بفرمان الهی توح  
ملاک عظام و در اوج کرام بصورت عجایب اشکال غریب تر از کف و تیسیت و تسلیلات فتملک و آوارهای صعب بگوش رسیدن گرفت استه قوی  
بر روی ظاهر شد و خوف و هشت استیلا یافت ناگاه از کس احدیت نوری ساطع گشت که ملاک در سجده افتاد و کوه شش پاره شده و سیاره بهینه افتاد  
و آن آید و ز فاع و کوه و سیاره قطعه بیکه و آن نور و سیر و حر است موسی تا سینه بانه زد و بعد از آن بهوش آمد و زبان باستغفار گشاده از ان حرارت دم  
و پیشانی گشته بود و ابابت نمود خطاب مذکور شمار بر کزیدم و بر آیدیت خلاق رسول ساختم کبریتی را که عطا کردم یعنی الواح تسنه و مر وین متکبر امر  
مهی و و عی و حکم و مواظ و نصلح و زواج و بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتناب شرف شده بقوم رسیده الواح تسنه را ظاهر ساخت  
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابان نمود و بدعی موسی کوهی بالای سر ایشان شاد و سوگفت اگر کتاب خدا را قبول کنید  
ایمان باید و الا هلاک شوید بهر ناچار شد و به سجده افتادند یک نیم روی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشتند تضرع می نمود و ای یوم میوه در وقت سجده  
بدین شیوه عمل نمایند از الام احکام شریعتی نموده و کوه از کس ایشان فرشت و حقتالی دشوار بسیار تورت بر ایشان آسان گردانید و تاسست احکام  
بشش صد و سینه و قرار یافت بعد از ان الله فاع از حد و شرفی مصر که ارضی شام ست با عری مصر که زمین قدیس ست بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعد  
فرمان الهی صادر شد که صد و قتی ساخته الواح را در ان نهاده و بر بالای صد و قی قبله بطول سی که عرضش از ارتفاع ده و ده گزینند و سجا ای قبله سر کرده  
صد گز عرض از ارتفاع پنجاه گز کشند و توست مهات جهات به بارون اولاد و مفضول کنه موجب آن حضرت موسی صد و قتی از طلای احمر و قمر  
از دیبای هفت رنگ ساخت و بر گردان سرادق زر نگار بر افراشت مجموع آلات ادوات را از طلا و نقره و جوهره چین مرصع گردانید و خزانه الواح  
صد و قی الشهاد و قبله را بسکلی سر برده را با الواح و الواح بیت المقدس نام نهاده مقام بارون اولاد و سجا ای کن مقرر کردند و همچنین مقام باران  
و محل تخریخ و تخریفات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نور از آسمان نزول شده سرادق و قبله را منور ساخت حضرت موسی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود پیش مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نسیان شروع سال دیگر امامت مخالفت خود به بارون تقوئیس  
نمود و وصیت کرد که آن شغل بطنا بنی بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر او وادش حرام و کسانیکه برخلاف آن بعمل آرند خون آنها  
حلال گردد بعد از آن قربانی عظیم بجای آورد و آتش از آسمان فرود آمد و همه را بخورد و یهود در آن روز فرج و شادی بسیار کردند و دود پسر مارون که شایسته  
و لیس بود و نذرها استند که محمد بن یحیی کند و در مجلس نهند و با جارت پدر قدری آتش غیب از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند و بپزدان  
سخت و دو کاران محمد بن یحیی و ابیانی را یافته و طاهر اثر کرد و باطن هر دو بهشت ازین صایحه عظمی خزن اندوه بادشان رو کند و آخر سر دو کاران  
نمودند و روز دیگر بارون انعام پسر دیگر را و لیس کرد و این روز عایل بن رحیل که مالدار بود و برادر کاوش که فقیر بود و نصرت یافته از کاوش  
ساخته به جراح جائه سوگاری پوشید و شخص خون مشغول شدند و حضرت موسی و موقوف قاتل حکم از انقیاست فرمود و بواسطه این حکم اختلاف قوم  
پیدا شد و استند سکا و نمونند که قاتل ظاهر شود و بعد عاکن حضرت حی اندک گاوی گشته مقدس که گوشت بر مرد و زن تازنده شده و از قاتل نشان بر  
آخر قوم بعد اطلاع بر اوصاف گاوی برادر بهر هشت صفت گاوی پرسیدند آخر رحیل هم نازل شده گفت که صفت گاوی چنینست نیچه و نه جوان گشت  
و زراعت نکرده و آب بخشیده گردنش کاو صفت نموده در موضع ناپاک نکرده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق نگفت تشنه بنی اسرائیل قصب  
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذنب بود پیدا ساختند صاحب بقعه جوان عابد و فقیر بود و طعام از سیرم کشی حاصل نموی قوم بهر گاوی از سیرم  
تأصیه بر رسانیده آخر بهایش بخت همان گاوی را از سرخ تسلیم نمود و گاوی را کشند و مقداری گوشت بر عایل زنده شده به شست و کشند گان را  
که برادر زوگان او بودند نشان داد و حضرت موسی و قاتلان را قصاص نمود و عایل همان لحظه فوت کرد و یهود گوشت آن گاوی را سوخته و خورند  
تسلیم با وادها و بارون نمودند تا هر توبت مثل آن قضیه دست پدر از آن بر مقتول بخت قاتل معلوم گرد و مدتی بعد میان بنحدر در میان  
بنی اسرائیل بود و در تاریخ میوه آورده اند که بر روز چهارشنبه چهارم ماه نسیان سال از خروج بنی اسرائیل قربانی فصیح بر ایشان قض شد و بهاء ایاز ام  
صاد و گشت کسانیکه شایستگی حرب را بد معلوم کرده نام آنها بد فاش شد تا یکدیگر بوجیان موسی عمل نمود و درین شماره عدد لشکر که عمر آنها بیش از سی سال  
و کم از پنجاه سال بود شصده هزار و پانصد و پنجاه بحساب آمد بعد از آن ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیاران سنین متوجه برین  
شد چون حرکت سکون ایشان تابع تردد و قوت سیاحت ایشان نیز مستعد غلبت گشتند و بنابر توقیت سیاحت بر قاریان میوه در آن سیر زمین رحیل  
اقامت انداختند و حضرت شعیب هم از زمین بیاریت موآمده و آنجا بیدار یکدیگر مجتمع و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت کهما عظیم  
ترتیب داده بارون غیره را احضار فرموده خود مختلف کرد و بعد از اتمام ضیافت مندرت نموده گفت که سر انجام مصالح مجموع قوم بذات سن تعلق دارد و بنابر  
بر ایشان خاطر حضرت شعیب هم فرمود که ریاست هر یک بسط بشخصی که دانا و هوشیار باشد با و مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم  
جیش و کاه و در عمده و گذارید حضرت کلیم باست و اب شعیب و ازده نفر اختیار نموده ریاست بسطی یکی از آن رؤسا تقوئیس فرمود و گویند روزی  
خواهر موسی صریم و بارون زینب موسی سخن میگفتند و رتبه خود با و مساوی انگاشتند بسبب آن علت برین سبدن مریم حادث شد و روزی  
از ابرو وازی برآمد که امی بنی اسرائیل هر چند ثمال بنایت مخصوصه صید لیکن بهر تبه موسی که از تکلم خاص اختیاص یافته کجا رسید بارون و مریم ناام  
شدند و طلب مغفرت شفاعی مرض نمود و برکت دعا موسی آرام یافت و ذکر قارون که به بخت عیسای او را قارون کج گویند بعضی را عیسای

و برخی خواهرزاده موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود و چون قارون بصیر بن فاهت است و پدر موسی هم بن فاهت بود  
 قارون بعد از موسی و هارون علم و فضل نبی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت قبل از موسی کسی بدان ماهر  
 و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمهرت رسید که چنانچه شترهای خود را در حدائق خزان او میکشیدند و بعد از آن روز که بحضرت موسی آمده گفت ترسالت  
 و برادرت را ریاست و امارت است مرا هیچک نیست حال آنکه استعداد ظاهر من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغل تعیین نساز  
 بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس از حضرت خدا و او شاگرد باش و از حد افروزی مجوی و خاطر  
 از هر خبر برنجبه دار و نعمت رسالت ریاست عطای ربانی است قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را بر ادای  
 زکوة مال یکدیگر نیارزیدند و قارون از زمین بی تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت قصری رفیع بنا کرد و صفا آن ابلا و  
 مژن ساخت و در می زرین تخت مرصع ترتیب داد بعد از آن هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال ارقاب بانو و سوار کردی و سینه صد کنیز ماه روی  
 غریبوی با ثبات قیمتی و خلخالات اکلیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی  
 و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امیر شد اوست خصوصاً اطعام نموده بجمال قوم گفت که موسی سخاوتمند است و مالهای شما بهانه زکوة بستاند چرا  
 خاموش شده اید آنرا گفتند که امر وزیر گرفتار توئی تا مانع حکم تویم قارون در باب پادشاهی با او صلح نموده فاسقه را نیندازد در خانه برده  
 طبقی زر و جواهر داد و بخواهید ظاهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواظبت اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل نما  
 گواهی دهد و نفس خود را شتم سازد تا اعتقاد قوم در باره موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توبیت بر او عمل نمایند و او را اندک حضرت کلیم در منفعت یک  
 بر بصیرت قوم اشتغال نمایند چون موعد و غطر رسید قارون به شکل تمام آمده مقابل موسی نشست بنیاد استوار کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده  
 بگوشت و ارگرفت و در انجا تکیه بجا را سر و گرم شدن بازار اتفاق آن زن برخاست که بموجب شرط اضطرار بتانی بر و بندد و او امان عصمت بیست  
 بلوت تهمت آلوده گرداند باریق زبان او را بگردانید تا با او از بلوت گفت ای نبی اسرائیل بدان که قارون دشمن من است مرا در روز تجماع برده طبقی زر  
 و جواهر داده تلقین کرده که بر من کفر کن بنی زنا منم ساز گفتو با لید من لک بل گواهی میدهم که موسی بنمیر خدا است آنچه میگویی و میکند موجب وحی  
 سماوی و دین او بر حق است باشعاع این سخن نبی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کرد و حضرت موسی قصد قارون بلول گشته در غضب شد  
 و از بن فرود آمده روی برخاک نهاده دست بدعا گذاشته گفت ای دشمن تو قصد کنی که مرا اگر سن سوگم از جانب موسی بر وی غضب و ملامت و تسلط  
 گردان زمین چنانچه جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعا تو اجابت زمین را فرمان تو ساخت جناب موسی و فرخاک گشته گفت که باری تعالی چنانچه  
 مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت فرمود یا ارض خدیز زمین تا کعب قارون بگیرد او در خنده خنده گفت این چه سحر است موسی گفت  
 یا ارض خدیز تا آنکه از موسی وی گرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس او در خدیه تضرع نمود اما آن طلبیده نفیض بود و او را  
 فرود برد و گویند که موسی در باره فرود بردن او زمین را نهاد و بار او کرده بود و بعد از آن موسی بر اسم شکر گذاری قیام نمود خطاباً بدیکه خدایت  
 قارون از تو امان طلبید مملوک فائز نشد موسی گفت چشم دشمتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر نیا بهمن آوردی ترا و روی سلطه می ساختم  
 و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان یکس نکند بعد ازین فسقه نبی اسرائیل گفتند که موسی بطم اموال قارون را امان نداد موسی



این سخن شنیده و دعا کرد تا با حق تعالی زمین سر او سیلاب و آتش و هر چیز که بپایان تعلق داشت فرو برد و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود بموسی  
از انواع مردم و فانی گشت و در آن قضیه از روی سگابی اسرائیل جلد و نیز از قصد نفری گشتن و قوم بدست نهاد و نیز در بریه قاران اقامت نمودند  
تا پنج هشت ماه از وی رسید که بدین شام رفته ارضی مقدسه از دست جبار و عاقله تخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل رو بدین جبار  
نهاد و در بریه فارس نزول فرموده و آورده و نقیب را که طول قامت هر یک و گرد و عرض پنج کبر بود بر تخلص بلاد و کیفیت اوضاع و عاقله فرستاد و آنها  
بر گاه نزدیک دارالملک جباران رسیدند و عوج بن عقی بر ایشان باز خورد و در دوازده نفر اسرائیل عصفور گرفته و در استین جامه تقوی در دامن نهان کرد  
بجسور باد و جباران برده و فروخت و گفت ای ملک این جماعت از ان لشکر آنکه بجار و متعالمه آمی آیند بقبایا بفرما بخرست مراجعت نمودند و  
با یکدیگر قرار دادند که حمایت هیکل و عظم ابدان جبار و غیر از سوگواران ناجدی نگونید و در لشکر گاه رسید و سواهی کالوت یوش باقی و در نفر تخلص نمودند  
شوکت و طبیعت و جسامت عادیان که در دوازده جباران ست با قوم در میان نهادند و لشکر بهم ناک شده از حرب متعالمه گشتن و نصیحت کرد  
موسی هارون میفید گشت همه گفتند با قوت مقاومت ایشان نیست اگر تر اسرائیل حکومت آن بلیده است برو موسی در غضب فتنه سهر سپه و سها  
خطاب میداد موسی این قوم با جبار عصیان و زندقه آیات و اضحی انکار نمایند خرمید اند که بکثر از یک نفس همه را ملاک کنم و جهت تو جمعی گیر  
بدیدار موسی گفت یا انگی در ملاک این قوم در ملک هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت که قوم را بحرب برون نتوانسته بعد ملاک  
گردانید گناه ایشان بدین خطاب مدعا و ترا اجابت کردم اما موسی تو در ایت و یوش و کالوت تمامی را درین بادیه تیر و سر اسبینه نگاه دارم  
تا اجساد ایشان در همین بیابان افکنده باشد بعد ازین اجزای و نفر که خبر عاقله افشا کردند از یکدیگر جدا شد و اجسام که افتد آب گشت بنی اسرائیل  
در آن بریه بیلاهی حلاب ماندند و موسی و هارون و یوش و کالوت عزم متوجه دیار عاقله شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و از صبح تا شام  
چندان مسافت قطع کردند چون نیکت مل نمودند خود را بمسزل اول یافتند و در دیگر عقب موسی روان شدند تا که بمراقت آنجناب بلاد و عا  
فرج کنند بوقت شام خود را در آن مرحله دیدند لاجرم دل بر ایستاد نهاد و رخت اقامت فرو کردند و گویند بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین  
در راه واردن مسهل طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسخ و در ملاک شدن عوج بصحای حضرت موسی هم آورده اند که سهر گاه  
موسی هم و زرقای او بدین عاقله درآمدند نخست کسی که قاصد ایشان شد عوج بن عقی بود جناب موسی جستی فرمود و سه عصا بر کعبهش نهاد و جان  
عوج از پا در راه و جان بالاک و فرج سهر و موسی به از قتل عوج جناب قوم معاودت نموده آنها را در منزل سهو دیافته گفت ای قوم من من  
و باری تعالی نصرت ارزانی فرمود شخصی را گشته ام که در روی زمین بعضی است جنه و صلاحیت هر یک از وی بزرگتر نبود از توقف میکردم گاهی  
اندک بار متوجه میشد اینها خواستم که بشماران بلاد و در ایام کنون برخیزد تا ملاک شام تبصره ازیم بنی اسرائیل صورت حال شرح سهر کردانی خویش بیا  
نمودند موسی ازین منی لول خاطر شد و بر چارگی ایشان تا سفت خورد و در معراج النبوت آورده که پدر عوج سبحان نام داشت مادرش عقی  
بنبت آدم هم بود قدش بسیت و سه نهارد و سه صد و سی و نعلت که طول از فرس ملاک که آن فرس از فرسهای دیگران یک قبضه زیاده  
و عمرش سه هزار و شصت سال بود و سهر گاه موسی هم بجار و عاقله رفت عوج بقصد ملاک لشکرش کوئی یک فرسنگ از زمین  
برگردد بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرو وارد حق تعالی بدیدار او فرستاد و اینست آن سنگ سبزه که در و مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی و

عصا و گز و دود و گز و بخت تاب را نشسته عوج عصای زرد و از آن زخم کاری هلاک گشت چون قوت نبی اسرائیل تمام شد و غیره نهانند شرح کر سکی موعوض  
داشتند و بدعی آن جناب من و سلموی خدای ایشان مقرر گشت یعنی القدره ای ترنجبین بر خار نیان سپید و بایند از آنچه میزد و میخورد و مرغانی مثل  
بکبک که است فرمود که بنزد ایشان می نشست هر که خواستی گرفتی و کباب کرده تناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشت بر سکنی  
که همیشه همراه میداشت عصا زد و دوازده چشمه بعد و اسباط منبج شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و هرگاه از برنگی خود و عیال و اطفال نالیدند  
خطاب اندک که جامه در آب چشمهها منمیس گردانید تا بحال تجدید باز آید و هرگاه چرک گید در آتش اندازید تا پاک گردد و بعد ازین باز آید ازلی متعلق بآن  
شد که هر طفلی از مادرش جدا شود یا جامه آید و چندانکه نشویند یا جامه نپوشد موزنی قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین و تیره بسر بردند  
قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند موسی نیز ارشاده قوم را توبیخ فرمود و گفت ای قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سما و  
و مانند درختانی تفصیل و تزیین میداد و بقصد مدت چهل سال قمری در بیابان فارس قوم من گرسنه بودند تا که فوق بستان ساله و دادن بچاه ساله  
فانی و منعم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر بوشع و کالوت و در نیت آنچه هلاک گشتند بهانقدر بدیدند چنانچه در وقت خروج  
از تیره مرقوم شماره لشکر ازین فنون در تیره بی زیاده و نقصان بودند که توحید موسی کلیم بطلب خضر عم آورده که روزی در مجلس موسی شخصی برپایه  
خاست و گفت اکنون در سیطره غر افراده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امر و از من فاضل تر نباشد مقدار این حال  
جبرئیل نزول فرمود و خطاب عتاب میسرسانید که ای موسی چو دانی که با علم خود کجا بودی بیت نهاده ام اینک مرا نیده است خضر نام منزل او و تیره  
جمع آنچنین است از تو اعلم اگر چه زمانی بدید با علم و دانی تا تصور بجزار و شن و بنابر آن موسی و بوشع علیهما السلام با الهی مع چندنان و باهی بریان  
بطلب خضر روان شدند بعد از مدتی در تیره رسیدند و خطه آسوده زینیل لاهی بریان را سهوا بر سر سکنی گذاشته روان شدند و باهی از اثر فیض حضرت  
خضر زنده بنده خود را بدیدار انداخت بعده موسی پرسیده شد بطلب باهی باز لبسته آید و خضر را بهما شناخت و بعد از تفقش حال التماس شایده  
علوم نمود و آن ربی قادر سکنی الیک لا تحک و اعلم من علمک و احکم من حکمتک فانظر ما تری به بیت اساس کار انسان حکم افتاد  
که موسی را خضر میگردانست و او را چو ممکن نیست رفتن بید لیلی به باب مصطفی را جبرئیل به خضر گفت رخاقت شکل نمایا چه من از روی  
باطن با مری قیام نمایم که بدایت آن از راهی خالی نبود لیکن آن مشتمل بر خبر و کرامت باشد چون ترا صبر نمود و قدم کار پیش آئی که عقد  
معصاحت گشته کرد موسی گفت سستی فی ان شاء الله تعالی و الا اعطی لاک ام امر اصابه خواهی یافت خضر فرمود که اگر متابعت کنی این پنج خضر  
سوال کن تا من ابتدا کنم و ذکر آن بعده بوشع را حضرت داده و هر دو بصورتی توحید نموده گشتی در آن روز خضر دو تنه تخته کشتی از تو معصیت برداشته و آب دانست  
و فریاد برادر که زود مرست گشتی بجای آید و مردمی با صلاح پرده خنده موسی گفت کشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخوا  
توانستی و موسی اعتقاد نمود و هر دو از کشتی فرود آید و شهر رسیدند و در انتهای شهر جمعی از اطفال باز خوردند و خضر طفلی را که بصباح و ملاحت ممتاز بود  
گرفته از کار و سرش جدا کرد و موسی باز اعتراض نمود و خضر قول خود را عاده فرمود موسی خند نموده شتر طرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نپسند  
و الا فصل بر واصل اختیار کن پس از آن روبراه آورده بهنگام شب بقریه انطاکیه رسید و بطلب طعام خود نازل قریه ابا کرد و از ایشان  
روی ترافقه متصل همان قریه بکافلی رسید که دیوارش قرین نهادم بود و تجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه هماننداری نکردند

ابریته کار ایشان بستان خضر گفت به اوراق بنی یساک لیکن بشو که سب خرق کشتی همان بود که من ز نام ملکی ستمگار کشتی با سه صبح الارکان بطریق غصب بستاند ناب کشتی مزبور را میبوس ساخت که معاش و رفیق در جرت آن شخص است و قتل کودک جبت آن بود که پدر و مادر او اهل توبه و ارزان کودک غیر از خدا و عصفیان در وجود نمی آید رسیدیم که در شرف ابو الودین رسد و خواستیم که اللہ تعالی بوض فرزند طالح فرزند صالح پدرشان کرامت فرماید تا ما هم جعفر صادق فرموده اند که باری تعالی بوض فرزند متول دختر ی ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد و نهم بوجود آمدند و در اقامت جد رانده آن است که آن دیوار ملک و ولایتیم که ایشان را سرم و سرگرم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشخ نام بود و در زیر دیوار جبت فرزند آن کج نهاده و اگر آن دیوار از دستم شد آن کج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره می گشتند لاجرم با ما هم ربانی با قاست آن استعمال نموده تا که دوکان برشته و نیمه رسید گنجی را تصرف نمایند و بعد از او غنایت خضر موسی را وداع فرمود و مدت مصاحبت ایشان سپید و روز بروز و از حضرت خاتم الانبیا صلی اللہ علیہ وسلم منقول است که اگر موسی را بنا بر بشر طیکه با خضر نموده بود و حیال مع نیامدی هر آینه از عجائب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی و اللہ تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ حمی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان هم او خضر بودم مصاحبت او با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای سپهر عمر آن هزار سلسله معیا کرده بودم و او بر سلسله جبر تنو است که در که طریق مصاحبت مسند و گردانیدیم و این احوال در انشای رزمیکه در تیه بودند و بوقی آمده بعد و بارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلویه تیه وفات یافتند و او در نسخ مذکور است که بجز شهراب که با پنجم بود و از سال چهل از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات بارون نزدیک است و همدران او آن موسی و بارون و بقوی شبیه و شبیه پس آن بارون نیز بوضع کوه شونک توجه نمودند و در انشای سیر باغی رسیدند که هوای عطش مزید داشت و در اینجا خانه تختی و بران رختهای نفیس گسترده بود و بارون باستصواب برادر بران تخت استراحت نمود و اصل موعود رسید و روح پاکش بخاطر قدر خرامیب در رفته با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد و آنها آن حضرت را بهیلاک بارون ستم کردند و بدعا سے آن جناب با نوح با بارون بران مردم ظاهر شد و بارون گفت موسی ازین قسمت مبرا است بعد از آن الفار پسر بارون را بجای پدر بخلاف برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شایان نموده ایشان را حاضر ساخته احکام تورات و الواح بر ایشان اعاده فرموده تلاوت و درس و تعلیم فرزندان وصیت نمود و خود بخاطر شرف سفری نوشته آن را با جبرئیل تقابل کرده با ولاد بارون تسلیم نمود و کاتبان نشانید و سفر را نویسانید و سبطی را سفری عطا فرمود و یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بجهان الهی سپرد و گفت امر و زینتم ماه و در عمر یکصد و بیست سال رسید و شمار در راه دین شهنشاهی بخاطر را ندید و حضرت احدیت را شریک و انبار نیک و در خلاف مرضی یوشع و فرزندان بارون که امام عظمی پر خدایانید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده و تیه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرد و ایشان را وداع فرمود و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل برون رفت و بادوی نرم از مغرب زید آن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته توبه نمود و از میان پیران غائب شد ابیات نفیس را در پاکان اندرین کاف و برون پزیرین قفس شادان گسترانیدیم بنی که فایده خاک است چنان که آن که غلاتی صاف و پاک است چون سبزه ناپدید گشت و پیران بنی یوشع با نداشتن کمان مر جبت نموده صورت حادثه باران قوم او را بخون متهم داشته جمعی بروی گماشتند و کلان نجاب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگنا هست باری تعالی موسی را بقصد صدق جای داده و روز دیگر بنی اسرائیل عذر خواهی

و موسی

نمودند و اتفاق مبعوح اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریه مدین کوه شونک واقع است و صاحب باب التفسیر آورده که حضرت  
 با تئیمالی برای تسلیه خاطر آدم صغی التورم با بونی بطول سکه و عرض دوگر که در آن صورت حج انبیا و صیغ بود و فرستاد و آن تابوت از روی توریست  
 موسی رسید بعضی گویند که تابوت سیکینه و صندوق الشهاده یکی است و این از وفات موسی فعلین آن جناب و جبابه های هارون در آن نهاده و آن  
 حکم ساختن و سرگاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا فسخ آن شدی و تابوت گاه خزائن ملک و گاه پیش عظماء و عباد بنی اسرائیل  
 می بود بعضی از عظام القبه بنی اسرائیل را شکست داد و تابوت را برده و در بیت الاضنام ریز و م تان نهادند و صلیح تابوت را بر سر تان نهاده و در  
 افکنند و چندی برخلاف دعا مشاهد نموده بقریه نقل کردند اهل قریه بدر و گردن گرفتار آمد و بجای نامرضی گذاشتند و سکان آنجا بجلت بوا سیر شدند  
 ماقب بر گاهوی بسته بدیاری اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته سبده شتره سلطنت را بطالوت مغض داشتند و جمعی گویند سیکینه صورتی  
 مشابه آدمی چون امری حادث شدی حکم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابست انسان سار عضا  
 مخالف و طائفه برانند سیکینه جانوری بود و سر او مثالی که در دو دو کتف و بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گوی بر حمت الهی و نور ساطع و روح  
 نیز تفسیر کرده اند و احوال معجزات که در انشای قصه گذارش یافت ما ذرای آن معجزه بدین حکم بود و آن چنان است که شاخی از زر و صوف و کتان  
 ساخته و پنج آن جوانمردی تعبیه کرده و سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباب نوشته بود و هر گاه همی حادث شدی پیش بدین حکم شرح  
 حادثه ساخته همان خط جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود و هر کس که بخواهد خود شکلی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و  
 دعا خوانده آب را بر زن خوراندی فی الحال سیاه شده و هلاک گشتی اگر صاحبی بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همداران سال حامله شده  
 هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و ذکر یوشع بن نون هم سبط افراهم بن یوسف هم چون  
 بنی اسرائیل مدت یکماه را ستم نریت موسی بجای آورد و عنان حل و عقد امور قبض و بسط مصلح جمهور ملک کفایت یوشع هم و در بدو در شش ماه  
 نیمان که سال اول فوت موسی هم بود و در گاه کبریا یی سبحانی خطاب آمد که عده فتنه بلاد شام با موسی بود و زمان آن رسیده بنی اسرائیل را برادر  
 گما حضرت یوشع بموجب آن تجیز لشکر نمود و مع فخاص بن امام غار بن هارون هم و در دهم ماه مذکور متوجه شام گشت در حین عبور لشکر از دیار آن  
 اجزای آب انهم جدا شد و راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفرغ غلبه گذشته با سر و اوقات شهرای را محاصره کردند و بزور فتنه آن بدعا یوشع باز و  
 شکافته شد بنی اسرائیل در شهرای را فتنه شهرای را فتح نموده بطرف ایلیا رفتند اکثر عاقله را بقتل رسانیدند گویند که فضا است اجساد و اجسام ایشان بجز تیر بود  
 که نیست نفوس نفوس اسرائیل بر یک کس گردی آمده و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بفتح ایلیا روی شهر بقیه نهادند و بالقی نام با دشتا آنجا  
 مقابل دید و شخص شد چون ایام محاصره امترا گذشته با دشتا رعیت را بفتح با عور که اسم اعظم می نامست التماس دعای انهم بنی اسرائیل نمودند و بفتح اول گفت  
 که یوشع نمیرد و ان الهی لشکر کشیده است ما نتوانیم که داخل لامر بود و عید طریق مستقیم نحراف بسته دعا انهم بنی اسرائیل نمود و بتجایب شدند  
 و لشکر یوشع منهر گشتند و بمناجات یوشع هم خطابید که در میان اهل بلقا بنده و ستم اسم اعظم خوانده هر چه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعا او  
 بیوقع واقع شده آن اسم از دماوش گردان التماس آنجناب بدول افتاد و اسم اعظم از خطاط بلعم گشت باز محاصره نمودند چون ردید دعای او با جابت  
 نرسید حیل اندیشه و هلاک گفت که زمان جمیل فاجره را بشکر گاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن





مردم بودند چون هفت روز برآمد پویندا و استخوان ایشان بوسیده شد و حریق از اعتکاف برون آمده بران طائفه بگذشت وقت دردل او آمدست  
یارب قوم مرا ملاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حریق گفت الهی قوم را زنده گردان که ما  
او سحاب شدند مجموع در مژه اوجیا منتظم گشتند اما آن را یکدیگر از ایشان منفع نشد بل بحسب میراث با دلا و اعتقاب ایشان رسید  
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنا بر خاطر شریف ملال گرفته بدینا شام بزین بابل هجرت نمود و در اینجا بدرالآخرت  
شنافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقعست و ذکر الیاس بن مخاص بن امام شراون بن هارون عم آن حضرت  
از اکابر بنیامی مرسلست چون حریق از میان بنی اسرائیل برون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در ارضی مصر و شام متفرق بودند  
احکام توبه را فراموش کرده بعید خود را بنهر سی ندوم متفرق گشتند و از جمله شرکان آن عصر بادشاه بعلبک انجب نام می داشت بعل نام  
طول نسبت که شیطان از خوف آن سخن گفتی و در آخر خویش امری بقیه پسرانند می حضرت الیاس بهدایت ایشان بهجوت و قوم را موعظت  
و نصیحت نمود و آخر غیر از یک نفر که اسم فرارست داشت کسی با و ایامان نیامد و گویند که زنی از بعل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل  
را شوم کرده هر یک را بنوعی ملاک ساخته هفتاد پسر میداد آورده آن فاجره از دنیا برداشت شوم خود ملک را از راه برد و قصد  
الیاس که نسبت و آنجناب بخوف کفر و مدت هفت سال تنها در خانه کوهی اقامت نمود بعد از آن مرضی قوی بر پسر بادشاه طاری شد  
اطباء و معالجین عاجز آمدند و خدا تمجانه گفتند تا الیاس زنده است بعل برنجیده است شفای پسر خود از میان اهل شام مسالت نمائی ملک  
چهار صد کس بدینا شام روانه کرد و در آنجا می قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگویند خدایتعالی میفرماید که  
ما سائر عالمیان را آفریده روزی میبیم و زنده میدارم و میمیریم و آخرت را بهر حال شکر آورده غیر ما سجده میکنی و شفای پسر پان میدانی و مطلبی باستیاء  
آن خوف و لرزه بر قلوب شان در آمد برشته پیغام را بملک رسانیدند و آن بدینخت همت بر قیل الیاس گذاشته چند نوبت مردم را بدان  
کوه فرستاد و بار تعالی آنها را باقی سما و سوزانید بعد از آن جمعی را با وزیر سلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان  
نزد ملک رفت قضا را آن روز باعث شدت و مرض پسر بیج تعرض بانجناب رسید باز بکوه مراجعت نمود و هر گاه از وطن جبال ملول گشت شهر  
در آمده بخانه مادر یونس مششاه مانده باز در صحرای شتافت بعد از آن کبری سجانی روح یونس قبض فرمود مادرش با لم فرزند از خانه بیرون شده بعد از  
هفت روز الیاس او را یافت و التماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و با تشاره ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از  
انقضای هفت شب بار و دیگر بخانه مادر یونس رسید و پس از چهارده شب بار و زمرگ از آنرو بجای آنجناب سو او روح بر نفسا سینه یونس برافراشت باز بکوه  
راهی شد و چون عصیان کفره است و دیانت آنجناب و عاقل و دمساک باران مسالت نمود و می رسید که شش سال قبض و بسط نزول باران بکف  
کفایت تو باشد بی اول تو یک قطره نبارد باران بایستاد و ما را خط التماس یافت فیاس بخانه بعضی از بنوه زنان مسکینان بسری بر دوید و گفتیم  
مبارکش و سعت بعثت او ظاهر شد پسر گاو مردمان خبر می یافتند از آنجا که دیگر میرفت تا شبی در جبهه مادر الیاس بن الخطوط در آمد و الیاس مر افقت  
نموده رفیق شد و الیاس در میان قوم آمد و گفت شما التماس ول باران را صنام نمائید اگر حاجت بر آید باز دعوت سالست متقاعد شوم و الا  
بواجبیت با بریا و نبوت ما تو را کین تا دعا کنم که گشت زار امید شما از رشحات باران تازد و گرد و آزار جانمین استمنه قرار گرفت چون قوم از

اعظام يابوس شد التماس دعا نمودند و از دعای آن جناب همان سخته باران غلیظ نازل شد و بار ایشان بجال اول معاودت نمود و نگاه بملأ  
 جنوب و بدو شکایت کردند و حسب ارشاد آنجناب نمک را بجای خوب و زردین پاشیدند و حقیقتی از آن ریح خود بدیشان گرامت فرمود و با وجود  
 معاینه این معجزه پاک کشیدن بلایه چنان بر کفر اندر نمودند و نگاه الیاس ملول گشته رسالت خلاصی خود از قوم نمود و بالیس بکوه رفت باریتالی  
 آئینی بالآلات و اسباب رکوب از آنش فرستاد الیاس عوم در سینه چارپایه رکوب و بست و نش بر بوط جبهه و بالیس پوشانید و خلیفه خود ساخته پادشاه  
 نهاد و همان بخت شهورات نفسانی و ملاقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محبوب گردید و در عرض آنس نکورست که شخصی گفت که من از دیار عتلا  
 در صحرائی اذن قطع قسٹ می نمودم نگاه از شخصی ملاقات شد بعد از ارم سلام و تحیت پرسیدم که گیتی درین صحرائی کیانی فرمود الیاس شپهرم گفتم  
 یابنی الذی اکنون بر تودی نازل میشود یا نه فرمود ما چه معشوق شد و ابواب رسالت مسدودست پرسیدم چه خبر میگوید چنانکه گفت چهار نفر و لیس عیسی  
 بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم بلا اوست محمد چند نفر فرمودت نفر نیاید و در حد و در عیش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مضطرب یک  
 در عتلا و در هفت دیگر تمامی بلاد بعد فوت یکی از آن همان بخت طوفان و دیگری نصب شود گفتم چگونه در حق مروان گفت او طاعنی خالی  
 بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم ما طعن مضرب و غیر ذلک از من جدا شد و فرمود و نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با مثال چنین مقامات  
 حاضر نشستی بعد در غیبت سینه ترا زینت حاضر ساخت با یکدیگر ترا دل کردیم نگاه ناقه پدید آمد و فرمود که بیا در رمضان در بیت المقدس منکبت  
 خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حاصل شد و از نظر من باید بگردید و وجود شریف نخیفت تا منش طولی چو بود پوست بدن نشت  
 و پیوسته تر و صوف پیوسته و موافق شریف موسی عوم عمل نمود و بیشتر در صحاری و بیابان بود و سرکشگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال دایم  
 با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت بادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات ستمردان را بر ختم شمشیر در قفا  
 کشید و ذکر الکفیل بن اخطوط یکی از اخوان و از ابریم بن یوسف عوم و آنجناب عظیم الله و مهابت تمام داشت و در هدایت حال بخت فرج  
 اشتغال می نمود هرگاه حضرت الیاس بوجی الهی او را خلیفه خود و اولاد حرث و درم شکست و گاووان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از  
 الیاس بمحبات نبی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بصیام و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بود و در تبر  
 نبوت پرورانه ذی الکفیل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید و ذکر ذی الکفیل عوم جمعی آن جناب حریقل و بر خنجر ابشیر لیس و لب  
 صابر بیکو نیز اصل آن است که آن هر دو سابق بودند و ایشان دیگر اندوخته اختصاص او بدی الکفیل چنین است که آنجناب و صدامای الیس را در باب  
 ترغیب و ترهیب نبی اسرائیل بود است توریة و احکام آن تکلیف نموده بود و بعضی گویند که او یکی از ملوک شام تقرب داشت آن ملک را از نبی اسرائیل  
 عداوت بود و یکمیت قریب بعد از عداوت و دشمنی میبود و اسرائیر کرد و آنجناب کفیل آن جماعت شده و در نیم شب همدارگاه داشت و در میان آنکس الکفیل  
 گشت و در منتخب الموارن آورده که باریتالی او را بدیوت کسان نامی یکی از ملوک عتلا فرستاد و کنعان گفت که از من خطا با سه عظیم  
 صادر شد و اکنون ایمان قبول هست یا نه درین باب چیزی خواهم آنجناب تهنه کفالت تسلی ملک نمود و او ترک سلطنت کرده بطاعت  
 و عبادت مشغول شد و بعد از آن خط را با وی دشمن کرد و الله تعالی کفالت ذی الکفیل مقبول داشت آن ملک را بعد از چنان ساینده و دیگر  
 فرشته را همان خطا که است بشیر آن حالت گردانید جمعی که درین خط را دیده بودند نبوت آن جناب گواهی داده و مسلمان شدند و حضرت





و چون بر او در آن روزی تاخت نمودند و از جمله چهار تن از صف سید و سواران او شدند و او را در میان کوه بمخمون آید که در میان کوه و  
نمایند و نیزه بپایان ایشان قاصد جدا شده و صف بستند و جالوت بجالات و شهاب و جاسات و جبارت کافری بی نظیر بود و قتل سپاه میباشند و  
کرده عارش آمد که برابر سید و سواران او شدند و سواران آمدند و جالوت را بمبارت خویش خواند و گفت که اگر او برودن آید  
و دیگر را اختیار کند و حسب فرموده جالوت منادی اندر داد که ملک سیکوید که بمبارت جالوت مبارت نموده او را بقتل آورد و خود بدو دهم  
و در ملک خود شریک و سیم که در آنم هر چند این حرف را که در سیم و سیکوید جواب داد و گویند که ایشان را پدر داد و دهم را سید و سیم را پدر داد و  
از همه خود بود و چون که بشاره پدر با فلان و تو بره بر از سنگ و عصا شبانی نینمود و هر گاه جالوت بجنگ جالوت مامور شد و وحی الهی با شمول  
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشان باشد و فلان چو شن بر قاتلش نه دراز باشد نه کوتاه اینجاب بخانه ایشان رفته و دوازده پسر او که جوانان خوب صورت  
در میان بودند استخوان نمود و بر یکی است پناه داد و غدا الاستفصار ایشان گفت که یک پسر دیگر دارم کوچک بسبب قصه قامت و زرق عینم عارم حال او را  
در میان خلق نمی آرم و فلان وادی بجز این که گویند مشغول است آن جناب در آن وادی برخت و از او ملاقات شد و خوشن موحد و قاتل  
راست آید پس بدین و این نام بیخ امری غریب مشاهده توشه و گفت آری روزی از سنگی شنیدم که من حجره را و نم قتل فلان دشمن بکار خواهم نمود  
و سنگ دیگر گفت که من حجره را و نم قتل فلان دشمن را از من قتل ساز بچنین سنگی ثالث گفت که من حجره را و نم قتل فلان دشمن را از من قتل رسان  
هر گاه سه قطعه را در بر دهم مجموع یک قطعه شد و شمول فرمود و خوش و سلطنت نبی اسرائیل نصیب است و جمعی این حکایت را  
بنوع دیگر بیان کرده که داود در شک جالوت چیزی مطوعات برای برادران خود می برد و ناگاه سنگی گفت من حجره را و نم قتل فلان دشمن را از من قتل  
خواهم ساخت و دیگری گفت من حجره را و نم قتل فلان دشمن را از من قتل رسان خواهم ساخت و دشمنان خود را بواسطه من قتل رسان  
داود هر سه را در توبه نهاد و ندای منادی شنیده برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آید یا نه گفتند و لا عقل بیست  
و نسیب را می گویند و سیم و سیکوید جالوت نداد و داود گفت من بهر که جالوت رفته او را بقتل رسانم و بی رخصت برادران نزدند کنند  
رفت او بملک معروض داشت که سیم و سیکوید جالوت اختیار نکرد و الا سیدی داود نام حاضر است ملک او را طلبیده است و سیم و سیکوید  
داود و گفت ای ملک اگر تو ده و فغانی همین خطه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم جالوت تعجب نموده گفت تو باین حقارت جسته  
و خست بنده چگونه باشی و قوی اسلح متواست خواهی نمود و اما گاهی بطعن مضرب از مالش کرده جواب داد که وقت رعایت اغلام  
هر گاه شیر و پلنگ قصد گوشت از آن میکرد و بزور سپهر بجهت بدش را یکدیگر جدا می ساخت و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکرد  
جالوت داود را تحریب دشمن بپایان خوشن و خود را در او پنهان میداد و می قدش بر آید و او را بر اسب خود سوار کرد و چون قدمی جز رفت  
مراجعت نموده از اسب فرود آمد و اسب و چو شن نزد ملک فرستاد و ملک مخصوص عداانش تصور کردند که از حمایت جالوت ترسیده است چو  
از سبب رذو سس و سلاح پرسیدند گفت بی سلاح بداد خود جنگ کنم فرمود اختیار ترست داود با فلان و تو بره و عصا و برادر  
جالوت آمده بایستاد جالوت پرسید که چه می آید گفت که با تو محاربه کنم و ما را از روزگار برارم جالوت بر سبیل است و از خیر پرسید  
که نام سلاح جنگ خواهی ساخت داود اشاره بفلان کرده یک از قیل و قال دست بر توبه برد و سه سنگ را که بی شده بودند

برون آورد و در فلاخن نهاد و بجانب جالوت انداخت و زبان بتکیه ملک سنان بکشا و ملائکه و جوش و طیو و شجر و در مرافقت او نمودند و باد کعبه  
 وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شد یکی از آن به پیشانی جالوت رسید و بدماغش رسید و یافته از قاعی او برون آمد و از آسیب بقفا و دو قطعه  
 دیگر بمسینه و میسر متوجه شد و مخالفان دین را زخمی کرد و ایندو بنی اسرائیل با عداوت عاقبت نمود و قبح بدید رخ در ایشان نمودند و داود خود را بجالوت  
 رسانیده سر او را جدا کرده پیش طاووت آورد و بر زمین افکند اهل توحید را فرح و مسرت آید و در منطقه و منظر بدیدار خود مر اجبت نمودند و بعد از چند  
 داود از طاووت التماس بیغای عهده نمود ملک اگر گفته خود پشیمان بود و این حدیث بر فکر آن آید گفت من بر سر سخن نوشتم اما مهر دخترم زبان  
 سینه صدف را عداست آن را بریده حاضر باید که تا دختر تو هم طاووت را گمان چنان بود که داود از وجود آن مطلوب عاجز آید بل در اثنا از طلب  
 کشته گرد و با شمل آن داود به نیت جهاد برون رفتند همیشه جزا را نهم کرد و این و جمعی را در تکیه ساخته زبان سینه صدف بریده بطاووت رسانید و طاووت  
 همچنان متوقف بود تا شمل سخن بنی اسرائیل او را ملاست کرد که ملک طوعا و کرها یکی از مخیرات جمعه صحت را بسک از دواج و او کشته و ذکر او در  
 اقوال و خاص و عام افتاد و مجموع در طاعت و محبت او انداخت و نجات نادر و جسد طاووت ملتفت شد اما تا حضرت شموئیل زنده بود و حال و منزل  
 نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آورد دختر تکیه اختر فرمود و درین باب حیا اندیشیده بهنگام فرست  
 خبر کنم ملک خرم و خوشحال مر اجبت نمود آن عقیقه شوم را از قصد پدر اعلام نموده با شمع و انش ششی بمقتدا از قاتلش مشکلی بر شراب کرده از جامها  
 آن حضرت آنرا پوشید و بر سر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بهیوش ساخته ام گویند که در ترحمت ایشان شراب خمر خورد  
 و طاووت با شمشیر آید بر سریده دخترش چنان زد که جامها را با شمشیر دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان خطه طاووت پشیمان شد و بر می برد  
 که طاووت از خانه دختر به تضرع خویش رفت بعد از روزی طاووت داود را در صحرای دید اسپ در عقبش برانگیخت و بغاری خرید و با دام الهی  
 غنکوت تار بر در غارین طاووت نسج غنکوت دیده باز گردید و جویمیس در طلبش تعیین کرد و بواسطه این فعل ناپسندیده علما و اجماع بر زبان طعن و  
 ملاست بگشتند و غضب بر مزاج طاووت استیلا یافته بقتل اشرف فرمان داد و جمال بعد از اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسیرت فخر  
 از یاد آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره نمیداشت و اسم اعظم ربوی نمکشف شده بود در کفش بسیرت پیوسته و سرش بک صلاح کشش دیده  
 بخت خود و پنهان ساخت و بعد از مدت طاووت از گرد خود پشیمان شده روی تبویه و نامت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام  
 مینمود و ماشی آوازی شنید که ای طاووت دمار روزگار اجبار و علم را آوردی اکنون بایزای ما اشتغال نمود و نسج زاری که مردگان نیز خطه آرام  
 آرام گیرند با شمع آن طاووت را ندیده و پنج زیاده گشت و از سر بکی پرسید که اگر عالمی در قلع و مانده باشد و تمامه شمشیر نجات عورتی که بقتل او  
 مامور شده بود و دالت نمود طاووت با ملاقات کرده از قبول توبه عدم آن استفسار نمود گفت ما بر قهر حضرت شموئیل رویم و حال که این مشکل  
 حل شود آنگاه هر سه در اینجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی شموئیل از قبر و برون  
 آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سنگ کس را دیده پرسید که قیامت شده است گفتند نه طاووت احوال افعال ناپسندیده خود  
 بانموده آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نمود با وزیران بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر توبه رحمت  
 کند و شموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود و طاووت بمنزل مر اجبت فرمود و ده پسر دیه و مردانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزان منبتوح ساخته شد اسباب حرب نمود و فریاد و جملات کفار نهاد و اولاد طالوت یک یک بمیدان درآمد و مشرب شد و تنها کسی که شرب نکرد  
 آخر خود را بر قلب لشکر زده چنان که آنجا به نمود که او هم شرب نکرده و رسالت و خلافت حضرت داود بن ایشایط سپه داورم بعد از ابراهیم  
 ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوة و سلطنت بر خاست آن حضرت راست آمد و شمشیر و کشت او بجهت رسید که چنانچه از نظر راست و چپ  
 او میزد و حضرت غرور را که مشتمل بر مواظبت و حکمت بود نزول کرده داد و او هم حسن صورت به تیر داشت که هر که او را از شش شنبه و بقیه  
 گشت و از خلق مبارکش بپندارد و فوج صوت سمع میگردید و هرگاه بقرات زبور اشتغال نمودی و خوش طبع و بهائم و سباع و جن و انس و سوا  
 او متوجه گشتندی و بر طاعت نمود و با او فریاد بهر منند شدیدی و هرگاه به سجده و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و باد و سوا  
 می نمودند پس آن ابله پس عین بر لب او غرور میخرید و آنرا نموده و آنرا بر لب آن جناب بسان موم نرم میشد و بی دستگیری تنگ نماند و بجز  
 ساختن خیاره یا میخاج او از آن مرتب میشد و آنچه از عاقل فاضل می برد تصدیق نمینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یک روز با علما و اهل دین  
 پدرس و تعلیم گشتی و روز دیگر بر مسند قضایا نشسته و میان خلق حکم کردی و دیگر روز بعبادت خالق پرداختی و روزی باز از آن دایم بیت و ساق  
 و قاد و قمار سلسله بدو عنایت فرمود که هرگاه حادثه نازل شدی بجز در حرکت آمدی و اگر صاحب در دوست بر آن زدی از بزم و الم شتایا فتنه  
 ذکر احوال فتنه داود هم آن است که آن جناب روزی مناجات فرمود که یا رب قبل از من انبیاء البطیات ارجند مخصوص گردانیدی  
 و نمیدانم که کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدان اقامت انما یم خطاب آمد که انبیای سابق را به بلا مبتلا گردانیدم و ایشان به صبر تمسک نمودند  
 سزاوار الطاف گشتند و او گفت الهی باینکه من چه سزاواران تا من صابرتم نموده استحقاق اکرام تو را ندارم و می آمد حاضر باش در فلان روز حادثه  
 بجانب تو رخ نماید و بعضی گویند که یوم و خود روز و شنبه هفتم حجب بود که ناگاه طائری بنیات کبوتر که حمیدش از فرب و جناح از ویانج کل  
 به در منقار از یاقوت احمد و چشمها از زمرد و پاهای از یاقوت و داشت از وزن صومعه و آمده پیش آن حضرت نشست و او از حسن لطافتش شجب نشسته  
 دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگوید و در پی هر خود بدید آن کبوتر بر و از نمود و او در خانه توجه که بگوشته با طراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر بدین  
 او را افتاد و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بکناره حوض غسل میگذاشت و آن عقیقه موها پریشان ساخته تاست بدن پوشیده و سبیل خاطر شریف  
 پیدا شد و بعد از آن شخص بدریافت آمد که آن مخدومه او ریاست او را بداد آن حین بر کاب لواب خوانه زاده و او بجانب بلقا فتنه بمحاصره قلعه شتغال  
 می نمود و حسب پیغام آن حضرت او را بدر قلعه رسید و از فتح کرد و حسن دیگر مفتوح ساخت و در محاربه ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام گنج ازین  
 او را نمود و آن مستود و گفت بشرطی رضاد هم که اگر کسی از من متولد گردد و او را و خلیفه باشد آن حضرت با منی رضا داده آن عقیقه را بجا آورد  
 و آورده سلیمان آورد متولد شد عقیب این واقعه بود که جمعی از فرستگان نزد او رسید و یکی از آنها گفت انیکس برادر من است و می رانود و نه گوسفند و مرغ  
 گوسفند است و می علیه کرده از آن زن شهید زاده و گفت و بر تو ظاهر نموده ایشان بگوید که از آن زاده خندیدند و گفتند که این مرد و نفس خویش حکم میکند و فی الحال  
 از نظر غائب شد و او در محاکمه اقرار نمود و با ستغفار مشغول شد و پهل شبار و سر از سجده نبرد داشت و چندان گریست که از آب چشم  
 بر حوالی سجد گاه گیاه برست انگاه شد که کسی که تراغی کردم و او گفت هر چند گناه من آخر زیدی اما در محشر با او را بچشم خطاب میکند که بر او را  
 رود و از تحلال نمایی بموجب فرمان الهی داود بر قبر او ریخته اند و او را بجا جواب داود باینی الله سبب بدن تو چیست گفت ترا بر شتر و دهم

شده می گفت ترا کمال کردم خطاب آنکه ای داود و تو تحمل احوال با وی شرح باید نمود باز داود را و اولای او را تا برای آن جنگ فرستاد و تمنا کشید شوی  
 و زوجه ترا تصرف نمایم با شمع آن او را هیچ جواب نداد آنگاه داود و یابوس شد تضرع و بجا شروع نمودند می سپید که ترا میزدیم و فردای قیامت او را  
 را چندان حور و قصه و بخت که از تو راضی گردود و گفت که این زمان دین غمزه او را و در خاطر من نماند آورده اند در آن آوا که حضرت داود و گریه و ناله است  
 اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد و امور سلطنت و احوال سپاه و رعیت و رو بخرابی نهاد و جمعی از سفاسی بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر  
 طاوت تولد شده بود تخریص نموده به سلطنت نشاندند و آن حضرت بر آن اطلاع یافته بخاریه را سپید کرده دانسته با خواهر زاده خویش نواب و وزیر  
 روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از حجت پدر بزرگوار شده قصد گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد  
 نصیحت فرمود که شلوم از رخا گفت پدر بازید و آن حضرت بمقام شرف نزول نمود و شلوم از همان پد تر سپیده فرار و زید آن حضرت نواب را  
 فرمان داد تا قریه العین را با شما ملت باز گرداند و نواب تعاقب نموده شلوم را دریافت و دست تطاول دراز کرده او را قبل آورد و داود از پیغنی  
 تسلیم شد و نواب را تهدید بقصاص نمود اما نواب فیروز جنگ بود و با بر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود و بعد از فوت آن حضرت سلیمان  
 حسب وصیت پدر نواب را بقصاص محنت منقول است که در زمان حضرت داود و کثرت بنی اسرائیل بمقتدر رسید که آن حضرت از بسیاری  
 ایشان تعجب نمود و درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آن قصد ابراهیم علیج فرزند عده کرده بودم که شکش بسیار کرد و احمق و اذیاف می وی و او را  
 من بکم کردن عباد ایشان گشت اکنون یکی از شما حاد اختیار کن آن محط و استیلا دشمن و نزول طاعون است و قوم باستصواب آن حضرت  
 علت طاعون را اختیار نموده کفن با پوشیده با نسو او را و یکجا جمع گشتند و حضرت داود و با علمای و اجماع الصحن بیت المقدس سر را بسجده نهاد و بعضی  
 و شش اشتغال نمودند و عدا و دوا جبار در اثر همان روز در سجده شد و سر را بسجده و در آن روز و شمار دکان نمودند و از وقت طلوع آفتاب تا غروب  
 صد و هفتاد و نه از فقر قالب تحمی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند حضرت داود و ایشان گفت بر آن شکر غرت حق مسجد درین  
 بنیاد کرده شود بنی اسرائیل که متابعت نمود و آن جناب بر خست آید و کاس مسجد اقصی نهاد و هر گاه دیوارش بمقدار قیامت مردار تعلق یافت  
 خطاب با کلا باب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون است ازین عمارت باز گشاید را ده نیست که معبد عالی شان با تمام ملی از اولاد شما تمام  
 گردانند و در میان خلایق نماند به اثر آن شغل عمارت را تمام گشتند و بعد از فوت داود و سلیمان عوم با امر الهی در تعمیر مسجد اقصی سعی نمود و با تمام  
 رسانید و حضرت داود و عمر یکصد و بیست و سه سال در سنه چهارم از چاه و سینه و سبوط ریاض رضوان خراسید که  
 سلیمان بن داود و عوم ولادت آن حضرت از بیت خاناس که داود را با قبول تو به داود و اتفاق افتاد و آن حضرت صورت خوب و سیرت  
 مرغوب داشت هم در آن صبی آثار قبایل در ناصیه اولاد بود و در صخر سن او داود و در او که با وی مشوره نمود و چون بمحنت گشت از مالک ملک  
 طلب کرد که بدار و نصیب هیچکس نباشد و طلب و با نجات مقرون شد و چون و انس و وحش و طیر را فرمان برداری گردانید و با در اسرار او به ساخت  
 و حضرت سلیمان بر بسند سلطنت استقر یافته شیاطین را از فرمود و با ناله لشکرگاه او باطلی یافتند و ظروف و اوان مطبخ انجمن تراشیدند که  
 قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آتش پنجه شد می معراج سنگین بر کنار یکدیگر نهاده از زیر پودن آورده و در هر یک یک گنجایش سخت  
 شمر بود و در دیوان خویش میزد سطح دوازده و دوازده فرسخ و مساحت فرسخ آن خشتی از سیم خشتی از زر انداختند و خشتی از طلا و سیم خشتی



ترتیب داده آنرا سرور از ایوان بمیدان می بردند و آنوقت بن برخیا بکری وزارت پیش تخت نشسته بنظم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداخت  
و بر کرسی با دو یک چهارم از علما و اجماعی نشستند و در عقب سر چهارصد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری به فرمان بری می استاز و طیب و بالا  
سر سلیمان سلیمان حلقه زده بالها بن ساخته تا شیر حرارت آفتاب را باز می داشتند و سلیمان بن هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام  
گرفتی بعد از آن بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات بر شیل بافتی و از آن تحصیل وجه معاش نمودی و در زمان مخصوص بعبادت مفروض می بردی  
و اکثر شب به سجده و تلاوت گذرانیدی که در سطح آن حضرت مقصد گردون کردنان می بخندید و در خوران سطومات دیگر شرب می داشتند و خود با یکی از فقیران  
جوارز و نایب خیمه خور می آن جناب از زبان جمیع مخلوقات مطلع بود اندک آنکه او در انبیا کرام و فرستادگان آسمانی و او در شکر و قلیل ثمر عبادی انبیا و  
آن حضرت پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و هر گاه غم جانی نمودی فرمان داد که اسیر کرده او را بنیچ در کاخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادندی  
و چون در ظرف و در پایه سر افراشته می نشستندی و با در اطلالیه ماسو گردانیدی تا آن بساط پیرداشته بمنزل مقصود میرد و گویند و بیجا از شام روان  
شدی و پادشاه در اصطخر فارس خور می و از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و صبح آنوقت که آنحضرت بر تماشای مسکون  
تسکین بود و کربنای بیت المقدس آمدی و آنکه بعد از وفات داود و عم سلیمان و عم با تمام مسجد اقصی و در بنی شهر می بجای آن مایل و رغب شد  
و هر یک از طوائف جن و انس را با مرئی لائق باز داشتند استادان چاک است ز فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ خام نهادند  
مشتعل بر دوازده سوره هر سوره یک بنده اتنام بطنی از دوازده سبط یعقوب و عم سیم و دیوان و در معادن رفته لعل و یاقوت و غیره در زیر جرد و زرق  
داز و یاد و آبی آوردند و سنگهایشان الواح و تخته با ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و مسخ و سبز بر هم نهادند و دیوار  
سجد با تمام رسید و ستونهای از شاخ شفاف نصب کردند و سقف و جدا با انواع گوهرها قیمتی صحر ساخته و از لعلان جواهر و اسیرهای آن معبد  
در شب تاریک حکم زور روشن داشت و بیت المقدس مسجد اقصی است با مدینه محمود و فرین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام مستیلا  
آن شهر را خراب و جمیع جواهر و آبی را از سقف جدا از خانه بر کنده بدار الملک خود برد و بعد از اتنام بیت المقدس شایطین با مر سلیمان حصول  
و علاج در اطراف بقاع بر افراختند از آنجه در ولایت یمن حصنی چند در غایت تمانت ساخته و از زرق و نقره و شبه و صفر و آبلهینه به تصویر صورت شنگان  
و پشیمان عباد و حیوان و طیور و وحش و سباع در آن پرداختند و در صورت شیر ساخته که سر سلیمان بر پشت ایشان موضوع شد  
و در هر گاه آنحضرت میخواست که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میکرد و اینند از آنجناب پابران نهاده بالا اسیر میرفت و بعد از سلیمان  
یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بران تخت برآمده بکینه نماید چون قصد کرد که بر از سر بر روی از آن دو شیر خزان دست بر ملک که بر سر  
بشکست و بدشت بکینه بر یک بزرگان نتوان و بگذاشت و اگر اسباب یکی سوخته آه کنی و دیگر سوختگی را مجال آن نبود که در آن تخت گردد و در  
ضیافت حضرت سلیمان و هم چون آنحضرت اسباب شصت بنامت رسید خواست که سایر مخلوقات را کیویت ضیافت کند تا در سید  
شتر شتر نهاده باشد و در پیاب جازات از رب الارباب حاصل نموده و بیا یا در غایت سعادت اقیانوس فرموده از دیوان و شهر اردن و صفد یک گشت  
میان و کنار و هر یک هزار کرد و ساخته و در آن عتقه از کجا حیوانات بیست و دو هزار گاو و بز و اسب و شتر و قیاس بیکدیگر و چون در آن صحرا  
طغیان مخلوقات از اطراف آفاق آمده جمیع شدند و در پیامی شدند و آلهی متعلق بآن شدند که شمه از قدرت خود در دست از زرق بخلاق نماید و لا جرم یکی از ذوا



که هر یکی را بعد از امر در مقابل تابع اندک شکر اوست بادشاه و رعیت و سپاه همه آتش پرستند و شرا حیل بادشاه ذی شوکت بود و در مسکن ملک جن  
 ریحانه نام را خواست و بلقیس از قولش و شرا حیل را بغیر از وی فرزند می نمود و او بعد از پدر بر سر سلطنت قرار گرفت با شماع آن سلیمان بلقیس  
 و ایمان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نمود و بدو داد و گویند که ازین فرزند سلیمان تا بتقریب بلقیس بقصد فرسخ بود و در شهر  
 سباریده هفت در کو شک بلقیس بسته یافته از جانب دریچه پر و از نموده بجای تخته افتاده و اخفته یافته نامه را رسیدند و انهاد و از جواب در گیده مکتوب  
 محتوم بخاتم سلیمانی و بهر پدیدار دیده از بهیت بلزید و نامه را خوانده بارکان دولت تقریر نموده آنها اطهار قوت و شوکت کردند بلکه راجبت سلیمان دل  
 افتاد و گفت اگر سلیمان بنمیرد با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده از ایش نمایم اگر بنمیرد رضی نخواهد شد آنگاه باستعداد  
 ارباب مشوره صد غلام و کنیز و یا قوتی ناسفته در حقیقه بنمیرد و چهار شست مرصع بلالی و جواهر دراز طلا و دراز نقره بر سر هدیه ترتیب دادند و برین  
 عمر و السفارت مافر در دو طائفه از عقلا مصحوب و گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقیقت و چگونه  
 سفته شود و آن آب که از آسمان نازل شده و از زمین برآمد و بخوردن آن تشنه سیراب شود که امست جبرئیل امین فرود آمد و سلیمان را  
 از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که مادر میدان وسیع و عریض از شتهای زر و سیم فرش انداختند و جاب  
 چهار شست خالی گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جدا گاه صفت بستند و در اطراف و جوانب و حوش و سباعد را بار داشتند سر سلیمان  
 در میان نهادند و اجار و عطای دولت برین و بسیار بر سیمار زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها کشاده سایه بر سر ایشان انداختند  
 و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان بنی آدم و شیاطین جدا گاه صفت بستند و در اطراف و جوانب و حوش و سباعد را بار داشتند سر سلیمان  
 جبرئیل وحش و بهائم و حیوان و بهائم خود نموده مجلس سلیمان درآمده نامه رسانیدند و امر رسالت التماس انجام نمودند آنحضرت ایشان  
 نوازش فرمود و مردان را از زنان متمایز ساخته گفت درین حلقه متغفل با تو نیست ناسفته میخوانید که سفتن آنرا بیاورید و دیو را امر کرد تا با التماس آنرا  
 مشقوب گردانید و فرمود آنی که از آسمان نازل شود و از زمین برآید و غریقت که تشنه از آشامیدن آن نخورند بیاید و بهر پدیدار نموده بر رسولان گفت  
 باز گردید و با ایشان بگویند آیا ایمان آورده و الا بالشکر اگران بیایم و ایشان را از آن دیار خارج کرده دیارین و ملک سبار بستانم مندر و راجبت نموده و غنایا  
 که تشنه را تقریر نموده بلقیس بمشوره ارباب خبر باز نمود و فرستاده پیام داد که من بار و سکا حاکم بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمایم من بجهت اسباب منفر نمود  
 سر بخورد از خانه بمقتضی نهاد متغفل ساخت و منتهای ادب بر خود گرفت و با تحمل و حشمت بجانب محسوس سلیمان روانه گردید و نازل و مر اهل طی نموده  
 قریب بیک سخی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن انس برینداز شاکست که قبل آمدن بلقیس تخت او را زدن و از حضرت از جن گفت  
 من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضای خبری سلیمان فرمود و در آن خواهم دید که بیارم تحت بلقیس پیش از آنکه چشم بهم زنی و باز  
 و نزد هموار می قائل این عبارت آصف بن برخیا است او اسم اعظم خوانده تحت بلقیس احسب عده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را بنوعی که  
 آرایش داده برابر سر خود داشت چون بلقیس پای سر بر علی رسید سلیمان رعایت ناموش کرده بر کنار سر خود نشاند و بلقیس بر خطبه بجانب  
 تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سر از آن است جواب داد که بایان همان است سلیمان را خبر دزدی او اطلاع افتاد و نزد خواهم خود  
 فرود آورد و خواهر آن حضرت بعد از چهل روز در حاکم حمیده و شائل گردید و او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس در ملک

از فوج کشید و این از روی حسد برض رسانیدند که بر ساقهای پاموی بسیار داشتند و برای تحقیق و انکشاف آن صحرای بر روی آب بنا فرمود  
که از صفای و درخشانی در نظر بیند آب نبود و خود در وضعیکه رفته آنجا را بخور آن ضرر افتادی قرار گرفته بقیس را طلبید بلکه کنار صحیح رسید و بنیال آب  
ساقها بر نه کرده خواست که بابران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست الکی نه است قدم بر آن نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان هم بقیس  
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب از انچه بایش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره در نهان گشت پیش از آن راحت حمام و صفای از نوره  
در میان نبی آدم نبود و حضرت سلیمان از بر بقیس تختی از زغال ص ساخته چهار شیر طلسمی بر امون سر نهاد و آتش از دهان شان شعلهای زرد و شیرین  
هر شیر که کسی که چشمهای آنها از قوت و دندان از مر و اید بود تعین کرد و هر گاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین با گلاب میپاشیدند و بجز که سر برود و مرغ  
جای داشت و پیر امون تخت چنان بالنگا گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بقیس نیفتادی و در طری از سر بر چهار طاووس منصوب بودند  
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایز میشد و گویند بر کسی که آصف می نشست شیر موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بر او حاکم نمود  
و گرفتند سلیمان و القای جسد بر کسی قال الله تبارک و تعالی و لقد قلنا سلیمان و القینا علی اکرسیه جسد بعضی گویند که جسد عبارت از پیر است  
چنانچه ابو هریره روایت کرده که سلیمان سکه صد نیکو و ده هفتصد رسیده داشت نوبی خواست که با جمیع اهل حرم شهر الطوطا بجای آورد تا هر کی کسی  
تولد شود و در راه خدا جدا کند اما انشا الله تبارک و تعالی نکر و اندید و از زبان شتر سوای یکی از آن زنان باز گرفت و پسری متولد شد که یک چشم  
و یک گوش و یک دست و یک پا داشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیای تا از عالم الغیب شفا این  
کودک طلبیم شاید بقیس منبذل شود و بابر سلیمان فرمود بابر ایابین همه ملک و شملت هر گاه دو کس یکی میتی میخورد و دیگری تیس دست لطف محترم  
بر صاحب سبب بنیست می افتد نگاه روی بقبله دعا آورده گفت یا الهی اگر من برین قول صادق و صادم شمامی فرزندم درین مدارها فوت چشم و گوش دیگر  
بآن پسر پیدا کند بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی چه نوبت از سلیمان است عاصافی شغل و ذرات نموده در آن دلم موافق زبان نبود اگر  
این سخن درست است نظر رحمت ازین طفل با نیکو باریجا دست دیگر بر پسر گرفت فرمود و مادر پسر گفت یارب با وجود مکن و ابهت بشویم هر گاه  
جوانی زیبارو می بینیم از زود بشود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت رفد کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید  
صحیح الاکان گردانید و سلیمان را حجتی قوی از پسر پیدا شد و بر کتبی از جیدان تسلیم نمود و منجی مستحسن بابر گاه احدیث نیفتاد ملک الموت  
نامور شد و روح آن نورینده را قبض نمود و جسد او را بر کسی سلیمان انداخت و سلیمان بفوت پسر در غم و غمیت شست تا بامر الهی دو فرشته نزد وی  
یکی از آنها دعوی کرد که در راهی خیر می کاشته بودم این شخص بران عبور نموده فرعی خراب ساخت مدعی علیه جواب داد و روزی در پیر بودم  
ناگاه بفرعی رسیدم در میان راه هر چه چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتیم بابران نهاد و بگذاشتیم سلیمان بدعی گفت تخم در راه بنا نیستی گاه  
تافسادی بدان راه نیابد مدعی گفت دینا طریقی موت است ترا هم در طریقی موت تخم فرزند نیاید کاشت تا بدین خرم مبتلا نگروی سلیمان تصدیق  
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی عنهما و لیست که گفته سلیمان عبارت از انشراح ملک و تسلط و پوی  
ست و کیفیت آن چنان است که در جزیره صیدون نام ملکی بت پرست سلیمان در آن جزیره رفته صید و ن را کشته و قشرش را که جالی خالق داشت  
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرد و خود را بصورت دایه و دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده و زوال ملک و قتل پدرش نوحه ماکرد



و خست تاوان با وی در گریه شد و بقیه شیطان سنگی مشابه پدر خود معجور گردانیده چهل روز پرستش نمود و قصه آن بر کوی و بزمین شایع گشت و گفتند  
 این یعنی راوریافته مجلس سلیمان رفته بخصا طوائف جن و انس فضیلت هر یک بنحیض آن گذشته و ساقب زمان صغیر بن سلیمان قبول فصیح  
 بیان نموده بعد از آنکه گی مردم سلیمان از آصف پرسید بجهت که اینچنین حقایق بعد از پدر بن از رانی داشته خصائص آن ذکر کردی جواب داد  
 نمیتوانم و شما کسی گفتن که چهل روز خانه او بت پرستی شود و صورت حادثه را سر و حد داشت سلیمان برخاسته بجا نرفته بت را در شکم  
 و دختر صیدون را ساقب ساخت بوجه جاحای پاک پوشیده و خلوت خانه خاکستر بخیه تضرع و استغفار مشغول شد و شب از معبد برون آمده  
 انگشتین خود را بجاوده یکی از جاریه حرم سپرده بسترل رفت و وضعه را و نام غفرتی بشکل سلیمان بر جاده نهادند و انگشتین از روستا نده در انگشت  
 کرده بر سر سلیمانی قرار گرفت و جن انس گمراشتش میان بستند و سلیمان از قضای حاجت فارغ شده انگشتین را از جاده طلب داشت گفت  
 خاتم را بصاحبش داده ام ترا میباشم سلیمان نظر بر سر را فکند دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار صاحب تمام  
 تسلط از قبضه او بیرون آورد لاجرم سر خویش گرفت آورد آنکه در آن ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که  
 پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سلیمانم مردم خاک بر سر روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانگی کردی و حسن بصیری را کج کردی که در  
 گرسنه و تشنه بر در سر یکی از بنی اسرائیل سید سوال کرد و عورتی برون آمده گفت شوهر من بجا نیست و در بوستان رفته چندان توقف کن که بشویم  
 باز آید و شرطها نداردی بجا آورد سلیمان به بوستان آمده مقه را حیدر تبار دل نمود و قدر آب شربت در جواب گفت و ای سرور باد الهام الهی شایع از ریحان  
 بدان گرفته کیس را فی او مشغول شد و حسب باغ بخانه انداخته حال جان یافته در باغ آمده و مشا بده آن حال تخیلش همان اسیر کرده بجا نده و جوهر فیض یافت نمود  
 و دختر جمیل خود را باز و اجزش کشید و آن جناب سار و در آن منزل بسر برده روز چهارم با صاحب سر گفت طاقت آن ندارم که شما را تحصیل بخواهم و در  
 باشی از منزل بیرون آمد و بکنار بیا و اید در اینخت و وضعه را بر سر سلیمان کشید و اکثر اوقات مصاحبت با آن جناب نفس و میسر داشت و چهل روز  
 بخلاف شرع و عقل حکم صادر کرد و خلایق بدگمان شده و اصفا از ولای و سر سلیمان لغتیش حال نمود و ایشان گفتند چرا گاه است که سلیمان پیش ما نیاید  
 آگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو است بصورت سلیمان بر تخت نشسته اعیان ملک و اشرف دیار و او توریته خواندن آغاز ماندن ملعون  
 طاقت استماع کلام الهی نیارده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان بآب ریخته است تا آنرا فرو برد و آن مایه در دام صیادان افتاد صیادان آن مایه  
 را در عوض اجرت سلیمان داد و آن جناب بهنگام شب بخانه آمد و در آن حضرت شکم مایه را شکافت خانی برآید که از لعنانش خانه روشن شد و سلیمان  
 خاتم را دید و فی الحال در انگشت کرد همان سخته طوائف جن و انس و وحش طیر و بگا پیش جمع آمدند و سلیمان بر سر حشمت قرار یافته صخره را بپای درآستان  
 مقید و مغلول بدیواندخت و گویند که نوبی اسپان قتی بران جناب عرض کرد بتماشایش آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بوقت شد آن جناب هم  
 و متاثر شده دست بر ساقها و در نهامی اسپان کشیده همه را بجا بدارن غازیان بخیش الله تعالی بکبرت خلوص نیت آفتاب از مغرب طلوع گردانید تا نماز  
 بوقت ادا فرمود و در آخر ایام آن حضرت شیعی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت خرت خواستش نمود که مرگ او بر جن انس پوشیده دارد تا اسرار که  
 بدیشان بنفوس شده با تمام رساند یعنی بقیه عمارت بیت المقدس با تمام رسید و از آن جا که سفر ناکر یوشیده در پیچیده و رانده بر عصا تکیه فرمود و افاض  
 ارواح روح مطهر او اقبض کرده بر وضه صوان ساینده این مقه در سینه چهارم را رو چسبید و چهل و دو مبطو اتفاق افتاد و شفا صورت تمام

وامور است مفوضه انرا بامدادند و بویکسال عصا انگشت و جسد بارکش بتیاد پس از آن خبروت او شمع گردید و شمر ملک سیلیمان مطلب کان هب  
 ملک همان ست سیلیمان کجاست چه ذکر صاحب الحوت یونس بن متی عوم آورده اند که بوز سیلیمان مملکت بیکانجی بطین برادر او ش قرار  
 گرفت آخر در میان ایشان باهم نزاع است اقدام کول اطراف راطع مملکت سیلیمانی سر بر زار ان میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزایر عرب لشکر کشید  
 یاسود و قتل نموده و ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس بموجب وحی الهی در نینوی رسیده امانی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و نینوی را  
 پادشاهی داد و مدتی ندید بوعده و وعید بنظر غضب الهی ترسیدند و بیکدیگر فغان و ترس و گشت و اسیران نبی اسرائیل را خلاصی رومی نه نمود بل آن حضرت  
 را بدست و زبان برنجانیده در ماده رسالت مکتوب دانستند آن جناب دسک عذاب قوم نموده بی اجازت باری باطل و عیال از ان میان بهر  
 رفت بوزیرش در دیوان باری تعالی مقدار شعیری از سمرقم ختم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سر اسیمه گشته براس  
 ایمان آوردن هر چند یونس را طبلین ندید یافتند و بر پشتی جمع گشته خاکستر بر سر و خا بر بر پا نهاده مدت چهل روز بر بصره و زاری اشتغال نمودند  
 که حضرت و باب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد از آن حضرت یونس برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در آتشاهی راه  
 شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مردم ترا کذب متهم داشته و ایند برنجانیدگان جناب باز  
 گشته باطل و اولاد بجناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقانرا نشانیده خود باد و پیتر گشتی دیگر با ایستاد درین اثنا پامی یک سپهرش بلخیزد و در آب  
 افتاده غرق شد و گرگی رسیده سپهر دیگرش را در بر یونس این حال را بکلا آسمانی دانسته در غنچه دیگر گشت است آن سفینه در وسط دریا با ایستاد  
 یونس باطل گشتی فرمود و بفرموده از خداوند خویش اگر غنچه درین کشتی نشسته است او را دریا اندازد تا سفینه را جمال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته  
 گفتند سپهر کت وجود و نجات خود را ازین گرداب فنامید انیم آگاه ماهی بامر فریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را  
 در آب فلکن و بهامی خطاب مید که یونس را فرو برد و تسبی بوی مسران پیغمبر خود را طوطی نوساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانید و یونس مدت چهل شب  
 محنت کشیده تسبیج و تهلیل مصروف بود و عجائب غرائب بحر را احاطه مینمود بعد از آن آن جناب در همان موضع که کشتی نشسته بود درون افکن یافتند  
 کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت که دروینانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوی بشیر داون اولی شهر  
 هرگاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت که در اسوخت و حرارت بر و آنرا کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب اند که درخت برکت  
 بنود که بجم آن اندوه خود را میدهد و چندین هزار کس را بتلاسی بلا گردانیدی اندیشه نداشتی یونس بتوبه استغفار اشتغال نمود و گویند که آن دیو  
 را نیز الله تعالی نزدیک حرانان مامون داشته بود و باور زانی فرمود و بعد او را بر قن جانب قوم مامور گردانید گفت یارب مرا از جمعی و تسادی که انکار  
 کتاب و تظریب رسول فرموده اند و می رسیده دانسته که هرگاه خواهم دیکما بکسته را بختایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آگاه یونس  
 بجانب نینوی سعادوت نموده در صحرا و شبانی رسیده و حال قوم پرسید گفت که یونس بهتر مردم بود قوم او را مکتوب نموده و او وعده عذاب فرموده  
 غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از مواصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جبرائیم عجب او خود را خف فرمود و از بلا سس ناریجات  
 بخشید بعد از آن یونس از شبان مقدار سه شیر طلبید و گفت سوگند بخدا تا وقتیکه یونس از میان مارفته باران نباریده و گیاه نرسیده  
 گوشتفان نخر و خاشاک را سد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آگاه یونس بر پستان گوشتفندی دست زد و او را

برخورشید در دوران آمد و شبان را گفت برو و قوم خبر کن نشان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر دیت یونش سیار و ملک خود را بوسی دهد اگر کسی  
این خبر رسانم هر یکشند فرمود این گوشت که او را و شیرم و این سنگ که بران نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده بصورت حال نامی  
خلاتی در صحرای اندک و گوشتی بختا آمده گواهی داد که یونش از من شیر و شیر و سنگ او ای شهادت نمود و قوم متعجب و سرور شده آن جناب را بسیار دوستی  
یافتند و در گریه آید در شهر برزد و از من مقدسش در آن دیار را بپشت پیداشد و یونش قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در مساحت  
مشغول شد و ملک غیر ملک را بشبان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شیعیان پیغمبر را که شاکر و او بود بجا  
بنی اسرائیل فرستاده در سینه چهار هزار و شصت و هشتاد و دو و پو و پو و فندخت خراسید و کوشیای پیغمبر بن را موسی با هم آورده اند که در آن  
اوان سنت الله بخان جاکر بود که در زمان پسر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک را بنمود و چون ملک سلیمان بمکی از اولاد و صلیقه نام  
که در پیکر تصور می داشت منتقل شد حضرت شیعیان مبعوث گشت ملک اطراف بنا بر ضعف صدیق طبع در ملکش کرد و ذوال لنگ نام ملک جزیره که زیره را می پرستید نزد کرد  
اگر بیت المقدس مستولی شود و پسر خود را بخت پسر و فرمان سازد و بالشک را بر نظام بیت المقدس نهد و خود حضرت مرسل اریح با در فرستاد تا مجموع لشکرا  
هلاک گردانند و آنرا خائف خاص را گشت پسر ملک نزد پدر و یافته وقت صحبت پدر را قتل نمود و آن بخت النصر کاتب لنگر بود و بختی پسر ملک بود و اشته ملک را  
تصرف نمود و بعد از آن پادشاه فصل حکام او بایمان آگاهی یکدیگر گشت که کشیده و در بیت المقدس یقین تمام در میان آورده بدین متناهی اسرائیل اموال ایشان را  
کرد و بعد از آنکه یهود قبل انبیا اقدام نمودند بنجاریت پادشاه بابل را بنشیند هر از و حار ب متوجه بیت المقدس شد و صدیق که پادشاه صلاح و عادل بود  
بترغیب و بجا بدگاه الهی نالید شیعیان پیغمبری رسید که دعای صدیق مستجاب ساختم و بر شما دوازده سال افزودم چون صباح شخص سپاه دشمن را مقتدر  
همه را مده یافتند و الاسنجاریت پنج نفر دیگر با لباسش یکی از آن بخت النصر بود و صدیق ایشان را تسلول ساخته هر روز در شهر میگردانید و روزی  
قرصی از شیعیان مقرر نموده آخر بیدار و زیور بوجیب الهام الهی بنجاریت را مقرر و محترم بابل فرستاد و بعد از هفت سال اسنجاریت  
بخت النصر را ولی عهد رسانده فوت نمود و بعد از رحلت صدیق بنی اسرائیل با هم مخالفت نمود و پنج در یکدیگر نهادند و نصیحت شیعیان پیغمبر نشنیدند  
و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند و اگر بختی در جوف دخی نهان شد و شطان گشته و دای او کشیده برون داشت قوم بدالکت  
ابلیس او را در میان درخت باره دونیم ساختند و اشته است که بنی متعطع را که پیغمبر بود و در اریسان هم آورده اند که بعد از صدیق  
حکومت بنی اسرائیل بر نایشه بن اموص و نبوت بر اریسان قرار یافت و گوئی که دانیال اکبر جناب علامت شد که غریب تیمی بخت النصر  
نام او را در بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را برانگیزد و سازد و دریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورد و در بابل  
رفته پس از تفحص بسیار بخت النصر را رفیع بر روی خاکستر افتاده یافته تمهید جایش نمود و بعد از صحت بشارت سلطنتش رسانیده هشتاد و  
درهم داده امان نامه خود و اهل بیت خود را و گرفتار باین خود معا و کس موقبل از آن بخت النصر از هر یک کشته وجه معاش خود و مادر خود مینمود  
و او از آن در اسپان خرمیده با جمیع یاران بدرگاه ملک شد اما آغاز نبرد و سنجاریت بر نایشه و علامات اقبال مشاهده کرده  
تویش نموده بمرتب امارت رسانید و لب از وفات ملک بخت النصر قائم مقامش گردید و در آن وقت طغیان و فساد یهود از حد  
تجاوز نمود و اریسان پیغمبر فرمود که اگر دست از نا فرمانی باز نداشتی تعالی جمعی از آنکس پرستان را بر شما تسلط دهد که دوازده هزار و بیست و

خرابه و ویران سازند با شماع آن یهود آن جناب را مجوس کردند و بخت النصر خرمعیان و طغیان بنی اسرائیل کشیدند و لشکر کشیدند و سوار اهل بیت  
 دانیال اکبر شمشیر خور نیز بر بخت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اعیان یهود را اسیر کردند و عمارت بیت المقدس را کردند  
 و سوخته بجز قوری خراب نمود و اکثر غنبت و تنجانی بلاد شام رسید و از حلی و زیوریت المقدس حدیث از خروار و زمین بابل برگزیدند سیاهی بنی اسرائیل  
 حدیث سال بدست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام ایشان را سحلی در بیت المقدس فرستاد که با آن شهر معنور شد و سپس حدیث سال با دشمنان  
 بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را برودم و برودت است که امام حمدی آخر الزمان حلی بیت المقدس از روم هزار و هفتصد گشتی حمل نمود  
 اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت و غنبت یافت بسج اورسایند که اریا پیغمبر قبل از رسیدن توابع حلی خبر داده بود بنی اسرائیل  
 اورا مجوس کردند بخت النصر اریا را آورده پرسید یعنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را  
 تکذیب نموده مجلس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بپاش و اریا با بقیة السیف در مصرفت و بقوم فرمود که از هر کجایم خود را بخواهید استغفار کنید و الا باز  
 بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران اتفاقات نگرده بر سر کاخ را نمودند نگاه حضرت اریا بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر  
 وضع کرده گفت بخت النصر برین ملک ستولی شود و چاقا نمهر بر او حادی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت جلالت بنی اسرائیل در  
 مکتوبی بطلب ایشان بجا کم مصر ارسال داشت و از فرستادن ایشان انکار آورد و بنا بر بخت النصر بمصر رفته بر خاندان غالب شد و بنی اسرائیل  
 را اسیر نمود و اریا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را بر انداختن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع دفن ساخته ام  
 بخت النصر بدین شخص صداقت سخن اریا دریافته آن جناب گفت بهر جا خواهی برو و خود را بپای آورده احسان درباره دانیال و اهل بیت  
 دانیال اکبر بنزد دل داشت مجوس حدیث آن جناب را مجوس کنانیدند بعد تغییر خواب بخت النصر گفته از قید ربائی یافت من بجز عظمای بادشاه صحنی  
 ترتیب داده آتشی عظیم افروخته خلق را بسجیه بیت تکلیف کردند که انکار نمود و او را آتش افکند و جمعی کثیر بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و دانیال  
 را نیز با سه نفر دیگر اهل بیت و آتش افکند بخت النصر از بام قصر نظر کرده بچکس آتش شسته دید که بی از آنها مانند طیر و پال داشت با و می نمود  
 از مشاهده آن ربوی استیلا یافت او را داد که برود آید و بقای اریا از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کیاست گفت آن فرشته بود  
 او را نگار بجز هست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر آتشی حاصل شد با کرام و احترام ایشان به پیروز و باز خواهی بامل دیده فراموش کرده  
 از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم بر کشیده و طیور بر آن عصان و دوش و سیاه در سایه اش آمیده در آن حال ملکی آمد و عصان  
 شجره را بریده و خوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجره کوئی و طیور اهل دود و خود تواند و خوش رعایا اند با بحث ساختن صنم تو منسوب الهی  
 شده بام تو قاعی هفت سال بر پیل تبادل مصور بصورت جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر  
 با شماع آن منصب سلطنت پسر خویش نفوذ داشته غلظت گرفت بعد از یک هفته بام را بد و بقدرت الهی پر بر آورد و خلب و منقار  
 پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از آن بصورت اجناس متعدد متمثل می گشت و بر انبای جنس خود  
 غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر حلقه شکل در آن یار بر آورده در آن او ان دانیال به نیابت بخت النصر بحال لشکر و عساکر  
 پرداخته از امور ناپسند باز می داشت آخر الام بخت النصر به بیت پیشه بنیامه خود را بد و در صورت اصلی گردیده و غسل بجا آورده شمشیر کشید و ارکان



دولت را جمع آورده گفت با قبل ازین جهادی بودیم و جهادی را می پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واقع شده ایمان بخدا می آید و او را ایم  
هر کس که از شما استابت کند هیچ بروی حکم سازم یک شیار و رحمت دادم اما هیچ اتباع خود با توجه نزد من آیند این سخن گفته بخدا تخته مراجعت کرد و در میان  
نقدیات بقایض ارجاع پیروان از ان پسش در امر حکومت استقلال یافت و قهر و تکیه شعار خود ساخته در رویه با عیان جلالت شسته بود ناگاه  
دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان سخته غائب گشت و بی عظیم بخاطر پیوستن النصر را یافت دانیال گفت بران گفت نوشته بود  
وَرَن مَخْفَفٌ وَوَعْدُ فَاجْرُوجْ فَفَرَّقَ اللَّهُ تَعَالَى اَعْمَل تَرَاوَرَن کَرُوبَسَا تَدُو و وعده وفا نمود و شست و جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد  
فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استیاء آن بقصر درآمد و بی آن خواص را امر کرد که ملازم باش هر کاردین خانه بنی سمرش بر در شب چهارم پیوست النصر  
از قصر بیرون آمد حارس شمشیر در وی نهاد و بقصر هفتم فرستاد بعد از هفتش دیگری بجایست نشست و بنی اسرائیل را با حلی بیت المقدس بدیارشان  
فرستاد و در کتاب سفارته نوشته که هر گاه در میان خلافت حضرت عمر فاروق موسی اشعری پدیده سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب بابل  
متفصل یافت اهل سوسن اذن به واکردن در آنجا آورده آنرا بصره کشیدند در آن خوضی سنگین بود و در مد طول عریض مرده که بنی ابوجهد  
شهری بود و غنی الاستفسار گفتند نوبتی تخطی درین دیار و نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعا می او باران بارید و دست عیش رود  
حاکم داین شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هر گاه بگازارل میگردد درین خانه آمد دعا می نامیم آن بلیه فرج شود  
ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را گفتی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت مدفون ساخت و کفر خرم پیغمبر عزم آورده که آن جناب زاد و  
ارسیاء هم پیوسته برجا و در آنش غریب و دولو امان اندان حضرت و حضرت پیوسته النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت  
حافظه توری بود و در کعبه پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمنشی میرفت با و قدری انگور و خیمه و شتر بود گذرش بر رویه از قرای شام افتاد و در بوستان  
نزول فرموده چهار راست و بر دو کار با افتاده و استخوانها بوسیده نظر کرده گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کن قال اللہ تعالی او کالتی می فرستاد  
و بی خوابی علی ع و شهباء قال انی تجی بیده اللہ بکرمها فاما اللہ بانه عامیم نبعثه بعد از ان خواب رفت باریتیا که خوابش او قبض فرمودند  
او را از چشم مردم پنهان داشت همچنان طعام شترانش تازه ماند و مرکب انیز ملاک شد بعد از ان یکی از ملکوتان قریه را آباد ساخت و غریب را در صد سال  
زنده شد و فرشته آمده سوال کرد که کم گشت جواب داد گشت یونان او بعضی بوم آن فرشته گفت بل گشت با الله عام فانظر الی طعامک و شترک  
کم عیسیه و انظر الی حمارک چون غریب نظر بجانب استخوانها بوسیده مرکب انداخت و بانه عظام او بهم متصل گشته اعصاب عروق به خود پیوستن گفت  
و پوست بر اندام پیچیده نموده به چهار پاییه خود شسته بخانه داد و بار بار خود غریب را سال دیگر زندگانی کرده هر دو بار دیگر فریاد برخواست سالگی و دیگر  
در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هر گاه غریب حیات تازه یافته بمنزل خود آمد و بچکس او را و وی بچکس را شناخت و خانه را نیز بهیات اول نیافت پس  
کو بر در سران شسته بود پرسید که این خانه غریب گفت بلی تو پی کسی فرمود غریب گفت سبحان الله صد سال است که او گشته و بچکس از و نشان نداده  
من یکی از کنیزگان اویم او ستیاب در جوده بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشمم نیاشود و غریب دعا فرمود چشمها او بینا گردید و غریب دست بزم صدوده  
و پس از ان پس او نیز پیران با صفا بودند پس از ان غریب زودش آمده خالیک مانند لال در میان و گفت غریب بودید و بشناختن و در عهد نبوت النصر که توریه ضام  
شده بود از اتباع نموده اهل آنرا بعد از کتاب توریه که بعضی حکام بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشت برآورده مقابل کردند تا یک و نیمها تفاوت نبود





گفت این عیسی بن مریم پیغمبر نبوتش تصدیق نماید و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از تو کم کرده است بعد بحالت اصلی در کوه  
معاودت نمود مردم بمشاهده این معجزه عیسی هم ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زیر سرخ نیز نعمت نازل شد  
چهل گز و چهل گز و چهار پاییه داشت و زیر آن سفره سرخ و بر آن ماهی بریان و بقول و سرکه و نمک و پنجه عدد کرده و زیتون و پنجه انار و پنجه خرما بود و از  
رائحه آن دماغهای مردم متضرشه و جمعی کثیر بر آن نشستند که در پنجه یک آن را خورد و شفایافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صبح  
فرومی آمد و وقت زوال اهل عالم بالا میرفت هر که نکار نمود بصورت خوک میشد چون بهبود آن حضرت را از شهر بدر کردند و در قریه شام رفت  
و بحجرت آن حضرت بنجائیکرمی دیکهای آب پر گوشت و شراب شد و پس ملک برزند و گشت بعد از آن که سپیدی و گویا ساله بریان کرده گوشت  
آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بعد صاحب آنها داد و همچنان بسیار معجزات نمود و حسن بصری را میگوید که عیسی هم در سینه در سالکی مسجوت  
و در سینه سالکی مرفوع گشت و در معارف قیتمی آورده که عیسی در سینه چهل و دو مسجوت گشت و در دوازده سالگی در شهر ناصره از افعال ارباب  
انجیل بردی نازل گشت از عیبت است و از انصاری گویند و در زبان عیسی هم حاکمی همگاری بی اسرئیل استیلا داشت آن حضرت در باب اسلام دعوت  
او با نموده است بر قتل آن حضرت گشت حضرت عیسی هم در کج عزت منزوی شد و حسب امام الهی نجش و شمعون و ثوبان و یوحنا و مریوس  
و بطرس و یحیی و یعقوب و آیدر و یونس و قلفس و سحر بن دوازده نفر و اریان را از او و که ایام مرفوع شد و مردم بر آسمان نزدیک شد و در زمان نیده پیغمبر  
ای عربی نرین تمامه از قبیل قریش ازین فاضله خواهد بود و علمای است و بسان انبیا خواهند شد یا اولاد خویش وصیت نمایند تا اسلام مبرد و در نمایند  
و شمعون را خلیفه ساخت و وصیت نامود و برخی نامهای او اریان با سکا و گیاره کرده اند گویند که در آن مان حضرت مریم در قیصبات بود و حتی انبیا و پیغمبر  
شخصی بود نام عیسی گویند یسوع منتر جووان بران حضرت نظریافته تمام شب محافظت نمود و علی الصبح برای صلیب او داری بریا کرد و درین اثنا  
آفتاب منکشف شد و از آنکه بود و از استیلا ساخته عیسی را با آسمان بردند و بود بصورت عیسی مصروع گشت و فریاد برآورد که فرشتگان عیسی را با آسمان برده  
مراجای او در بنده اند خلق قوم باور کرده از حلقش آویختند قال الله سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شیة التهم و مرفوع گشته اند که میوه عیسی را در غار سه  
مضبوط ساخته و در آن لقب قطعه از طلا هر گشت مسقف غار منسحق شد و بر عیسی هم بر آسمان برد و صبح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت  
بقدرت الله تعالی بصیرت آن حضرت منصور شد برین آید قوم و ارباب را آویختند بعضی برانند که آن حضرت را با پیچ و تن در خانه محبوس کردند و آن حضرت  
فرمود که ایام کی از شما صورت مرا قبول کنید که تا با او داش آن بهشت اصیب باشد حسن کی از خواری قبول نموده بصورت آن حضرت منصور شد  
و آن حضرت با آسمان رفت صبح میوه آنها را بر سر او آورده پرسید کی از شما کی است گفتند عیسی هم با آسمان رفت و بود باور ساخته حسن را صلیب  
کردند و در معارف قیتمی مسطور است که ساعبت از در گذر گشته بود که عیسی هم بسبب فتنه میوه و با آسمان مرفوع شد و با پیچ او را میزاید و بعد از سه ساعت  
زنده و صورت و راه شباهت صورت را اگر داند و مرفوع عیسی هم در سینه پنجه از سر و ده و ده سوط اتفاق افتاد و برایت کثیری از اوقات آید که عیسی بهشت میوه  
میتهم است و طبع بشری از وی زائل شد و تا آخر زبان با با آنکه در آن مقام بعبادت قیام خواهند نمود و الاضاهر گاه و حال خروج کند و صلیب ظاهر شود  
از آسمان نزول فرموده و حال اقل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کن و تبرق و میل نماید و فرزندان از وی پیا بشوند و بعدای ملت احمدی و حواء  
نموده مجموع اعم مختلفه را که از دین بگانه باشند قبل آورد هر گاه به عالم بقا نماند مسلمانان بر و سس نماز کرده در حجره علایقه رض که در فن سید کوشن



و شصتین نفر است مدفون سازند چون حضرت عیسی با همان فوت میبود و اریان را در تخریب کشیدند و پادشاه روم خبر یافتند آنها را خلاص کردند و روم بدو  
 بشریت عیسی عود داد و لشکر کشید و جمعی غیر از سرکیل را بقتل آورد و شصت نفر دیگر را جواری را بدعوت قوی نام زد و فرمود چنان دلو بان را با نطایر فرستاد  
 پادشاه آنجا تنگ بود و وقت ادک رسالت در غضب آمد و هر یک را صد حد و یازده تیر ساخت شصت نفر این حادثه را با امام دیافته و نطایر گرفته تقرب ملک  
 حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد پس روی بود که شصت نفر را بخت داشت پادشاه التماس بنیائی او کرد و بدینا آن هر دو را توجیه باطن شصت نفر پسر پادشاه  
 من بود پس هر چه جنب بخار لازم پادشاه را که از فوت و هفت روز گذشت بود و از قبر برون آمد و ده حیات و نطایر گمان مسالت نمود و زنده ساخت بهای  
 آن ملک با صدوی چند ایمان آورد و سائر قوم مخالفت کردند با شصت نفر حساب امام الهی در هر گام شب بابل توجیه از شهر برون رفت و صاحب حضرت عیسی  
 بدر در آن شهر سیر و نگر کشید که مجموع از شهر برون یو ستمند و در خطبه الصادق عود آورده اند که بعد از عیسی عود خطبه الصادق بدعوت ایمان  
 حاضر یکی از مدین بماند و مردم شهر بعضی ایمان آوردند و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان و پاره قبل سبایند و اصحاب خطایه با کفار محاربه بود  
 منظم شدند و اللہ تعالی با تمام خون آن حضرت یکی از ملک بابل را برگزید تا دمار از نهادش بر آورد و کربلوس هر چه حضرت ابن عباس رض  
 رواست کند که است عیسی عود بعد از رفع آن جناب هشتاد و سال بر جا و شریعت ستقیم بودند بعد از آن یونس بیوایشان را از راه برد و در اوای  
 که وفصلالت افکنند و احوالش چنان بود که یونس نکو بیاس زانندان در میان میان است عیسی عود در مدینه چهار ماه در خانه از خانه های لشکر  
 متکلف شد و بیچکس روی شوم خود نمود و نصاری اعتقادی غلیم با روی پید کردند و بعد مدت مذکور با نصریان گفت سه نفر از علمای خود را نزد من  
 فرستید که با بر یکی جدا گانه اسیر را می در میان نهاد و آید نصاری که کس عالم با ستم طور او را یقوب ملک را پیش روی فرستاد و او یکی ازین سه نفر است  
 نموده گفت تو سیرانی که عیسی عود مرده را حیات می بخشد و این افعال بخیر از خالق اگر کسی صادق شود و یقین دان که عیسی پروردگار عالمیاست و یقین  
 دیگر خلوت کرده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال نهاد و میشد که بر او در دگر چکس بران تا در نیست و حضرت عت از حرکت منزه است اعتقاد کنی  
 که عیسی بر خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل وی کردند و عیسی شد و غریب  
 بمیان قوم خواهد آمد و مرا بجهت رسانیدن این خبر نیز دشوار ستاده بعد از اظهار این خبر میان بصوخته در آمده و در راه بخت و ایمان شب بخت  
 خویش اقام نمود و راه بنیمش رفت و صاحب از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کردند نصاری بر گرد یافت انمعنی بصوخته یونس فته او را  
 کشته یافتند و باریان بسته فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکور اختیار ساختند و ذکر اصحاب که گفت آورده اند که اصحاب گفت از شهر آقوس  
 یکی از شهرهای یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از خواهره بان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار و قیانوس نام  
 از دیار روم بزمین بابل و بلده افسوس ستونی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داد و هر که زان ابایک و سیاست بروی نمودی  
 متابعت نمود و در برخی مخالفت و زبده گوشه باغی شدند از شهر از حد بار و این را از وایای احتیاج آورند و قیانوس بقطع اعضای ایشان  
 فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر دانه های خود را بسته بعبادت اشتغال داشتند و قیانوس آنها را حاضر ساخته پرسید که  
 سبب تمرد شما از حکم ما و از سر پیچیده چشم چیست کسی که دران میان رتبه سرداری داشت گفت ما را بر سرستش مصنوعی میخواستی که شیخ  
 وارنده ایضاً شش از وی کشود و ضرر تا بکدام روی پادشاهی پیش او سیم با ستای آن دقیانوس همان شما که دست داده ایشان را بر کس



ویدباری بدین غار مشرف شوم و هر چند که آن جبل گشت بی بر در غایت در و باوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی ام صاحب کعبت  
زند با سجده می مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرماید و السلام بالصواب ذکر اصحاب الاخر و قال الله سبحانه و تعالی اقبل اصحاب الا  
الی اخره اهل انبار آورده اند که در همین باغ شاهی جبار سنگار بود و ذونواس نام او دریری داشت که این که بتدبیر امور حکومت قیام مینمود و هر گاه  
شیخوخ بر وزیر امتیلا یافت از پادشاه التماس نمود که پسری بدو بسیار معلومات خود را بدو تعلیم نماید و ذونواس جوابا فطانت و کیاست را ملازم وزیر کرد آن  
جوان در انشای تعلیم سر و کمانت ششی به قصدی میرفت که ناگاه او را شنید که شخصی میگفت ای عزیز چیست که مرا از عذاب تو ربانی بخشید با جماع آن  
در پی او از شد خانه زویر یک پیدانموده در آن راهی را دید که پلاس پوشیده و تبصره و در آن اشتغال داشت را بهیب پرسید که ترا بدین موضع که آورد  
پرسیده خود را باز نمود و رغبت دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت را بهیب مینمود و با نفوذ بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات  
شد و انواع خوارق عادت از وی بظهور رسید و در دست داشت ثوبان از نظر مردم غائب گشت و نوبت دیگر شیر می بر عتبه دم  
اقباده بود بگوشتش سخنی گفت که از پی خلقی باز گردید و همچنین حاجبی از حجابان ذونواس از قوت با صبره عاطل مانده و اطبا از معالجان عاجز بودند  
از دعای آن پسر بنام ملک سبب بنیانی چشم از حجاب پرسید گفت حق تعالی شفا دار ملک و غصب فقه حکم قتل فرمود انگاه حال پسر ظاهر کرد  
ذونواس پسر را بهیب حاجب را حاضر ساخت و در راهیب حاجب اشربت شهادت چشاند و هر چند ملک پسر از دین باز گشتن گفت قبول  
نکرد حکم نمود که او را بدریاند از دین هر گاه بساحل یار رسید بدعا پسر بادی بزخاست که شنگان ملک بدریاند از دین ملک را صورت حال را گاه شده حکم  
که او را از سر کوهی بلند باندازند و بعد رفتن بقبله اقبال ساجد صعب بر خاسته و شنگان را با پایان افکند و بدو ذونواس او را بر دار کرد و هر چند نیز تیر برد  
زودند که اگر نامه و وزیر در چند آن آتش افروختند که زبانه آن بفلک اشیر رسید اما کسی موسی پسر سوخت چون مدت هفت شب از راه صلب رسید  
ای طاعی تیر تو وقتی در بدن من گذر کند که بهنگام انداختن گوئی نیست با سمی است از انفلام ذونواس آن کلمه گفته تیر انداختن تیر تو  
اند و فرغ خوش بکن که عرش پر او نمود و خلقی که تیر کرد و دریا را برود و صورت حال مشاهده کرده گفتند آنگاه تیر انفلام خواص ذونواس گفتند از آنچه می شنید  
اینک پیش آید او خشم گرفته کوهی آتش افروخت و هر که ازین بگریخت یا بسوخت آخر کسی که او را میان گفتن و سوختن خیر گردانید و خورتنی بود که  
مردی شیر خواره همراه داشت در اشفت طفل را نگه داشته خواست که بکشد ذونواس آید ناگاه طفل رنج نداشت که از پروردگار خویش تیر تو  
را بر ایان اختیار کن با گرفت باعث این مشقت نیست بر تو که گفت هیچ غم نیست از اینم ما را از عذاب نجات خواهد نمود آن شخص  
خود را با زرد آتش افکند قادر مختار را بر ایشان سر ساخت و مادر و پسر از غیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسطاردن آورد و بعد از اوراق هویدا  
آتش مرقع گشته کافران اینچنین است قال الله تبارک و تعالی فاعلم عذاب جهنم و انکم عذاب فیها لعلکم تتقون و انکم عذاب فیها لعلکم تتقون  
یکی از اهل اسلام در یاد یمن شخصی را بر جوی مصلوبی یافت که دست خود بر زنجیران نهاده بود و هر گاه دست او را از زنجیر دور میکرد یا بر موضع خود میزد  
آن شخص صورت واقعه را حضرت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت آفة آنکس را اجبارا تفسیر نموده قصه ذونواس پسر غیره را که مریدانه دریا یافته  
تا مصلوب از چوب فرو گرفته بکفین و تخمیری قیام نمودند و در حجر جلیس محرم آورده اند که آن حضرت ارشاد کرد آن حواریان بودند و در هر سبطین  
از بلاد شام قاسم مینمود در آن زمان پادشاهی جبار طاعی در موصول بود او نمیشد افولان نام مردم را بعبادت کن میخواند هر که با مینمود عذاب

حضرت جبرئیل از شهر خود در موصل رفته روزی مجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمتی ولایت شمس آتش می افروخت هر که افلون را می دید میسزد  
 و آتش می انداخت جبرئیل بکلام آن گفت ای ملک بعدی و تراب و در کار است که ارض سما و فیما را آفریده توانایی مستقیم من گشته سنگی را  
 تراشیده مردم را با او بهیت آن پرستیدن میگوئی از کنش باطل برگرد و روی تو بجنبه حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده کنی ترا از کنش افکنم فرمود و نمود  
 هر دو دلیل و حقیق و پیچ چیز آفریدن رزق دادن و دفع و ضرر بکس رسانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته  
 آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از آن الهی بوی نرسیده بود و ندان برده بدست و پا آویخته آهنی فروگرفت شب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد  
 و گفت اللہ تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته با دشمنان دین و جاهلانی و تقیر چنان است که تو مدت نهفت ایست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهد بود  
 و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فروس اعلی مقام تو گرد و صبح جبرئیل بارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برین  
 آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را از او دو نیم ساخت ثم قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران باهام الهی قطعه ها گوشت  
 بدن جبرئیل را برداشته یکجا نهادند و حضرت جی قدیم آن حضرت را زنده گردانید و روز دیگر مجلس ملک رفته گفت برخیز ارض و سما ایمان آرید  
 مشرکان ویران ساز تصور کرده با شران را جمع آوردند و رئیس سحر و ما را از لطمه بر آورده و در نظر خلق دو گاه نمود و بعد از تحم درین پاشید همان خطه سبز شد  
 و بدر و رسید از آن زمان بخت اهل مجلس آفرین کرده گفتند که جبرئیل را بشکل کلاب بدل ساز و ساحر بر قدی آب فسون خوانده بآن حضرت  
 بخورانید و هیچ اثر نکرد و ساحر تحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم مواضع نمائی ما از آن عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام  
 گاو عجزه بخر و او بخدست جبرئیل رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصا خود بوی داد و فرمود بر گاو و بز و بزین تا زنده گرد و پیرین غدر بعد سزا  
 عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زبان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم بر جا بوده باشد بکجای قیوم زنده خواهد شد پیرین بولایت  
 خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت از پیشوای سحر سوال کرد که هیچ ساحر کبریا ای سوتی قادر است رئیس گفت  
 لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و او را ملاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجز جبرئیل گردیدند آن طاعی بر اسلام آن جمع  
 اطلاع یافته همه را بقتل آورد و بعد یکی از مقرب ملک گفت ای جبرئیل کسی را که بران شمس است ایام اگر بحال اول اشجار شمره گرد و تا بتو ایمان آریم  
 و بدعای آن حضرت کسی با دانه از آن و اوراق و انهار بر اینها ظاهر شد نگاه آن جناب را ساحر با هر تصور ساخته از مس صورت گاو و  
 جوف ساخته لفظ و کبریت را در جوف آن تعبیه جبرئیل هم را در آن تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه در آن بود و گداخته شد  
 و جبرئیل بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شب روزی که سبب باد باران و برق و در غرق روز و شب گداخته شده صورت گاو را شکست و حضرت  
 جبرئیل میجر بدن بر آید و مجلس ملک تشریف برده و غفلت و نصیحت آغاز نمود و مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطانام کی از مقرب ملک گفت  
 درین نواحی غالیست در آن عاجز و محض مغرور است از سنگ که در زیر یک از آنها ملکی از لوگو گذشته بدفون اند اگر تو بدعوی خود صدای آنها را زنده کن  
 که با ما سخن گویند آن حضرت باقیال آن با مؤمن و مشرک در آن غار رفته عظام بریم هر یک را از جوفهای سنگین بیرون آورده از ملک کل ساز  
 مسألت نمود و دعا استجاب شده مردگان دیرینه که در مریخ زن و سته کودک بودند زنده شدند و جبرئیل از آن میان پیری را دیده پرسید نام تو فند  
 نو چیست گفت تو قیل و من است پرست بودم از هر گم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کنندن از خلق بیرون رفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل



برزدی مراد اصحاب امرش که یافته کرم بر اجساد و خرن بر ارواح گماشت تا این زمان که ارواح با جساد متعلق گشت عذاب یکشیدیم از جبرجیس رسید  
که تو گیتی که خدا تعالی را با انافاس شریفه تو زنده گردانید و مرده جبرجیس پیغمبرم تو قیل و دست در دامن آن حضرت زدو استبداد شفاعت نمود و طوطی طای  
توقیل گفت تو از شاه پسر ملوک بوده و ما را بر سر کیش اباد و جادو خویش کوشید و اکنون سر تنایت فرو دی آری توقیل روی از وی گردانید و گفت  
اما انعام بآیت بعد الموت آنگاه جبرجیس برخواست و قدم بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد و آن جماعت در آن وضو و غسل نموده کلمه توحید بر زبان را  
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد و الله تعالی الیتنا را بر سر اندوید بهشت بر و با وجود چنین معجزه ملک و متعلقانش ایمان نیاورد و آن حضرت را  
بنگاه عجزه که پسر می کو و در و رنگ داشت محبوس ساخت و بدعا آن حضرت حقون خانه پیرن حضرت و نصارت یافته اولی شاه را آورد و  
از آب هن آن جناب پسر پیرن بدو و شغوا گشت هم در آن روز ملک کسر کسر پیرن آمده درخت میوه دارد و دیده خانه پیرن را و در آن و درخت را  
بر کند و جبرجیس ایا را پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده جبرمی داد و آنها نشی را در بر افکند و فلک دیگر را در صحرای پاشیدند و فلک ثالث را  
در جبل پر کردند و ساختند و هنوز آن جماعت بگریخته بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخواست و از میان غبار جبرجیس پدید  
و قوم با جبرجیس زد یک آمد و صورت یافته معروض داشتند آن کافر تحیر شده گفت اگر یک نوبت افلون را سجد کنی در جمیع امور تاج تو باشم  
آن حضرت با آنکه پسر ملوک را با نجات مقصود و عهد فرمود و آن طاعی سرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب  
بنابر فرستاده زبور را و از خرن خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجه ملک از فرخجیات یافت و فرزند دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر  
در چنانچه خنج نشدند و عجز و باکو و در تکرار آمد و جبرجیس نمود که فرزند خود را از دوش بند پیرن پسر را بر زمین گذاشت و جبرجیس بان کودکی گفت  
که هر دو بتان را بگوئی که جبرجیس شما را سطلب پای پسر روان در باناش گویا شد و پیغام با صفا فرستاد و بتان متوجه آن حضرت شدند و آنگاه پا  
خود بر زمین زد و مجموع اصنام زمین فرو رفتند و بلیس خسیس از خوف افلون برون آمد جبرجیس کسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که  
انغوی انسان دست تری را در ملک گفت معبود مرا لاک ساختی فرمود چگونه جادوی را را لایکونی که دفع امثال این اشیاء خود قادر نیست و این ملک از  
اسلام زوجه و خبر یافته او را لاک ساخت جبرجیس بعد از قتل معبوده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود بگردان کنون بجز ارجست و اهل  
گردانی ماسوا که قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و بعد از فراغت عاقطه ابرقهر نماز و لاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشان  
گرفت بر سر کان را و دیده شمشیر کشید و جبرجیس ایا را پاره کرده و آتش آن شهر را با جمیع عجزه اوقان سوخت و شی سهر از روهنان که جبرجیس کان  
داشتند از آن طایفه ماندند و فصل سوم در بیان اسباب نبی اسرائیل علی از آن بر صیصا نام عابد بود و مدت هفتاد سال عبادت قادر و مجلال  
قیام نمود و خدا از وی صاف شد و در بنده و در خطه از هزار بار الیتاده انظار کردی شیطان از شیطان آتش بزد و اعوان انصاف خود را گفت که اگر گشت  
عبادت بر صیصا در خیمه کی از شما خاطر را از وی خارج سازم یعنی ایتقان قبول نموده بصورت اسباب بدو صومعه عبادت اندک کرد و بر صیصا پسر سجد  
جواب داد و در صیصا بتو باشم و این بگفت و بنابر شغل گشت بر صیصا هرگاه نظر کردی ابیض را زمار دید و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جای داد و بتو  
یک سال تمام شربت عبادت پرداخت اما عابد گفت یا کرم ما فی عمر در ملازمت و یکنزدانم ترا نمی آرد اما اسمی آموزانم که بیار از آن که گشت آن شفا فرمائی  
آن لعین اسمی عبادت تعلیم نموده از صومعه برون آمد و بلیس را گفت ما بدو ضلالت افکندم نگاه گوی سپهر فشرده بهار و پدید گشت این طفل شیطان



جانب التوابع  
فکر خال بن عثمان عیسوی گفته اند که اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزد من آمده از جنبت و جهنم و بعثت  
و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می گفت و در آن اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که اعراب دور فرود راه شتران خود را شب در آن روشنی می بینید  
و بر فرخی از دود مری نمی گردید و قوم گفتند اگر تو دین قول صادقی این آتش را فرو نشان خالده توبه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید پس از آن  
قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گوزری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود و باید که در آن کشته شکمش شکافته بر قبر من ریزند تا زنده شده شمارا احوال  
دینا و آخرت خبر دار گردانم بعد از آنکه سه شب از موت او گوزری بر سر قبر آمده سه بانگ کرد و مردم خواستند که به موجب وصیت عمل آرند خویشاں خالده را  
گفتن شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار را گرد و گویند که دختر خالده که در قبر من بخیمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب  
ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مرحبا باینت بنی ضیفه و اهلها و فرکر احوال حکما که قبل بعثت خیمه پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند و آنکه در میان  
حکما کتاب فرشته القلوب آدم و شیث و ادريس م را بر مرده حکما منسوب کرده و گویند که آدم با ستخر حنبله موفق گشته فرزندان حج در ایام سوخت شیث و ابراهیم  
ادريس است و بایان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته و بنوش اعتراف دارند و در بیان ایشان کتابیت مشتمل بر حدیث است و آنرا از اول  
خوانند و از تخان شیث است که بهترین تو نگه بماند رستی و بر رگترین شاد و بیافرخ دلی و بلند بهستی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا نتایج بهنای خوب  
و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلام خشمش بگمارد و بر رگترین مصائب عدم عقل و حکمت قنوت غیبت در تحصیل اوست و اگر لقمان حکیم من  
با حق تعالی و تعالی و تقدیر القمان الحکیمه آورده اند که لقمان هر کس بی فایده از دنیا توبه و ولایت جسته و محکوم بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود  
هرگاه از دانش تعلیم علوم و انساب تمیز با خلاق نمود و در حق طائفه ملائکه در وقت قیلوله بجا نماند لقمان آمده گفتند فرایان با حق تعالی است که ترا در زمین جلیقه  
کنیم جواب داد که طریقی ریاست صعب المسالك است اگر بحق حکم کنی و خند و دل است و اگر راستی مرغی دارد در دنیا مقتول ملائکه از حسن تقصیر تو تعجب شدند  
و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت خیر گردانید و حکمت اختیار نمود و در شب بغایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش بر سر  
صباح از جامه خواب حکیم ترین زمان برخاست و خلافت حواله داد و مردم شدند و جناب حکمت تاب نریات نبوت پناه بسیار اندک و مسائل حکمت از  
معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهین سر و حیرات آتش بدست داود و چون سوم نرّم شد و از آن حلقه های زره گردید لقمان نیست  
سوال حقیقت معجزه معلوم نمود و گفت انصرفت خیرکم و قلیس غایله و لقمان میگفت و من به مردم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون بن  
نموده بود و توبی پسر را همان جمع فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید و در پای درخت چینه آبی است آنجا فرود نیایی همچنین  
رئیس شهری دختر خود را بر تو عرض خواهد ساخت زنهار بنما حکمت نیل نساز می و رئیس دیون را قصص بر لب دریاست در آن  
منزل بویته نشینی و اگر در سفر شخصی بزرگ ترا تو مصاحب تو گرد و با منی مخالفت او جان نذر می و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شدند و بنار  
پیشین بدرختی سبز خرم رسیدند و حسب فرموده پیر آنجا فرود آمد و محطه خواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پیر لقمان کرد  
پیر عصاره زده مار را بکشت چون جوان پیر را شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آید این مار را که کشته می بینی او را زخم زده هلاک میکند و نا  
پدرت نمی کرده بود اکنون شتر و کفایت نمودم ناگاه سر مار از تن جدا ساخته در کینه نهاده روان شده به شهر رسید و در خانه رئیس  
فرود آمدند آن مرد پیر از اسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر سر لقمان جلوه داد و او به موجب عداوت پیر دختر رئیس را بخوابست پیر مار را حواله داد



فصل در ذکر تیر و شش تن از اولاد و نو جانان که فی الجمله در عالم جبر و کرب

بنزال ملاغری ست شرب آب بر نهارد و خواب کردن در غیر جائز خواب و کثرت کلام بی فایده صوت و فرمود که حال بدین پنج وجه باید که در ماضی باشد که در دست  
 جریحه و آنچه در مد است یعنی و هر چه در بدن است با سمال و آنچه در جلد است بر حق و هر چه در حق است بفساد و گفت چنانچه است که در نو را بر صغر نقصان  
 پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگرستین و در دشمن را دیدن و کینه نو در پنج سال در سنه پنجم از است هفت خلعت  
 فکر و میقتراطلیس او را که حکما در عهد یمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان اوست تارسی تو منسوب شوم  
 باشد و متابعت شوم کنی خود را از اولاد انسان مشمار و آدمی را در وقت غرت و رفعت باید از مودنه هنگام خوری و لذت و عالم بهتر است از صنعت حاصل  
 و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از هر وضع پاک کند چنانچه جائز بود از لذت پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که تر از و بریزد و چنان تلخ  
 مباش که از زبان افکند و شخصیکه عالم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیمار است که دارد و دارد و بدان بداند و نمیکند و وی بفرمود سال در سنه پنجم از چهل و هفت سال  
 وفات یافت و ذکر سقراط حکیم مولود و میره حکماست و او را از ترویج انکار آورده از نظر بقای نسل و اصرار و فرمونی را بدست آورد که در سخاوت سلاطین  
 بی نظیر بود تا بر خفا با وی صبر کرد و توفیق اتمال چهل خاص حاصل میساخت و در باب تعلیم حکمت سجد رسید که کار بر تیاخران و دشوار گردانید و هیچ کس  
 تصنیف نکرد و میگفت که علم را از دل زنده و پیوست بهایم مرد و با بقراطاس نقل کردن مناسب نیست و از سخنان اوست عجز مرد از سه خصلت حاصل میساخت  
 قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوة و فرمان برداری از دی بجهت و دو سال زبیر عبد اصدنام در سنه پنجم از یکصد و هشتاد و نه خلعت گرفت  
 و شاکر دانش دوازده هزار بود و ذکر نو جانان الکلبی حکیم او فاضلترین حکمای زمان بود و در نه خلعت و تجربه بدیده رسید که دست از دنیا بامان  
 باز داشت سستی و ساد و مقرری داشت و هر شب جائی میبوی که در وی دو وقت که سنگی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف لبوس و بود و تا وقت خلعت  
 بیک طریق زندگانی نمود و هرگاه سکندر را فتح شهرمودش گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خسته یافته پای بر در زد و گفت برخیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد  
 فتح اصدکار شهر یاران و ملکه زدن عادت خزان است روزی دید که شاعری مدح سکندر میگفت یا زودان که در نعل داشت خوردن گرفت و عند الاستغسا  
 گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب است و این سکندر غیر از سکندر فیلیوس بود و ذکر حکیم افلاطون الهی مادرش از فرزندان استیلیوس و اواز  
 شاگردان سقراط و فیثاغورث بود و میان مردم خوب ترین اعمال زندگانی میکرد و شصت و پنج نسخه از تصنیفات اوست و در مکارم اخلاق و محاسن  
 ادب بی نظیر و باغبان و خوشایان کثیر الاحسان خلعت دست بود و اکثر اوقات در صحرا تنهائی جمیع و صایا افلاطون در کثر اخلاق ناصری مستطور  
 مولودش در دینة حکما بود و میره شتا و یکسال در سنه پنجم از دصد و شصت وفات یافت و ذکر ارسطاطالیس بن لقوجاس مولودش در شهر اصطفا  
 بود از سخنان اوست عالم جابل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جابل بود و جابل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبود و سکندر را در تعلیم  
 علم با انواع کلمات رنجاندی و وجوه آن همین گشتی که او بنا بر نعم پرورش یافته است ظن نام نیز چنانکه نام مرارت جورین و از حیف و تشنگی بر عیت و انباید  
 هم سکندر را میگفت مردم از تو بد چیز میگفت می آرند و سمت مملکت بلندی است و بد و چیز ترادوست میدارند تو وضع و مویاسات اکنون جسد  
 کن که عجب انسان پوسته با محبت جمع شود و یکصد و هشت کتاب تصنیف فرمود و در سنه پنجم از دصد و دوه و صد و سه و شصت وفات  
 سال انتقال نمود و شاکر دانش بلیناس بود که وضع سنار و سکندر ریه از مصنوعات اوست و ذکر او میره س شاعر و اقد شاعرای یونان بود  
 کلام حکمت آن نیز و قصاید بسیار گفته از سخنان اوست عاقل آنست که زبان خود را از لذت بچسب دارد و مشهور و راحت شمارد و کثرت



فصل در بیان بن حاتم و عورت و جالینوس و سیموس  
خاوشی گمراهی با وارد و بسیاری سخن قدر زائل گرداند و کز تیرتون بن طالمو عا عورت او مرد و کما حسب ادب شیرین سخن خداوند حیثیت بود  
و شاگردان خود را گفتی را آنچه در تصرف شماست اگر بگردان چتری نقل کن بگوئید که ملک و مال از یافت بلکه بگوئید عاریتی را که از و منتفع و تمتع میشدیم و در کرم  
که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی و سه بهر نهاد و دو سال رخت فانی بر بست و کز جالینوس حکیم  
طیب بستم و سر دفتران جماعت بود و اول اسقلینوس و دوم غوث سیوم سینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم  
بقراط هشتم جالینوس و حاتم اطباست بعد از او هر که در پی تحصیل این علم و دید بگردوی رسید و حکیمی فاضل و بلند همت بود و ولادتش بعد از دو  
سال از بعث مسیح عوم در شهر فرغاسل رودادی در قندونیه از بلاد یونان افتاد داشت پادشاه آن شهر را نیتاش میگفتند در آن زمان  
پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را باز میخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت می میکردند یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از سه سال  
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زایل گردانید و در ملک آن خدیو غلیظه میخورد حکیم فرمود بپادشاه  
این غذا علت جذام پیدا میشود و ملک غصه شد و تمام آنرا بخورد پس بعد جالینوس رساله بالیفت کرد و در آن وجه ساخت که بواسطه تناول  
غذای غلیظه علت جذام پیدا گردد و بعد از یک سال شهنشوة فاتر شود و نوم و کسالت برومی غلبه نماید و اعضا و اطراف او ثقیل شود و نمویها و نا  
رخیته تیره و چپاناش ظهور یابد و او آن اگر معالجه نماید خالص مکن بود و اگر غفلت و زردستکام شد و اعلام کرد و بعد از اتمام کتاب بخازن پادشاه سپرد  
فرار و زید و در خیمه قلم و ملک ساکن شد ملک آن نموی آگاهی یافته که احتی که از و داشت گفت شمر بعد از چپ گاهی علامت جذام و نفش خویش  
مشاهده کرد و هرگاه او را در دو ناخن ریختن گرفت سر بر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بمرت یکسال مویها ترن  
گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تمامی زایل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه میدل گشت بلکه خود رفته بذل و احسان بر حال حکیم و مناقش  
مبذول و آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت و دید که کثیر النفع بدست آورد و وقتی در صحرای گابی را دید که سربازان خود در دیده گامی برده حدیث  
را میسوزند و الا استفسار بشبان گفت همراه یک نوبت بیاگر دیده گام پیدا شد و شب کو میکردارین استعمال آن علامت را می شود حکیم آن نموی را دید  
درمی چند بوی داد و عرض از کمال علم بر ستاده چنان باک نداشت از بخان او مست عاقل ترین مردانست که یکی را بر افعال خود موقوف گردانید و هر  
او را با استعمال فعل جیل و اجتناب از امر اقبیح را دوست فرماید و شرف نفس انسان آنست که از ملاست اعمال دون و موانست افعال خیس عاورد  
و فرمود که انار بطین فاسد را صالح سازد و خراب بطین صالح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبعی و آن از پیری باشد و دوم عارضی که  
از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بکشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دبدوی در سینه بچرخد و از ششش و فو و هفت سبوط  
بخار بخرجد و کسی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت و کز بطالیموس حکیم مولدش اسکندریه وی و صنعت هندیه و علم نجوم سفر بود و کتب بسیار  
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت از رمالوس پادشاه آن نواحی رجعت به نجده که تقسیم اقالیم بجهت قیاس طول و عرض هر اقلیم نموده  
نقشه آن در تقسیم اقالیم خواهد در آمد از بخان او مست هر که علم را احاکر و نمرد هر که فم و فطنت را مالک شد در تشویش نینفاد و در عاقل فاضل  
در میان خویشان کجابل غریب ست نکیف در میان جاهلان بیگانه حکمت درختی است که در دل روید و ثمره آن از زبان دبدو هر که قبا و قول  
حیات دوست دارد باید که برشاید عصاب جود و تحمل باشد و فرمود هر که بوقایع دیگران نیاید دیگران از واقع بود بگرداند و اعمال نیک

در دنیا تجارت عقیقی است و اجل در دوزخ و آخرت و حضرت ملکوت و حضرت خیریت اول قلیت غضب سختی روزگار و دوم خالی شدن خزائن از اموال  
سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم و دومت پادشاه بنو نصر و لهو بازمان چپا و شاه در امان و کثرت معاشرت زنان و فساد ملک است و نیم سو و اهل  
و مبالغه در حقوق و کثرت خواجه و دشمنان است و بی بی و هشت سال در سینه چهره و قصد و نود و شش هبوط و داعی حق و البیک اجابت گفت  
فکر با سیلو و حکیم کو بیایست و اما بود از سخنان او است که نفس را در دنیا غریب دان و غم بار را گرمی دارد و از مطوعات حرام به پیغمبر که روزگار را گرچه  
کیسه شکار از اموال بزرگ و لیکن و نهایی شمار از ایمان نمی گرداند و از حال مالوک عجب دارم غلامی را که نوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد ایست  
که مجلس خویش تقوی دارد و بهای گران بجزند اگر از شاخص انسانی خری که بقضائل و آداب تجلی باشند با ملک چیزی نخرند بل بر لیکن قبول نکنند و فکر  
حکیم شالیس ملطی مولد و ملطی است اول کسیکه مسائل حکمت فلسفه بیان کرد و بود و گفت مخلوق اول آب است و وجودت اواض موجود گشت و از آنجا  
ما هو باید که در اوصاف آب آسمان ترتیب یافت و از شلالت که و اشیاء کو آب موجود گشت و در سفر اول توریته مذکور است که بعد از مخلوقات جوهر است  
که باری تعالی نظر بهیت در آن نگارید است اجزا که جوهر که از آب شد و انگاه بخار از آن مثل دخان مرقع گشت سموات را از آن دخان افروز  
و کفی مانند گشت و در بار روی آب ظاهر شد و الله تعالی از آن کف زمین موجود گردانید و بحال است حکماش داو و فکر انکیسا غورث  
اوین از شهر بلطی بود و مذنب او آنست که اصل همه اشیاء به جسم است و جمیع اجسام و قوا سه جسمانی از آن حاصل و متکون شده چنانچه خوشه  
از یکدانه و انسان از یک قطره آب پیدا میگردد و اگر انکیسا است او هم از بلطی و مذنب و می آنست که اول مخلوقات هوا است مجموع  
اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جاد و نبات و حیوان و انسان از هوا  
گشت وجود آمده اند و اگر انکیسا است صورتی او اول کسی است که قدم در ریاض ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب با سهوست  
و شخصی با و گفت من خندان بهد که کرم حیات تو را زائل گرد و جواب داد که من خندان سنی نمایم که غضب از تو را زائل شود و گفت برترین مردم است  
که بنابر سوطن اعتماد بر هیچ کس ندارد و کسی را بهجت سودا و عمل بر او اعتماد نماید و فرمود میان دو برادر خصوصیت میفکن که ایشان بانکه خیر  
صلح کنند و تو انکیساب ندانست ساخته باشی و فکر سنا و هر طلیس او یکی از تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کسی او شایسته و  
بافاده مشغول گشت از سخنان او است سما سنگن انجم و زمین جمع مردم بودی که مثل و شبیه اند و گفت سر و سر نیست خاص بنفس که تعلق به جسم ندارد  
و نفس را از مصالح خویش متاعل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص به جسم است نه بنفس که تعلق به جسم ندارد و فصل چهارم بعد از ذکر حکایه  
ما تقدم فله و تخیر هم این ذکر طبقات ملک و علم انعطاف نماید و بنزدی از احوال ایشان بحسب تقصا وقت بر صفحات روزگار می نگار و الدنوی  
آورده اند که سلطنت ملک عجم چهار طبقه است چهارم از دود و سی و نه سال انقضایافته طبقه اول سلطنت پیشدادیان طبقه دوم  
حکومت کیانیان طبقه سیوم حکومت اشکانیان طبقه چهارم جهاندار سه ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سده دوم هزار  
و دصد و چهل و چهار بود و مدت سلطنت ایشان دویست و چهار صد و هفتاد و هفت بود و ده کس از اینها بترتیب اتی تن بفرماندهی  
و ذکر کیومرث ام که اخبار و نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح عوم بود بر خه نام او سیم بن الود  
و بن آدم بن سام قرار داده میگویند که او در سدهای سلطنت بکیومرث ملقب است بطایفه بطور دیگر بیان کرده اند و کیومرث بزبان



و حفظ رتبه آنوقت و بنا بر شهر سوس و کوفه انداخت و از سخنان اوست بدو متی پادشاه مغزو مشو که عمریان با تو در عداوت باشند و پادشاه سستی حرام است  
 حارس ملک سست زشت باشد که گاهسان محتاج دیگری باشد که او را نگاه دارد و سختی و دنیا چارست بنیوالی در شیخوخت و بیماری و غریب و قرض و وقت  
 قلت و باز ماندن از رفیق در حلت و دشت چیز از عایت جل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و بیج باطل گرفتن و اسید بنا نموده داشتن  
 و عدم تمیز دوست از دشمن و از انبیا اهل گفتن و حسن خلق نسبت به یو فیایان ساختن و سخن بسیار بیجا و گفتن اگر پادشاه نهال شود به پیشش برود و اگر  
 دروغ گو بود و نو اگر دو سلطان را باید که سرخیز عادت کند درنگ در عتوبات و رشتاب و خیرات و صبر در حادثات و بیخ خبرست که اندکیش بسیارست در دود  
 و عار دشمن و دل بندگی و کمال محبت در رغبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت در روز طهورت و بعد از طویش را گفت پادشاه را  
 باید که در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم بافضا نرساند بیت نباشد پسندیده عقل شمر که بی مدینه شاه فرمان دهد که که چون قضای رضای  
 او ندگی جان ستاندگی جان دهد و در شر و مفسد را منکوب و مهور دارد و ظالم و راسخ را از رسالت و در انقض عید و مکر و بی اختیار واجب شمارد و در شتر  
 اعتماد مرغی دارد و از اسراف و بخل اجتناب لازم و آن و خود از اوصاف حمیده عمارت ساز و بجمال ظاهر بی فرقیه شود و عدل و انصاف را شعار و ساز  
 و باریعت در جزویات مناقشه کن طهورت مواظب و نصیحت او را از دل و جان قبول نمود و به شگفت چهل سال پادشاهی کرده مغزوی گوید و در دود  
 نرست یافته و دین سجود بر زمین سنگ اورا بخت و ذکر ظهورت و دیوبندین بهوشنگ از دیوبند از ان گویند که دیوان را سخن کرده بود و تفصیلش آنکه بعد از کشیده  
 بهوشنگ طهورت بتضرع و زاری از حضرت پاک درخواست که اگر کشندگان پدرش را گاهی بخشد تا بشی در خواب آن امر بهر چه دوست داشته باشد بیدار نشد  
 بحار به دیوان شتافته اکثران را بیغ سیاست گذرانید و بعضی را سخن ساخت و او تضرعی خردمند بعد از انصاف موصوف بداد و دوش منور  
 و سنت صوم و دیزمان و ظاهر شهر را که در آن آوان قحطی عظیم روی نمود و بیندایان جز از قرض خویش ماه بروز شب روی نان ندیدندی پادشاه بشود  
 عقلا حکم فرموده تا اهل مکتب بقوت شام قناعت نموده غذای چاشت بر حتما جان مصروف دارند چنانچه طایف الشعرا و شایخ سندی مطابق آن فرموده  
 بیست مسلم بودم از روزه داشت که در مانده راهی نان چاشت به در گریه حاجت که رحمت بری به زود باز گیر و جسم خود خور و به  
 و طهورت به تدبیر و در صاحب تدبیر اکثر بی مسکون به تحت حکومت خود آورد و ملوک اطراف در ملک اطاعت او در آمدند و مدت سی سال سلطنت کرده  
 جمشید را ولی عهد خود گردانید و بدینصالح گوش بهوشش فرین ساخت و عالم فانی را در این نمود و او بنای قهر و روم و اهل و طبرستان و  
 سواد و اصفهان و دلائل نهاده است و مره گفته اند که در زمان او هر که از غیر فری در گذشته برای تسلی خاطر خدین بی بصورت بیست  
 ساخته و بهر و رایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش ساخته آنها را شغفای خود انکاشته پرستش اغماز نمودند و تیار و جعفری  
 مذکورست که طهورت بدست خود یک هزار و چهارصد و هشتاد و پنج بخت و ششصد سال عمر یافت و در پنج بدخون گشت و ذکر سلطنت  
 جمشید بن طهورت بن بهوشنگ ابو خلیفه و بنورس در تاریخ خود نوشته که جمشید پس از ده ارغشته بن سام بن نوح است و عجم افتد  
 را ایران خوانند و او شمر که او پس صلی طهورت است جمشید بخت نشسته آساس پاس و بیست محمد گردانید و بر رعایا و  
 زیر دستان و شفقت و عدل و مفتوح ساخت و ایواب قدس و غلب بر روی خلایق به بیست و طوایف جن و انس را سخن  
 کرد و از خدا سعه عز و جل مسالت نمود که موت و عمرش و بهرم و شیب را از میان خسلایق برگیرد و عا س او مستجاب شده صد سال

پنج کسی یکی ازین خبرها متلاشی گشت و جمعی موجودات بحر را تجسس و امتحان کرده بکرب او وید و اغذیه پرداخت و از معاون زر و سیم و نعل و یا قوت بر او  
 پیرایه و سان و از این شمشیر و خنجر و زره و دیگر خود و منقرض مرتب ساخت و با استخراج قوای رشوم جامهای قیمتی یافت و عود و عنبر و انواع طب از تیس و پنجاه  
 او ظهور یافت و جمهور خلایق را بچهار قسم یعنی اول علماء و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرت و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت تقسیم ساخته  
 حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بود و هیچ کدام در مقام دیگری دخیل نمایند و بطور شراب در آن زمان بود که آب انگور جدا ساخته در کوفته می انداختند تا طعم مرآت  
 ظاهر شد پادشاه آن را از سر تصور کرده سر خم بنمود یکی از کثیران جمعی را در دست مبارک بود که مرگ را آسان دانسته مقداری از آن بیاشامید  
 یک شب از بیوش بوده بعد از آن خود را بطرح المزلج یافته صورت واقع برض رسانید جمعی بجز این خبر بشرب شراب خیسام نموده و در اکثر احوال  
 شراب بکار برده بپاران شتفا یافتند و آن را شاه دار و نام نهاد و حکیم فقیه غوث بونانی بملازمت جمعی بوده من موسیقی ایجاد نموده مطربان  
 خوش آواز و خنیاگران بر لب نواز و رواج داد و جمعی در فارس شهری بنام سار در در جلوس آنجا را نور و زتام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه  
 بجهت نور و زس ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمعی نزل کن را بر زر و سیم و زر و گوهر ملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از دروازه  
 افزون دید صدای آنا گنگم الا علی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثل  
 تراشیده با طرافت و مالک فرستاد اکثر خلایق طوعا و کرها پرستش نمودند و طاعنه اهل توحید که سر باز زدند آنها را با آتش قهر بسوزانید و بعضی گویند  
 که سبب کفر شدن جمعی تلبیس ابلیس لعین بود بهر حال هرگاه جمعی تجربه و گردن کشی آغاز نماد و بار کتاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا  
 از طول ایام و کثرت پیرا و وید تنگ آمده شد و این عا در ایران داشتند که او در سنده سه هزار و چهارده هبوط برادر زاده خویش ضحاک تازی را  
 با ششمه انبوه بقلع واقع جمعی فرستاد و جمعی با وی مقابله نموده آنها را یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آورد و آن بپایاک از راه جمعی را و در نیم  
 کرد و در تیانخ حافظ ابرو مستطورت که جمعی بدنی مدید گرد عالم گردید و حوالی جستان دختره خواسته بود فرزندان او پدید آیند که گشت سیب  
 از آن اصل است در ستم از آن نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمعی ضحاک او را بکناره دریا سب چن در میان رختی بسیار  
 یافته مع شجره باره دوباره گرد آمد و بر سران سلطنتش منقصدان بود و مودع در بدایت سلطنت و بقوم عادی مبعوث گشت و مکر سلطنت ضحاک  
 تازی بن علیه ان ضحاک سرب دهاگ واک بمعنی عیب است که دو عیب بهر شست بنا بر ضحاک میگفتند و او قبولی خواهر زاده جمعی و پدرش یکی از ملوک  
 عرب بود از جهت ملقب بشمارش از آنجا آمده هر اسب طولید داشت و او را بر اسب هم می نامیدند بهر کیفیت چون بر سر شهر یکار گشت روزی ثابت  
 شربت بر تافت و بمقتضای عادت نسیم و خلق لیونم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت بمقتصد سال از ظلمها روز  
 اندوخت و از دود و دلهاس سوخته و شور سینه بای اخروخته ناگاه بر دوشهای او و دیار چو گشت مانند و ثعبان سر بر زدن آنکه اطبا معالجه نمودند  
 میفیدنیقا و از آن ظلامی مغرور آدمی تسکین یافت و در تیانخ طبری گویند که این علت را تقبیل سلطان بر دوشش بود و بدالات او ضحاک بدان حال  
 پرداخت اول از مغرور سر زدن بپایان تداوی نمود و بپاران از حملات بلا و امصار هر روز و جوان بخوان سالاران می سپرد تا از مغرور ایشان  
 مرگ ترتیب داد و بر دوشهای نامبار گشت می نهادند و خوان سالاران یکی از آن را گذاشته دیگر سب را گشته مغرور او را مغرور گوشتن مخلوط  
 ساخته نزد ضحاک می بردند جوان فریب دولیت سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که ملوک بر روی حکم کرده گز بر سرش زده



بنیداختن و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبید و صورت خواب تفسیر نمود یکی از آنها گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زبان ولادت  
 او نزدیک سیده خاطر شهر یارشکوش سازد و بعد از چندگاه منجمان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسر می شیر خورده و در ضحاک خود  
 قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فریاد گاه شد و فرزند را در بر گرفته بگوشه مخفی گشت ضحاک در آنجا رسید و فریدون را نیافتد پیش را که اقیانام  
 داشت قتل نموده باز گشت و فریاد با پدر کرد و صحرای گشت تا به غریزی رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پس خود را با وی سپرد آن کس بدست سال  
 فریدون را بشیر گاو پرورش داد و بعد از آن ضحاک خبر یافت بطرف او روان شد و فریاد کرد که گشته فریدون را در طبرستان بر دامن ظالم در آنجا یافته کاوه  
 را که شاهنواز و بشیر او گشته منجمان را پائی در آورده باز گشت هرگاه ضحاک دو پسر کاوه آنگاه اصفهانی را گشت او در سینه چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک  
 بسته چرم پاره بر سر چوبی کرد و از نو ظلم ضحاک نفیر بر کشید اصفهانیان با وی میوانقت نمود و داروغه را گشته خراش و اسلحه برداشته بعد تیر اصفهانیان  
 لشکر کشیده اهورا و اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطه ضبط و آورده بفریدون در ری رسید و فریدون را از طبرستان آورده خزان و ملک بدر سپرد  
 ضحاک متقابل و مقابل نموده و در گشته آخر بکمر آمد و قتل رسید ضحاک بدست هزار سال سلطنت ساخت تا زمانه زدن و برادر کشیدن و متهم کردن از  
 اعتراضات دوست حضرت ابراهیم هم در زمان حکومت او معیشت گشت طائفه بخت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند و الله اعلم  
 ذکر سلطنت فریدون بن اقیان بن جمشید او بر سر جهانبانی تکیه گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده و بوم و گر شاسپ را با نریمان بطرف  
 ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در چین خرد بر سر چوب تعبیه کرده بود و بعد از آن بدوش کاویان آتشبار یافته تینا و قبا و لاله  
 میداشت و قریب بست سال که معموره اتفاق بر آمده گردن کشان غمگینی را با طاعت و انقیاد در آورد بسبب این خدمت شایسته فریدون  
 حکومت عراق و اصفهان تاج و دو آفرینان بوی عطا نمود و مدت ده سال حکومت کرده در گشت فریدون قارن و قبا و پسران کاوه  
 نوازشات فرمود و سروکاش کاوه بفرستادش سلم داشت و درفش کاویان را بچو اهرمن مرصع ساخته در خزان نهاد و وقت کارزار دل سپاه بیکان  
 روشن و قوی میگشت و از ملوک عجم که بر سر سلطنت نشست خیر بخواهر بران افروزد این قاعده در میان ایشان استمراریافت تا در خلافت  
 حضرت عمر بن الخطاب رض و جنگ قاصد سیده بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره پیوسته خواهر را بر باب استیقامت قسمت  
 بعد از فوت کاوه پسرش قارن و چین و نریمان بماند و درستان رفته منطف و منصور بر آمدند نریمان را وقت خواب در حصا را شکاوند  
 مخالفان از شنگ هلاک کردند و سام درین دستان رفته راجه مباح را بدو داد و گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود و خضر ضحاک  
 را در قید کاح در آورده و بدست دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور و دیگری سلم و بعد خوش و بد طبع و حسود بود و ایرج بن یزدن  
 از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خاوند فضل و کمال بود و در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک  
 فریدون ایرانست نون را بچم بدیل کردند و بگشت استعمال الف ساقط گردید و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمود  
 لاجرم فریدون رنج مسکن را سه قسمت کرده نواحی روم و دیار مغرب و مالک و رنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان  
 تورا و دایران که عبارت از کناره فرات و شطرنجی چون سطح معموره عالم و خوشتر و بهتر بن بود و گیتی است نام ز دایرج فرمود و آن دو فرزند  
 را با با و اوست و سپاه بجانب لایات نام زد آنها کیسل نمود و ایرج را در مستقر خویش نگا داشت و فرام امر و می و ترقی و ترقی

مات در قفسه او نهادند و قفسه صاحب ملک مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بیکر سنی از عقل و تدبیر عاقل شده ایرج خود رسال را بر ما گردید چاره این جز اینست که با اتفاق بالشکری جرارد و زار با چایان آمده نزدیک پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولایت سوزول کنین و با او آناه و حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که دفع این فتنه بایست نمود و گفت خود رفته برادران را بر حق و مدارا سازم هر چند فریدون صلاح ندید تا هم حسب اصرار بانه در جمعی مردم روان گردید و با خوان ملاقات نمود و سلام و تودر خاک بجزوتی در دیده مردی پاشید پس ایرج را تیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کرد و فریدون ازین واقعه عظمی شبی روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر تاملان پدر را به قصاص رسانید و ملک خراسان بنوچهر سپرد و خود منروی گردید و در سلطنت فریدون پانصد سال بود و او اول پادشاهی است که بر قبیل گشت و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و وقایع علم خود استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت تراج بحث فرمود و ظهور اترش منسوب بدو دانید از سخنان او است که من عدلی فی سلطانه استغنی عن اخوان و قال اقله الامم و اسوا الیسیر و اقله النور و اعجب النفس حببت الیسیر و قد ذکر منوچهر او را بعضی نیز زاوه و برنی و ختر زاوه ایرج میگونی و واضح آنکه او پس جلی ایرج بن فریدون است بعد از گشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته نفس نمود و گشت چاک از خوانین و سهرای آن مظلوم شهید عالمه است یانه حمل کثیر کی ماه آفریام دریافته شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر تولد گشت و از تربیت و تمهید پدر او سلطنت گردید و تیاج و تخت زینب زینت گرفت و لشکر کس فرستاد و در غم انتقام خون پدر مصمم نمود و باستماع آن سلام و تودر سولان سخن پنج را با پیشکش فرزدان فرستاد و آنها بخندست فریدون عرض نمودند که سلام و تودر از افعال ناپسندیده خویش ناویم اند و او اید و اندک از شما شنوده منوچهر ملاقات کرده با عذر دار و استغفار پیش آید فریدون جواب داد که سپهران عاق نادان کاری چنان نگرفته اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد اگر آنها را اشتیاق دیدن خلعت الصدیق ایرج است او خود با سپاه بیکران اینک از عقب شما میرسد رسولان خصمت شده کیفیت حالات سلام و تودر متروص داشتند آنها بالشکریست که کارزار گشتند هر گاه تعارب عسکرین پذیرفت از جانبین گز و شمشیر و سنان و خنجر و یکدیگر نهادند و از عهدیات عساکر منوچهر لشکر سام و تودر یا مال فتنه و تودر گشت و تودر منوچهر شده و فرزند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حد و بلاد و شتر می یافته یکصد صد تودر را در پای اسب انداخت و از جانب دیگر تودرین سلام را گرفتار کرد و در قریب دولیت هنر زنده از اطفال و جواری بدست لشکر منوچهر افتاد و بعد ازین فتح منوچهر بجانب مقر دولت خراسان و شمشیر شتر تمام دینام نهاد و پیاپی مودلت و مراست شمشیر او ساکنان محمود و اتفاق از راه و امن و امان داشت بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و در زمان منوچهر سام بن زریان جهان بهلولان بود و سام در مرغانکی عدیل و نظیر داشت فتنه و ولایت خود فرار بل و کامل و اکثر بلاد هندوستان منقوض برای او بود و قوی و غول او ایسر که است فرمود که موی سر او بر و و شتره مجموع سفید داشت از نمینی بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پس از ابراهیم سیمرغ نام که در کج کوهی بسجری بر دوسپه و یا بر دوش و در او پنج تخم ایسه تربیت بود و بزرگ نموده و بر پشت او فرزند را آورده زال نام نهاد و چون بزرگ گشت با سیکندریا و چوپان و فروسی شهنشاه از ان در شاهان اید و او کرده است و طلب سام و زال بخیریت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و در از چنگاه سام عازم دیار هندوستان زال را در ولایت نیمه فریاد امانت باز داشت زال بر سر سیر از بختستان در کابل رفت و هر جا که آن قواخ را که سام پیشکش بزغال رسانیده مشمول نوازشش گشت و در او با و دختر هر صاحب خصال و شتمانی زال از پدر شنیده و اشتیاق گشت و گویند که کان واسطه شده و حقیقه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعده محبت است که کام یافت زال و در ولایت

نیز در اجرت نمود و بعد از مدت روداد برادر غنچه کج و آورد و در ستم و ستان که از قریب مستغنی است از دختر محراب که از اخفا و حبش بود متول شد و بعد از پنج سال از سلطنت منوچهر افراسیاب بن بیشنگ نژاد و توربالشکری و افروریزان آمد منوچهر مقابل و مقابل نمود و منوچهر گشته پناه بجای کارل و اقله طبرستان برد و افراسیاب هر چند فکر و اندیشه کرد و فتح قلعه نرسید که خبر این شرط مصالح راضی شد که درش از سر کوه دیان و تیری اندازد و بهر جاف و آید فاضل میان دو ملک بود و درش تیری بجانب شرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا آخر روز حرکت کرد و هنگام استوار گشتن چون اقدام هر چند این صورت از قتل بدید است اما متول گشت تا این برین ناطق بنابر ثبت آن جرأت نمود و افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد و منوچهر از قلعه بیرون آمده بجای سبک رفت و جمیع سپاه و رعیت را طلبید و طلبه خواند و بهر لشکری جز این سرکان فرستاد و آنها حاکم مشرق و مغرب است و گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برادر است به پادشاه فرموده بودند و مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت حدود بیست سال پادشاهی نمود و ضعف بر ذات خود مشاهده ساخته و فرسودگی خود را و اولاد خود را دید و با اتفاق مورخان شعیب و سوسو کارون و م و در اداسطایام سلطنت منوچهر بیعت شد و وی شمع و م در او آخر عمر و گشته پیغمبری یافت و منوچهر را با اتفاق منوچهر حفر کرده آب بجراق آورد اول کسی که بفرخواستاق و قنار و زدن صبح و شام از فرمود منوچهر بود و که سلطنت نو در بن منوچهر چون ایالتی هم و کفالت مصالح نبی آدم بر نوزده مرتبه از غایت خویشین و در کوه کمر آری با تمام صلاح حال رعایا و انتظام امور برپا نتوانست بر داشت کار را از نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت را دریافت بدید نه شاه و نه سبالار لشکر بود و نه که نازک تن و سایه بر و بود و نه ترافضی و نه فرماندهی و نه چهره اگر بر بالین نمی بود هر گاه خبر وفات منوچهر متولان زمین رسید بیشنگ پادشاه گریه و زاری فرزندانش نمود و گفت که کی تو از فرزندان منوچهر بشی و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نمود و با چار صد نفر سوار و پیاده و کبابیران نهاد و اعیان و سران ایران قاصد در سجستان فرستاد و سام بن زریان را از قصد دشمن و بیضی بطی حاکم اعلام داد و سام بر جناح استیصال رسید و از نو در ملاقات کرده و نصیحتها مستفانه فرمود و صحبت ساختگی لشکر لطیف و غیره معاودت نمود و روز عمر سام شب سید و نو در آری حرکت ساخته باز نزدان آمد چون تقارب صفین دست و اوار جانب نو در قباد بن کاوه و بیگانه آمد و سوسو که از ترکمان باربان نام میدان رسید از تیر و قبا و گشته شد و برادرش قارن در آن معرکه و او مرگ و داده نزدیکی و از آنرا شکست خورد و ترکمان باستعمال سنگ و آتش متغال نمودند و با کینه و بیهوشی پدید آمد که روز از شب تاریک گشت تا بنیمن در دست از حرب باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفتند و در آنکس این حال نو در غر خویش ملاحظه کرده طوس و گشته هم این خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبر کوه زند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافت و قراخان را با باربان عقب ایشان روانه ساخت و باربان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت رود و قارن باربان را بتیر کشید و بفروری روانه شد و بعد رفتن طوس و گشته شاه نو در اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت و افراسیاب مجموع غنچه داران را برادر خود اغریز سپرد و که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نو در را بقتل رسانید و مدت سلطنت او هفت سال بود و بعد از آن افراسیاب در سنه چهارم از ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و ابرصار در تحت تصرف آورده و در مردم قواعد دین و نقض سبانی عدل پرداخت و از ظلم و سبید و اکثر ممالک ایران و ایران گشت و بیعت خداوند انجا کرد و جمیع چنین کرد و در ملوک عجم که بعد از منوچهر و الا جناب و چون سلطنت حق افراسیاب بود و در شش و بیست و دو خوی آغاز کرد و در فتنه و مملکت باز کرد و اگر گریه در زیر و جسد داشت و منظر خلافت منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب بر سر حلا و اطرید و علایان ختم شد بقیه پهلوانان

ایران

ایران بشود و نموده حسب استصواب قارن در باب طلاق اسیران رسولی بجا نباشد و غریب فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال  
باید بشاید اسیران خلاص یابند بد ریافت آن زال سبب شد و کشود و با سپاه بسیار روانه ساخت و غریب بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود  
و کشود و اسیران در بلستان رسید و فراسیاب بجزم طلاق اسیران اعضای غریب را چون حروف تہجی از یکدیگر جدا کرد و زال با شماع این خبر  
غضبناک شد و اسباب حرب ترتیب داد و ذکر سلطنت داب آورد و اندک اعیان ممالک ایران بر مجاریہ اتفاق نموده داب را که دوزخ  
نیز گویند و نسل فریدون بود بشاهی گردید و بیست و نهم فریدون فرخ رواست که که شایسته تاج و تخت تواست بد پس انکه بکمران سپاه  
ای داب طلماسپ شد پادشاه بد و بر اسے حرب با سپاه ابنوه چون سیل در حرکت آمد و فراسیاب هم بالشکر سے وافر از فارس بیرون  
چون صفین تقارب شدند مبارزان آتش جنگ افروز و اوراق سیوف و صواعق سهام جو بهیاسے خون در مرکز روان شد عاقبت نسیم  
فتح بر پرچم سپاه داب وزیدن گرفت و فراسیاب بغیر از غنایم غنایم بگریزید و بیست و نهم در زمین رفت و فراسیاب بد جهان جنگی شد  
مقرر بداب بد و در حافظ ابرو و مسطور است که فراسیاب و داب مدت هفت ماه بمقابلہ و مقاتلہ السیر و دزدین افتاد و عظیم روی نمود و طغیان  
عاجز آمدند و فراسیاب بدیاد خود رفت مدت حکومت فراسیاب در ایران و دوازده سال بود و داب بعمر شصت و سه ساله بر ملک ایران استیلا  
بدر رفتن فراسیاب خواست که بد بر سر پادشاهی که بعدی فراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنابر انواع صدمات و صدمات بد برانندگان  
و مستحقان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انباری که فراسیاب بسد و کرده بود و جاسک ساخته آب بقرای آورد و انواع طعنا  
لذیذ و لطیف اختر نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشید و فلسی ذخیر و دگر دمی مدت بیست سال سلطنت کرده ملک را برادر زاده  
خود گرشاسب سپرد و ذکر سلطنت گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب عوم بود بعضی او را شریک برخی فریز داب گفته اند اما  
در تاریخ مخبر مذکور است که بعد از فوت داب گرشاسب بر سر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود و حکومت پیشدیان تا با گرشاسب گردید  
بیان طبقه دوم از ملوک بجز کرمان کیانیان خوانند آورده اند که بعد از پیشدیان کیانیان و ارث نصیب یالشت شدند و درین طبقه دو کس مقصد  
وسی پنج سال حکومت نمودند و ذکر سلطنت کیقبا و او از اسباط نو فرین منوچهر داول کیانیانست و شصتین پادشاهی که ضبط عالم پروخت او بود  
بلنت پهلوی جبار را گویند و بعد از فوت گرشاسب با عانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهارم از ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت  
سلطنت نشست و سر در سپاه برستم دستان داد و در بد ای جلاوس که بعد اوت فراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم را بل  
و مہراب کابل و قارن زرخواه و کشود و زرین کلاه را در مقدمہ تعین نمود و خود با سائر پهلوانان در عقب روی با فراسیاب نهاد سالار  
ترکان نیز بالشکری زیادہ از مور و بلخ در حرکت آمد رستم دستان بازرگران دران سحر که چنان دست برد نمود که از انبیا تصور نمود آنرا و تاخرو  
اقاب مبارزان جانبین در شمش و کوشش داد و مردانی دادند و فراسیاب از مشاہدہ و دگر و داور و نیم دیکار رستم انشت یخ بدندان گردید  
و صلاحت و جنگ بدید و فریز کیانیان صلح بشمار ایران فرستاد که قسمت ممالک جب و غنائم و خیر کل باید بود و کیقبا در مضمون سالت و قویقتہ  
صلح راضی شد و از جانبین عهد پیمان با میان موگشت و بعضی توان نمود و سورت که هر گاه صفها آراست شد رستم از ایران خود نشان محل  
و مکان فراسیاب ریافته مانند شریان و پس و ان بجاست حلا و در صفها شکافتم بچشم سید فراسیاب می بگریزند و تهمت او را ریافته را پیش





اول بقراری آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان پیش اندک سیاهوش برافراشت و مطلع شد بهمان زمان باز قصر سیاهوش آمد و سو و ابهت بارید که سیاهوش را بهمانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در جاکه کاخش در اردبانشاه کاوش طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحاً بصریح نمود و سیاهوش را حلال زادگی و شهنش پدیران آن فعل ناپسندیده ابا آورد و سو و ابهت نویسنده او را بخیمایت حرم قسم کرد و ایند بر سر سیاهوش در برابر آئینه نمود بدین قاعده که در میوه نیکو و شکر خنده که آتش لبها فروزند و آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاهوش غل غل و غل غل خالص بود و پاک دلان آتش نهاد و لبان بهمن از طریقه بطرف دیگر بران آمد کاوش و سیاهوش را انوارش فرمود خواست که سو و ابهت را سیاهوست کند و هم بشفا عشت نهاده آن حیل که از چنگ گلمان یافت و در حال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری از هزاران چون عبور کرده و بدین رسید کاوش خواست که خود فرستد آن فتنه کند چون سیاهوش از دست سو و ابهت باز رفته و خاطر بود و التماس نمود که آن جهنم با خود او شود و قسم و عهد و دل گشت سیاهوش با و داده و هزار سوار و هفتاد سوار اول در ولایت نیمه فرستاد و چهل هزار نفر بشارت دی و طرب گردانید و بار ستم و بطلان شتر نهاد و بدین فاصله و فرسخی از لشکر افراسیاب فرود آمد و سالار ترکان ستم شیب تو از خوا بهای پریشان دید و صلی از جنگ بهتر دانست که شمشیر را در خود را با تحت و بدایا نامه دلپذیر بخت سیاهوش فرستاد و شام نهاده و در ستم جواب داد که اینم نمی وقتی روزی که افراسیاب از ایران بخارت برده باز در حد کس از اقارب عشتا خود فرستاد و افراسیاب جمیع مسئله لاک با نجات مقرر و داشتند حد کس را بهلازمت شام نهاده و فرستاد و از جانبین عهد و پیمان شو که گشت و سیاهوش قاصدی فرستاده پدیر از آشتی اعلام داد کاوش از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نو در افرستاده پیغام داد که مگر فریب افراسیاب بشما تانیر کرد آن حد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده و نرم بفرستید و تحفه بار کرده لشکر تیران بکشید اگر شما از عهده این مهم نمی توانید شد و پیش گاوین و خزانه و لشکر تسلیم بطوس و نو در نمایند و خود نرم آید ستم بخت شونت کاوش اطلاع یافته و رنجیده خاطر از ایستادن رفت سیاهوش گفت نقض عهد جانم زارم و حد کس مکه بطور از نو افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود و خود با خواص غارم تیران شدند و گردید از مخدرات ایران و سپاه را که اعطای دولت افراسیاب بود و تیر و ج در آورد و از کسیری تولد شده با ستم فرود موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاکه توران گشت و افراسیاب با استقبال شرافته و سیر حاضر کرده خود بر یک نشیست و شام نهاده را بر دیگر جای داد و وزیر و وزیر تیر و وزیر از دیاد بود تا هم از همانی بدیاری منجر شد سالار ترکان دختر خود و فرستاد ابد و او و رتبه سیاهوش بدینجا رسید که برادران خوشی افراسیاب بروی حسد بر دند و قصد او یک جهت شد تا آخر سعایت که شمشیر سرش از تن جدا گردید و در حافظه او و بسط و است که نیر سیاهوش از مقر افراسیاب بعدی داشت سیاهوش در آن مقام شهرستانی سناخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و حاسدان نزد افراسیاب سعایت او میکردند تا آنکه که شمشیر را برای کشتن سیاهوش فرستاد و در شبی که روز دیگر که شمشیر بدینجا رسید سیاهوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او از زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که بدیرت قصد کشتن من کرده و در آن زمان کس میسر این فرزند را که در شکم است نیکو دار و چون بزرگ شود مردم از ایران بطلب او بیایند و او را بر سر خدا و او را قویق بدید که کفایت ظلمی که من رفته بکنه و خون پیر خویش باز خواهم سیاهوش درین سخن بود که که شمشیر با جمعی انبوه رسیده سیاهوش را طلب کرده و بر آنجا که در ستم و بدین ستم او را بخت زمین برید پیران بدیرت فتن که شمشیر غائب بود خبر این حادثه یافته تا ستم خور و پادشاه را ملزم و سعایت ایند چون کار از دست رفته بود فائده نداد و بهریت وقت هر کار که از آن نفع نبود و نه نوش دار و کس از مرگ بهر اب نهاده بعد از آن فکانش را که حامله بود حاضر نمود



عقل بنایت دورنمایید چه او پادشاهی بود باکیاست و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازم او بودند و بیچ دانسته مصدر امر میگردیدند و علمای علم و اندیشه  
 ذکر سلطنت کجی و بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تنوع و قلم را میزد داشت و در قاعده و رسم جهان داری عادت اسلاف  
 خویش را معتقد ساخت و بمصلحت سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیماوش پدر خود فریبرز و طوس را باسی هزار توران فرستاد  
 و هنگام وداع با طوس گفت برای روی که قلعه برادرم فرود بر حرم لشکر نیفتد با بغض و اتفاق شود طریق رفتی و مدبر را مسلک داری قضا را عجز  
 ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شتابان فرود آمد و بفرمان مجاهد با افواج از قلعه فرود آمد طوس هر چند پیغام داد که شتابان فرود نیاید لیست از نوبستان  
 کیمانی از مقام خاصیت برخیزد و فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان فرنی ننهاد و مشهورانه و صفت باستاند و از تندی با وجود آن کل  
 نوبسید و از پافروختن چون خبر این واقعه رسید کجی در سید بر فوت برادر تا سفاک خود به بخم خویش فریبرز در سر داره لشکر داده طوس را عتاب نموده  
 در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بجد و ولایت افراسیاب درآمد و پیران ولیه را با بسیاران کار دیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسید  
 تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان نظر یافت و فریبرز روی بانهم نام نهاد و همکاران و اولاد اهل بیت گودرز بن کشتاد و در علم آباد پیوسته گودرز را با بعضی  
 از فرزندان بعد جیال از آن حمله جان بر شده و فریبرز را کشته روی بایران آورد و کجی و از شتابان آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رها  
 و با اتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران ولیه را با طائفه بسیاران بحرب نامزد کرد و ولیه از تقارب دو لشکر هر دو  
 بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایران منعم و در کوه همدان متحصن شدند و تورانیان در دامن کوه فرود آمده و خود قتل ایشان را از وجهی است  
 و درین آسناختان چنین دشمنی با لشکر فرزان از خود ملخ ببرد پیران رسیدند و سپاه ایران یکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم و شتابان  
 از ایران آمده بایران طمع گشت و علم مجاهد بر داشته کاموس نام یکی از سالار فوج را کجی کند آورد و چند زن را به جدال و قتال ملتزم بود تا که خاقان  
 گرفتار شد و باقی معاندان روی از مکر که بر تافته و ولایت خراسان از خاک که در دست پاک شد و رستم گودرز مظفر و منصور را کشته و بعد از مدتی باز کجی و  
 فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تنگه افراسیاب شوند از آن جا که گودرز با دوش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب  
 خبر یافته پیران ولیه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد و هر گاه تلاقی لشکری دست داد و ایران بخندنگ چهار پر و خنجر بیدنه گذر صحرای سحر که  
 را از خون دلاوران طبر خون کردند و سرور قتال عظیم بر پا ماند و از خسته و کشته فضا بامون حکم کوه و پیشه گرفت و در آن نزد پیران بدست گودرز و  
 یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایران کشته و اسیر شدند و کجی و شتابان را افراسیاب نیز گرفتار آید و قریب صد نفر از کس از لشکر توران کشته شدند با منعم  
 بمقتضای این فتح کجی و در آنجا رسید و نظر بر علمای انداخت و بریر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسیر فرود آمده روی خود بر دامن نهاد و بعد  
 زمانی فرموده باندیش را کشتند و در جاکما گیتی سجد و در وضعی مناسب قتل کردند و در سپاه کجی و شتابان را بدست خویش سرور اجداد و در و در دیگر  
 سران سپاه را با جواطف شتابان خوشدل مستطعم گردانید و گران که مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قستان بگودرز داد و جمیع را بقدر حوصله خود بار  
 و شکار ساخت افراسیاب کجی کشته شدن پیران را پیغمور شنید و رایجی کثیر بحرب کجی و فرستاد و در جاکما از هم دو لشکر بفرستاد جنگی صعب و نمود و کجی و  
 شید و رابدست خود قتل نموده فرموده خوار زنی بود و بنا برین آن دیار بخوارم شو کشت پس از آن شهر را از انجا عیان بجانب گنگ در کرد و در  
 افراسیاب بود و معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطرب گشته از نفعی که در آن حصار بحیث چنان روز کندیده بود روی بگریز



ملاقات سرد و در و این و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر و دو پسر را که در  
 قایم شده و موضع است بکنند و در آن اوان و ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما برای شستن آن و بجا نداشتن کتاب  
 بقوت باز داشتند نمایانند و ملک از اوگان التجا بد و نمود و او از و باو شیر را کشت آنها آن را شکران را بخوبی نیت کرده و اما قیصر شنید بعد از  
 چند گاه روزی کتاب سیدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه راج آمده حالات و قضایای خوش و گشتن شیر و از و با  
 پادشاه رسانید قیصر از و راضی شده و غرض او را می نمود و بعد از آن قیصر بخواست کتاب بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و تجر یک کتاب سولی  
 نزد و هر سبب شده و باج و خراج طلبید و هر یک از اجرات قیصر تعجب نمود و آخر معلوم کرد که این بدورت با اقتصاد کتاب بود و بنابرین باج و سایر برادر داده  
 او را با جمعی از مردان باستان کتاب سبب فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حواله کتاب سبب نمود و شاهزاده جریده نزد و برادر و لشکر بدر رسید آنها بصیت  
 هر یک باج شاهی بر سر کتاب شپاده و بر تخت سلطنت نشاند بعد و حاکم روم حسب طلب انا و بعلسکه ایران سیده او را بر تخت نشاند و دید کتاب سبب  
 شمران تعلیم بیام آورد و قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از شش ماه قیصر دختر خود را با بچه ها و در مصاحبت کتاب سبب کیل فرمود و شاهزاده  
 روی بایران نهاد و در همان چند روز شرف و دستبوس پدر و دریافت و مکرر خدمت بر وجهی بست که از نیکو خدمت خود پدر را راضی ساخت آخر هر سبب  
 کتاب سبب قائم خود گردانید و محل عقد امور و روق و وفق مصاحبه و بدست او گذاشته خود گنج و انز و اگر از قلم چوبی اثر کرد و هر سبب را و بعد  
 خود و کتاب سبب را و با نذر زلفت ای سرفراز مرد و ز راه و ز رستم نیار بگرد و مراد و شاهی کنج و سپاه و بر ایران توران بدم پادشاه و کنون فتح و شمر  
 فروخت با بال و قنادر و خجست من و در و بال و جوانی و گویال و نیز و نایب من و بیستم و نیکو نایب و نیز و نایب نام نیکو و بیوس و نیک نامی همین است و بش  
 گویند در سلطنت هر سبب و بیست سال بود و از سخنان او است که پادشاه و عقوبت و مهر گناه گاران مثل طلیح و قی است که عضو معلول را  
 معاوجه کند بشقی و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز با صلاح و آرد و نوکر کتاب سبب بن هر سبب او با شاهی عالیقدر و صاحب کرامت و افر  
 عدل و بیست بود اما بدین زرد و شست و در آمد و مرکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم بطور است که زرد و شست یکمی بود و در ابتدا امر حال شاگردی  
 یکی از ملائکه از میان پیغمبر مردم میکرد تا معلوم گردید به سوخت اثر با خواجی شیطان خود را به پیغمبری منشوب کرده خلق را بدین محسوس دعوت نمود و کیش آتش  
 رواج داد و کتاب سبب بعضی پس خود اسفند یا بکیش محسوس آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده بنا کرد و گویند و از و نه هزار پوست  
 گاو و در با حش نموده و فرخزات نامقبول بناج طبع زرد و شست را باب زرد و شست بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و دعوا هم بر تعلیم آن  
 ترعیب نمود و جمعی کثیر از ملت محسوس نمود و کرده به قتل رسیدند و جمهور غلاق کیش آتش پرستی قبول کردند از جانب پادشاه ترکستان با شمع  
 آن لشکر بایران کشید و کتاب سبب را که کرده از و زو بار و بی هفتاد یا سپهر و برادر از جانب قتل رسانید و ترکان منهم شدند و این کتاب سبب بگوئی از  
 ارکان و ملت اسفند یار را در قلعه کرده و محسوس کرد و از جانب صیت یافته لشکر بکشد و هر سبب را که در آن دیار اوقات بسر می برد کشته و قتل  
 کتاب سبب کرده ترکستان فرستاد و شهر یار ایران بجا از عماریه از نهم یافته و قلعه متحصن شد و برادر خود با سبب اسیران شده اسفند یار را بوجده  
 اگر بر ترکان نظیر با باج و تخت بوی و با نایب خلاص نمود و فراموشی آن اسفند یار با شاه ترکان محاربه نمود و جمعی کثیر را قتل آورده آنها را منهم حش  
 و باد و از و نه هزار سوار و هفتاد یا ده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده با تمام ار جاسپ روانه شد و در موصی رسید که از این با پیغمبر



وروشین در دارالملک ارجاسپ سواره بود و فاصله یک کاره که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که در آن آب و علف کم گیاه و راه سوم که از راه  
 هفت خوان میگذشت کیفیت است اما درین راه خطر نبود اسفندیار سپاه را پیشوای برادر دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین فر رسید و در فلان موضع  
 آرام گیرید و در شبی که شعله بامی آتش از قلعه بلند شود بالشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص اشعه و آتش برسم تجارت از طریق  
 هفت خوان عازم گشت و اگر کسی دشمن و سیر و غارت و کشته برین و سر ما و غیر فلک را طی کرده نزدیک دریته صفر رسید و همراهِ پهلوان را اختیار کرد  
 و هر یک را در صندوقی نشانید و آوازه در شهر انداخت که باز رگانی با مال و افزاینده ایران آمده است با شماع آن ارجاسپ و اطلب داشت  
 اسفندیار بجزیت شتافته جوهری خوش رنگ لائق تاج شهر پادشاهی نمود و بنا بر پادشاه بجال او و پیش فرمود و اسفندیار سر باز در ارجاسپ رفتی تحفه  
 مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در نزد پادشاه ارجاسپ و اقربان و قریب قصر خویش جای داد و پیشوای مسافت یکا قطع کرده  
 بجل موجود رسید انگاه اسفندیار به پادشاه طعام جهت ضیافت امر او اعیان برخصت پادشاهی آتش بسیار بر فروخت و پیشوای کلا خطه سطوح طیار  
 کوفه لشکر آراسته روی بجهت نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد و لاجرم تمام سواران قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سواره مردم  
 گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد قبل بر سر میایند و از آن جانب پیشوای تیغ تیز در ایشان نهاد و در آن تیر و شب صحن دولت ارجاسپ برادر  
 بشام مخت و ولایت بدل شد و اسفندیار خواهر آن خود را بدست آورد و تخت زرین او را سیاه بر فیض اسفندیار جاسپ بار کرده در ایران فرستاد و بعد از آن بیشتر  
 بلاد مشرقی پادشاهی اندیاری یکی از اولاد اغریث که در کان نبوت و اعتقاد دارند از زانی داشت و فرزندان اغریث بطنای بطین ایام اسکندر و  
 بامر حکومت قیام نموده و اسفندیار هم ارجاسپ فایز شده در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده و خلایق را ملک و محسوس  
 تحلیف کرد و از آن حدود و بلاد و دیار هندوستان رسید و کیش آتش پرستی را رواج داد و بعد به دیار مغرب رفته از آنجا هم سالها و غانما بگشت و گشتا  
 در باب تسلیم مملکت با اسفندیار بهمانه نموده گفت اگر چه شهرهای دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت است فرمان نمی برد و کیش با قبول  
 نمیکند و در امتداد و مغلول نزد پادشاه در می تو زیاده و در اطراف اشتها را بد اسفندیار گفت در ایفای و عده مدافعه نیائی و تعرض رستم صواب نیست  
 لیکن بجای آوردی فرمان تو مغرور می دانم این سخن بزبان رانده بالشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم بدریافت و زود اسفندیار به قدرت  
 خدمت نموده مشرک و عظمت و کرم بجای آورد و اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بجز مدت نیامدی و مشرک و عظمت سلطنت بجای  
 نیار و روی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترف اما اجداد شما را از فرموده از خدمت در گاه معاف دانسته مع و ملک اگر کبر رسن  
 مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودی بعد ازین مندرتها التماس نمود که بمنزل او و شریف از زانی فرماید اسفندیار سر باز زد و گفت امر  
 شهر نیست که ترا دست بسته پایی تحت رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود و ستان درین باب  
 جدا ستان نشاند و در دیگر رستم بر اسفندیار آمد و در میناظره پویندند و در میناظره رستم و اسفندیار آورد و اندک رستم بهار گاه اسفندیار رسید  
 التماس نمود که بجانه من قدم رنج فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساختن بپایه سر رسانم چگونه در خانه تو همان شوم با شماع  
 آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر من رستم ستم کنونی بخوای که مرا بنزد و بپوش  
 گشتا سپ بری بهیت که گوید و بدست رستم بنده و بنده و مراد است چرخ بلند اسفندیار گفت پایی از انداز و بنزد و جواب رستم بیگونی

که زال از نسل جویان اورا هنگام طفولیت برکنار جوی انداخته بود و سیرغ اورا در آستان خود بر قاقوت پیکان ساز و دیو پیکان از قیامت  
 منتظر زال میسر سیده طمعه نساخت و در گوشت آشتیان گذار داشت تا از تنه و فضیله آنها بزرگ شایس از آن اورا بر کنار رود و همی نماند و پدران ما  
 ترا بریت فرموده بکبر تبیل بر ساینده تو اوضاع پدر فراموش کرده بابا و پشاهان سخن بی ادبانه سیکوئی رستم جواب داد که زال بن سام پیکان  
 بن کورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلاق فضل می داشت و سام چه شهرت از چنگل سخن شیا طین برآورده و بنین  
 مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا قتلیم ناموده و ولایات زرنی داشته اند و من از زور بار و کاهوس را از قید یمن  
 خلاص ساخته و کوان دیو را بعد از فرستادم و فریزر را از حبس جانوران برآوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر  
 شهر یار سپهر خود سهراب را که مثل او شمس و در خانه زین تا این زمان نه شسته بر زمین دم و بنین پس گویا از چاه حبس افزایاب بیرون آوردم  
 و حبس نسب من چون خورشید جهان تاب استهار و او تو سپهر کشا سپهری او سپهر سپهری من چشم خود دیده ام که هر سپهری بر سپهری سوار و تنها در ولایت ایران  
 تر و دیو و هیچ کس برابرگاه بزرگی حساب و نمیکرفت و ما درت عورت بود و رویه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن و در حسب و نسب من کنی  
 و بدولت پسر خوزه غره باشی هنوز جوانی و گرم و سرد در روزگار پشیده بدایک مغرور را یزد بسجانه از درگاه خویش برانداستند یا جواب داد که آنچه  
 در باب مردی و مردوانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطان و این تصور تو که مادر زریان از نسل ملائکه است عیب پس است و  
 من کاری نموده ام که تا آخر زمان آثار سماعی من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود و سعادان دین برابر انداخته کوس ملت غرور و سفت قلمم دم و فر  
 نمیکند ملائکه سیکویم که از نسل کشا سپهر که پادشاهان ایران پیچ پادشاهی مسلمانان و دینداری او نبوده است پدران من شاه و شاهان و گان بوده اند  
 و مادرم که و میوه بود عیب نیست چه اهل و هم همیشه با فارسیان معاوضه کرده می آیند و یک کاهوس مرد عقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بنده  
 مثل تراغ پاوستا بخین و سرگاه و خانم دی خود بیان کردی شمه از دلاوری من نیز گوش کن چون ز درشت بجزات طالع خود خلاق تهر و کردند  
 من حسب شاد و پدیر شمشیر کشیده تمام عالم را بنویسم و بشرف گردانیده تباران را شکسته تبارها و ایران کردم و از راه هفت خوان گرگ و شیر و غرور و کشته  
 در دینداری و قهر اجاسپ شاه ترستان را کشته و چین و خا و و سالاران ولایت را متوج ساخته بدین دستان سیده آنرا سخر نموده و ملک من  
 لشکر کشیده بموجب تقسیم نامه فریدن عمل آوردم ای رستم درین مهلوانی احتیاج کسی نبود و بدانست من تو سوای خانه خویش استحقاق صدقینی  
 نداری مگر عرض آن نمیکند لیکن غم اندازم که پسر شده و بکمر ای خواهی هر در تمام دلاوری اسفندیار اندیشیده شده خواست که بدین رود اسفندیار دست او  
 گرفته در پهلوی خود جاده گفت رستم راست که همان را غرور دارم پس از آن رستم را با خود و یک طبق طعام خواند و هر دو سینه شارب با هم تکان و نوش  
 بسر بردند اسفندیار پسر خدیجی نمود که رستم دست بسته زد و کشا سپهر بود و او را ضعیف نشد و با هم مجاریه قرار یافت رستم با یوان خود شفاخته آن شب را بیدترین  
 و جوی بر زور آورده صبح مسلح بمیدان درآمد اسفندیار زور بار و مغرور شده و بزرگگاه آورد و آن دو صف در چنان جنگ کردند که بهر اتم تند خود را پیش  
 مردی آنها سنگ تصور نمود و هنگام شام رستم جروح و مالان با یوان خود معاودت نموده بمجاله جراحات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود  
 بر رفت و آن شیر و شمشیر بجای یک چوبه تیر بر خاک توده هلاک انداخت و آن واقعه در سینه چهار سوار و نه صد و چهل و هفت بمبوط اتفاق  
 افتاد و آنچه بگویند که تیغ و تیر براندام اسفندیار کار کرد و در قتلیم سیم غم تیر گرسه بر چشم اسفندیار زد و با هلاک شد اینمغنی از قانون صواب دست

و فرود می در نیاب گفته بدیت چو رستم گزاند ز کمان بست ز روده بدین سال که سمن غرور بود و بدو نیز رستم چشم اسفند یار نه سینه شد جهان پیش آن نادر  
 بعد از ملاک اسفند یار رستم بهمن را بوضع پدش در سیستان گاه داشت و بشوق تابوت برادر را با مال و خروش و سپاه سینه دپوش بایران برد و گشت  
 خبر مرگ اسفند یار بشنید از کرده خود پشیمان شد و زار می نمود و بهمن را که مادرش از اخفا و طالت بود و در سیستان طلبیده و ولسه گردانید  
 و خود از سمن می شنید و می بهمن دلفت یونانی نیکی نیست و ولایت بهمن و فرزند را که طول آن ده فرسخ است در نوای شیراز از زبانهای گشتاسپ  
 و در آن نرسنگاه پرستیده علایم حضرت علی بن ابی طالب و قاضی ابوبکر و قاضی ناصر الدین بهمن و سمن و غیره بود و گویند شهر اسر و شته که در او از شهر است  
 بنا کرده اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسائل و مکتوبات نهاد حکم کرده مراسل و مکتوب بعبارت خوب و مرغوب نویسند  
 و دیگر وی سکه نقش آتشکده و بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کند بقیش بهر یعنی عابد بود و مدت صد و بیست سال تخت حکومت نشست  
 و در سلطنت بهمن در از روست که او را در شیرین اسفند یار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاهان را و در عجم پادشاهان و پادشاهی  
 و نه نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت اول کسی که نام خود را در اول مکتوب ثبت فرمود و بود وی بر سبیل خجسته نسیان فرستاده احوال  
 اعمال در یافتی هر که عدل کردی پاینده ای و بی گناه و زیدی سزای غلش و دشمنش نهادی و باور داشتی که هر گاه بنید که از طریق سزا  
 انحراف نمایم از آن باز دارید و در سانی یک نوبت با حصار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمد و گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف  
 رضای شما امری از من یا از اعمال من صادر شده باشد اعلام کنید یا بغور آن بر سرم بویید می برخاسته گفتی خاص و عام از تو رضای شاکر  
 اند و از زانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از نظم امور مملکت و مالیت قلوب بهت بر انتقام خون پدرش  
 از رستم مقصود گردانیده با فوجی قیامت امیر بلستان نصفت فرمود و در کمال حال رستم آورده اند که رستم یک برادر علانی شناسنامه داشت  
 بنامیت بنسبت و ختم کمال دعوته آورده بود و در آن لایت اوقات خود می برادر و خستاده کابل و شناسنامه و رعایت حسد کایت رستم و یکی خزان  
 در میان نهاد و در وقت قصه ملاک می میجست شد و بد صلاحتا شناسنامه از کابل خارج شد و در سیستان نرفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد و رستم سخن او  
 فرقیته باز و در برادر عدل و رعایت کابل نمود و شناسنامه قاضی و رسیده و بشاه کابل بنیام داده و در سینه پنداشید و باید که مال برود و دریافت آن شاه  
 باغی در باغی چاهها کند انیده آلات حرب از روپین و خنجر و اشال آن در آن نصب ساخته سر کلاه و نجس و خاشاک پوشید هر گاه رستم نوای کابل  
 رسید حاکم آنجا سر دیار بهنده با تحف و هدایا استقبال شتافت و روی بر خاک نهاد و سوگند خورد که آنچه بهمن است و رسیده و خیر و آهسته بهمن بنده توام  
 بعد التماس نمود که باغ او تشریف آورده و بضایات قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل با حقیقت تمام پیشش میرفت و آن سلیم دل را که  
 کینه غافل بخوف و بیدار شدت میرفت که ناگاه پای اسپ در چاهی از آن چاه فرو رفت و اکثر اعضا رستم از نوکی سیف و دندان مجروح گشت  
 و خود را بلباطلف انجیل بر سر چاه رسانید در آن حال شناسنامه برادر و نزد او حاضر گشت رستم با وی گفت تیر کمان نزد من بگذار که اگر هستی  
 قصد من مخدصر را و دفع کنم شناسنامه هر در دل کاشته آنچه طلب ساخت پیش او برود رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شناسنامه  
 بهمانینه آن از بیم جان دیس درختی که رنجیده خواست که از شست تقدیر جان بهر بدیت چو رستم چنان دید و فرخت دست چنان حست  
 از تیر کمان شست و فرخت و برادر بهر بدوخت و بدوخت گام فتن دلش بر فروخت و شناسنامه از پس زخم آورده کرد و تهمن بدو در کوتا

کرده چنین گفت رستم بیزدان سپاس بده که دو هم بهر سال نزدان شناس بد کنین پس که جانم رسید و لب چید برین کین من ناگذشته دوشب  
 مرا زود داد که درک پیش بد ازین بویا خواستم کین خویش بد گفت این وجانش بر اندر زن بد روز در گریان شدند انجمن بد گویند که روز سه  
 زلال بار و دایه مادر رستم بر سر مانده شسته بود نگاه کلان ای اندو با یکی که در زال جرج و گریه نمود و دایه بر سرید تراچه واقع شد جواب داد که این جانور خیری  
 موخش آورده بعد اگر سنگی کپیج مصیبت صعب تر از آن نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شنو و در داره رخت ازین مرحله فانی بر بستند مادر رستم  
 از بول این سخن نعره زد و گفت ای سر فرقت عقیده تو آنست که المرحوم غطیم ازین واقعه ست بخدا سوگند که هیچ نخورم نیشا تم تا هلاک شوم و درت  
 هفت شب را در چرخ می خورد عاقبت چشم او خیره و بی طاقت گشته شب مطبخ درآمد و دست دراز نمود و ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن بر کنیزکی  
 برین حال مطلع شد و فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری ماریست مرده و دایه بار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمه چسب  
 تناول ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز بر قتل رستم در نیمه شب داغ گشت و فرامرز پسر رستم لشکر  
 کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام گذرانید و کابل را در رستم زاد رسیستان آورد و بدخمه سپاد  
 و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن لقب انتقام پدر و زابلستان رسید و خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگ  
 صعب در انجا رود و در آن سر که فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الکاک خود معاودت فرمود و  
 پسر بخت النصر را زابل مغزول ساخته کورش را که از اولاد لهر اسپ و مادرش یکی از فرزندان نبی اسرائیل بود در آن دیار والی گردانید  
 و ام فرمود که اسیران نبی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک نبی اسرائیل فرستاد و رسول را قتل نمود و بهمن ازین واقعه  
 متاثر شده این بخت النصر را با فرستاد و لشکر کشید و شام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کوهناریسیده را اسیر کرده و در براق عرب بازآورد  
 و العالم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنیت خود سماء بهای که در وی داراب بآبستن بود فلولی نمود  
 پسر خویش ساسان را حرم و م ساخت بنابر ساسان انزو اختیار کرده اگر گویندی چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکامی معاصرین او متعذر کرد  
 و بقرطیط بود و آن شهر یاران را سر و محرم داشتی از نینخان اوست بسبب کمالت و اکرام نرگشیا زیاده شود و هر که در سخاوت برارباب  
 احتیاج بکشاید از دقالی ابواب رزق و درهای اقبال بر او مفتوح گرداند و رفی مدارات و علم و اسات اسباب دولت و حرمت ست  
 و در شتی و تیزی و دستان را بر ماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد و ادون بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم  
 کشیدن نیکوترین خصایص است و اگر سلطنت بهای نیست بهمن چون اورنگ خسروی بوجود آورایش یافت ابواب شفقت بر عالین  
 بخشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسر از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول های پسر با شتاب شای بر سرش نهند و بقیه  
 الکاک عقیقه های سخن دفع کل از خلافت نینان داشته صدوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش در آن نهاد و در آب انداخت چنانچه  
 فرود می گوید بیت نهالی پسر از و با کس نگفت بهیشت آن راستی در شفقت بدیسان همی بود تا هشت ماه بد گشت تا بنده رفته شاه  
 کی خوب صدوق از چوب خشک بگردند و بر دیر و دیر خشک درون نرم کرده بدیای روم بیاورده و بهر نفس از مشک و موم بدیز اندرین  
 بر سر خواب کرد بیانش پر از خوش آب کرد و بهشت پس گوهرش اهورا بدیای رومی آن کودک شیر خوار بر تنگ تابوت گردن خشک

بنوم بنی برقی و مشک بهر دهنه و قوایم شب چندی بر دگر بخشاید لب به زبانش بهایش برون تا خنده بآب روان اندر اید اقلید و در میان  
 گزیده سطور است که گاری آن صندوق را گرفت و پس را چون که در آب یافت و آب نام نهاده بهر در و هر گاه در آب بجد بلوغ رسید بهر پیشه کارگر  
 و قصاری فروختی آورد و لاجرم بهالات حرب اشتغال نمود و بالشکری که مادرش بهای کجنگ رویان میفرستاد و در سخت و امیر لشکر  
 علاست اقبال از وی مشاهده نمود و در زرم نیز آثار جزات و مر و انکی معاینه کرده بخدمت بهای حقیقت حال متعرض داشت بهای چون  
 بعد از آن شخص وقتیش معلوم کرد که دارا بزرگ است و دست از سلطنت کشیده حاکم و خزانه بدو تسلیم نمود و درت پادشاهی بهای سی و دو سال  
 بود از آنرا و شهر چیا دقان است و نواحی اصفهان و هرات و سون اصطخر که آنرا اسکن روزی خراب ساختند و آنرا که بود و آنرا که نیست  
 بمضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ بهر مضمون میگوید که بهین خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاده چنانچه گوید بدست چو کبک است  
 از عمر بهین و شخصیت به در افتاد که چو بهای شست به بنو ارج و دارا بزرگ بود و به و به خدمت خویش او را سپرد و به والد عالم و ذکر سلطنت  
 و ارباب بهین بهین او جهان بینی فری شوکت بود و در اندک مدت بسیار کشتار از تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را بایه  
 افتخار و استیلا فیلقوس حاکم روم که فرمایش نمی برد و بار دارا بالشکری اگران در روم رفت و قیصر بدارا مقابل و متعانه منهنم و تحسین  
 و دارا بزرگ بود و عید او را از جمار برون آورده و در شهرش را بجا است و مقرر کرد که هر سال هزار غنچه طلا که بهر غنچه از آن بوزن چهل شتال  
 از روم بخر آنرا عامه ارسال دارد و بعد از آن فیلقوس را بران آورده از وی ناخوش و دانش متعنه شده باز برون فرستاد و در آن حین چو کبک  
 قیصر بکنار بود چون مدت چهارده سال از حکومت دارا بزرگ شست یکی از پسران خود که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود و بعد ساخته  
 طبل ارتحال گرفت و حکم افلاطون الهی معاصر او بود و ذکر سلطنت و ارباب بن و دارا بزرگ که او را دارا بزرگ خوانند  
 ناموم و طبعی خوش داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آرزو و خاطر شده بکنار رومی ناما نوشته و او را بطلب ملک تحریر نمود  
 اسکندر بهیضای زرین که هر سال فیلقوس بخر آنرا به دارا میفرستاد باز گرفت و دارا رسولی فرستاد خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد  
 که مرغ روح فرستاده بهیضای نفس غالب تخی کرده بجانب ایشان آخرت پیر و از نموده است با شجاع آن و از گوی و چوگان و معتبر  
 بکنج فرستاده پیغام داد که اسکندر بنور کدک است گوی باز و بکنج نموده و دشمن است که بهر دانه هزار و صفت شکر محسوب روم اگر فرستاد  
 خراج نایب و زردمان گوی در غم چوگان و در امیر گوان سازم اسکندر جواب آن در مقابل بکنج قدری حطل ابلاغ داشت یعنی مذاق تواضع  
 چاشنی حکم من تلخ کرد و القصه هر دو پادشاه بالشکری در حرکت آمدند و مقابل و مقابل تمام انجامید درین حال رومی و دارا از زر گاه بازگشته و بیاگان  
 قرار گرفته بود که دوم و بهای از حاکمان او که بهر غنچه و ایتیا داشتند بکنج شستیم سید اش شکافته میان لشکر روم گنجینه و شاه روم ازین  
 شاه را آگاهی یافته ببالین از استافت و سر او را در کنار گرفته پس از بهر رومی از حیات باقی داشت شاه سپرد بکش و التماس نمود که قاتل  
 مرا بقصاص رساند و دخترش به شوکت در جاک که کج خود دارد و بگیا که در ایالت فرس کای را اسکندر و صفا کایدار را اقلقی بقبول نمود و  
 ملتسمات شد و در سلطنت ارباب صفر چهارده سال بود و این قوی در سینه خیز از دو و صد شتاد و یک سوط اتفاق افتاد و ساعی میفرمود که در  
 و در هامون است بکنج و قیقا و او فرید نیست از خیره کسی که درش گردون است این عالم خاک نیستی طشتی خون است و ذکر سلطنت



[illegible]

فصل هفتم در اسکنند رودی

دو فرزند را به قنوج بالشک و غیلان دیو و زولنگ و در غلام جنگ اسکنند را دیو پادشاه و در ماست و چهار هزار ارشال خوف بصورت مرم خلی از این  
 و سن و دیگر فوارات مرتب و آناه و ساخته در اجواف آن همه و لفظ و نخته در وقت قتال آتش در آن زو چون حرارت نار بجای آوردن رسید و رو  
 به هر سمت نهادند و پادشاه و در پیشب شمشیر بجای خاندان دین را قتل آورد و در دو شخص شتر و در دیگر خلقی کثیر از اطراف هندوستان بدو پیوستند  
 و در قنوجیت آناه با میدان و غیر فرمی باز در تمام قتال آمد و مدت است در مزاران هر دو لشکر باستعمال سیف و دهنان سر با زدن جان و کوفت  
 آنرا اسکنند و فرزند که قوی از کل و خود در جنگی حقیقت و در او از اسب فرو افتاد و در پنج کین سرش از بدن جدا نمود و کج و اسلحه و آنچه از آن جنس در  
 ملکست پیدا یافت در خزانه تصرف آورد و باستماع علم و در برابر احمد خود با طائفه از خاص نزد ایشان رفته قومی را دید که همه ساکنین اند و مساکین  
 و در خیال و معتمادات دارند و در آن فرزند آن ایشان و در محاربی با جتنای قبول مشغول اند اسکنند را طواریرا همه بیند که آنهارا رخصت کرد  
 پس از آن شنید که در اقصای بلاد هند که نام خداوند حکمت سیاست است سه صد سال از عمر او گذشته است اسکنند را قصدان را فرستاد و  
 طلب و فرمود که رسولان را تعلیم نموده به نشر نیات فاتر باز گردانید و گفت که مرا درین مدت خبری است داده که در آنکه خیال هیچ پادشاه و پادشاه  
 اول آنکه در شهبستان عصمت من مخدیه است که از حسن بن حسا و اذتاب مجمل و از لطف و تقارنش هر فرمان پادشاه است دوم فیلسوفی  
 نیز که مرا هر چه در خیمه کند بدی نیست سوال اعلام دهد سوم طبیبی را از مرست که در خطبصحت بدن بدیشیا بنیاید و در از آن مرض در جبهه علیا میزد و در  
 قومی دارم که از آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بحال خود باشند آن همه را پیشکش کنم شاه جهانیاں بخند که برین و شیخست مرا  
 از حرکت باز دارد و اسکنند بر جواب که میباید نمود و آن همه را طلبید و باستان در او و دیگر را از لازمت ممان داشت و دیوار تخریب بلاد هند وستان در  
 چنین رفت و میان اسکنند و صاحب چنین بناطرات دست داد و آخر الامر پادشاه چنین اطاعت قبول کرد و بر سر مدینه نزارین طلالا احمد و فرزند  
 حریف و نیز از اینها میباید و در پیشب باقیه های وضع و صدای باد و قمار و صد و دو غنیمت و در ارشال مشک و دست طل خود و ظروف و معنوی و  
 و ملک قاقم از هر یک چنین هرگز و سالر نشو قات پیشکش نموده و در ما خواست و در باب بجای آورد و فرمیدی عذر نامه نوشته و اسکنند را بعد از آنهم  
 چنین سائر بلاد مشرق را سفر فرموده و در هر ولایت معین ساخته بهرستان شهر را بنا کرده بجانب مغرب با گشت بنحان و در آنچه طالع اسکنند نوشته بودند  
 که قریب شش فرسنگ ازین آسین بر خرق و آسمان برین بود چون و از بنحیه مالک اشع یافته آهنگ یونان نمود و در نواحی قومس بجای آورد و بنا بر  
 یکی از امر جو شین خود را فرستاد و ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپهر میان می و اوقات جل گردانید اسکنند را بلا خطه آن فرمود زین آسین و آسمان  
 زرین که بنحان از آن پادشاه است پیش ازین نگانی نماند نگاه و مکتوبی طویل بهادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نور دید و نوشت  
 در تابوتی زرین نهاد و مطابق وصیتش دست بیرون کرد که با همه ملک مال تهر است بعد از آن شتافت عظمای و اثرات تابوت  
 بجانب اسکنند زید برد و مادرش بجای تابلوت بنا که اگر گریست آخر شیهه هایونش را بنحاک سپردند و مادر اسکنند رنجانه آمد و بموجب وصیت نامه  
 پس در تمامها مرتب ساخته زمان ملک را حاضر آورد و بر سر جوان نشانید و وقت تناول فرمود که کس این طعام نخورد که در آخرین طلال  
 معصیت می نرسید و باشد استماع آن زنان مجموع دست باز کشید و در چه هیچ کس نبود که و در مرگ از فرزند و دو مان او ارتفاع نیافته  
 مادر اسکنند را سبب انتحار آنها از اکل طعام استغنا کرد و ایشان محورت حال معروض داشتند و لاجرم مادر اسکنند شکایت و صبر اختیار نمود و اسکنند

سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال است و او کشید در سال اوقات خود را در مجاری به مصروف داشت و هشت سال دیگر با طینان و دل عمر گذاشت و بر سبب و دو ملک عظیم تسلط یافت و از اوقات عیش و سرور و بهر سیر و به ملک فرمان روا بود و اکثر پنج سکون را بدو سال طواف کرده عجب آب و غائب مشاهده نموده با صد و بیست هزار مردمانی تمامی مشرق و مغرب را تسبیح ساخت آخر الامر بناگامی دنیا را دید و گران گذاشت و بهر گزنی چند کلاه باغش همراه بنوعی گفته اند که او را حجت آن دو القدرین گویند که مدت شصت سال که عیسای رست از دوقرست یادشاهی کرده برخی برانند که دو گوش دراز داشت بنابر آن لقب باین لقب گشت و گفتار در حکومت طایفه سمرقند و در ملک عجم که ایشان را اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها با نصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سینه چهار و صد و هشتاد و پنج تا سینه چهار و صد و هشتاد و هفت بود و در تاریخ عجم مسطور است که اسکندر رومی بر مالک فارس است یافته جمعی از انبای ملوک را گرفته مجوس ساخت بینه بموجب صواب دید حکم سلطه هر یک از آنها را فرمود و طبری از اقطار حکومت عجم را دید که کسی از ایشان مطیع و فرمان برادر دیگری نباشد و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نوکس بودند آن ممالک دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشکان بن اشکان است و اشکان از سبیل اصل تربود و بنابر ملوک طوائف را بدو سینه سانه اشکانیان گفته و اسامی آن طائفه مفصلاً در تاریخ بنظر نیامده و ذکر سلطنت اشکان بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان اطراف متفرخ و دو که نام او در فراین بالا که نام خود را نویسند و خارج از ایشان به طلب طوائف بدان عمل نمود و مدت سلطنت او دوازده سال و ذکر سلطنت شاپور بن اشکان بعد از پدر بر سر فرزندانی نشست و طرح دامن انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و عدل بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق هم بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی در زمان او به موجب گشت و ذکر سلطنت بهرام بن شاپور و بعد از پادشاه شد و در زمان او شهر انباریان را در موضعی که امروز رومیه است شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانه بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گویند و ذکر سلطنت بلاش بن بهرام پادشاهی بود و با حشمت و اقتدار و عادل کارگار بموجب حقیقت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت یازده سال قائم ماند و در زمان او عیسی بنی اسرائیل بنابر عیسیان بصورت بوزنه تصور شده و بعد از هفت و چنان بالاک فرخ سپید و ذکر هر هفت بن بلاش او فرماندهی نیکو سیرت پاک اعتقاد و در فرزند بود و در ذی در شکار گاه در پی آهوئی تاخت و در سوراخی از جبال سید و گنج خائید و در آن یافته تاملت را بشکار و سپاه قسمت فرمود و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قاضیه نهروان از آنرا دوست گویند که حضرت یونس هم در زمان او به موجب شد و ذکر انوش بن بلاش او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت مدت چهل سال بعد و او حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و صیب بخار با نطاکیه رسید تا خلق را بدین عیسی هم دعوت کنند که افغان هر سه را شنید کردند و حتمالی جبرئیل هم را فرمان داد و این که در شکران از ولایت صدید که او را دلاک شدند و ذکر فرزند بهرام بن بهرام او را در عجم و حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان را و از حد گذشت رعایا بر او بجوم کرده از تخت به تخت آوردند و بهر جهان بخش را از جلیله نو عاقل گردانید و پسرش را بر تخت نشاند و ذکر بلاش بن فرید و در آن ممالک با او اجداد بعضی بلاد را تسبیح ساخت و مدت دوازده سال دادری نمود و بعد از آن آخرت شافقت و ذکر خسر و بن بلاش او را مور



آن اردوان نامه خشونت امیر بزرگ اردشیر نوشت که در و با شد که سر از بدن جدا نموده بالمشک و خشم او پیش از روان انقضا نکرده شهر باران بخان منتهی  
 می ساخت و در آن مدت رسل و سائل هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود و اصحاحی به هر فرجه آن جهت متقابل و متقابل مقرر شد و بعد از آنکه از آن  
 و جدال عسکری اردوان بقتل رسید و اردشیر ملقب به شاه ملقب گشت بعد از آن فتح همدان نمود و از آنجا لشکر بیاد حمل و از سرزمین و موصل و  
 مجموع قلاع آن نواحی را به کشتاد و از موصل بسواد آمد و بر چهار وجهه شهر می عظیم بنا نهاد و بعد از آن اصفهان و سیستان و بهر جان و فیضا پور و مرو و بلخ و خوارزم  
 را تسخیر نموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تخت و هدایا بحضرت او ارسال نموده که متابعت بر میان بستاند الا پادشاه بحرین بنابر  
 اردشیر لشکر بدان طرف کیش را و با واره وصول سپاه خویش شده خود را از اقامت قلمه تیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بخراسان و مدینه و کجاست  
 بر فرق فرزند خویش شاه پور نهاد و زمام حل و عقد و ترق و رفیع عالیشان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال  
 و پیش از آن و از ده سال بود و در چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر تنه در دارالملک و صد و شصتی بانه کنه میان صیاح او را معلوم شد و هر که در مجلس او  
 آمدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کردی فلان سخن گفتی و همچنین بر اطراف لایت جمعی را تعیین نموده بود و آنها پیوسته و قضا و کلام و تیر و تیر می کردند  
 و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان او است که پادشاهی نتواند الا لشکر و لشکر تو را که کشید و بگرمال مال سپهر نتوان  
 الا اعمارت و آبادانی و عمارت میسر نمیشود و در این سیاست و هم او گوید که در شهر شکند بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد  
 و مضرت پادشاه ظالم در خطمه بر صد هزار دم سرایت کند و اگر بدترین ملوک آنست که نیکو کار و دگر ترسان و بدکار سیاست او امین و بلطف او  
 نازان باشد و از جمله موفقات اردشیر سرخه و موسوم بکارنامه که کیفیت خروج و طواف و رج مسکون است تحتانی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن  
 و آشامیدن با مردم زندگانی کردن اوقات شمار روزی گذرانیدن در آن سطورت و ذکر شاه پورین اردشیر تیره و تیره اند که چون اردشیر  
 بر مملکت ایران آید و یافت بنابر و حقیقت جدیدش ساسان فتح کنین و در زکرو و ناث ملوک طوائف نهاده و هر یک از روی زمین منعم گردانید و بر  
 بر آنکه که سبب این حادثه آن بود که بنحان بار و در شهر گفته بودند که ملک اردشیر قتل گردید و یکی از اولاد اشک بن اشکان را که در هر یک بنی قریخ از  
 قتل آن جماعت سرور و در بستان خود و در شهر سپید و در شهر سپید کسی جواب داد که یکی از خدنگاران از شهر بار اریل تمام بان تیر تیر  
 و از آنکه تجارت نموده تیر هیچ جعتی میان ایشان گرفت و در شهر پادشاه گفت که بن یکی از اولاد اشک بن اشکان اردشیر از مدتی است که  
 روی در هم کشید و وزیر را طلبیده گفت این جاریه را بر شوهر زمین ما وای او کن و نیز او را بخانه برده است که قتل او و ضعیفه گفت سن از ملک حاکم  
 وزیر معرفت و ایگان تحقیق نموده جهت وزیر زمین خانه حاکم گردانید و الت رجولیت خود قطع ساخته و رفته رفته نموده و نزد ملک برود و عهد داشت که  
 دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه انانی است التماس آن که بران تهر کرده بخازن سپرده شود ملک متکسر او قبول داشت  
 و در زیر مطن خاطر گشت بعد از آنکه مدت از آن و در شهر سپری شود شد که از ناصیه فرخته اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاه پور نام نهاد  
 و بعد سالی چند از ولادت شاه پور روزی وزیر اردشیر را بجایت مخزون دیده سبب آن استفسار نمود و جواب داد که اکثر رج مسکون  
 بخیطه اقصاف آوردم اما سر زندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید وزیر گرفت سر شاه را از ایشانک نباید بود پس سر خمی  
 و در جمعه تربیت من است اردشیر از حقیقت امر بهر سم استفسار شد وزیر گفت تا که حقه سر بهر از خن من آورده نشود این سر



کشتن میگردید چون حقه را آورده سر بزرگ و معضو تناسل وزیر را در آن حقه مشاهد کرده متعجب شد آن وقت وزیر بوضع سنانیکه در آن اوان  
 که شاه بقتل جایزه فرمان داده بود جاریه حلی میباشست جبار از آن رخ طیب پادشاه خزان نشو و کنیزک را نگه داشته آنکس مرده و قطع نموده کشته دار  
 سپهرم که مجال طبعی بچشم نماند و بعد از تولد پسر از آن خورشاسان را بپنج طالع او در یافتیم که این پسر شهریار یا عادل خواهد وارث ملک که مورت پیش داد  
 خواهد بود و لشکر خدای او هم دشمنان را قتل نموده اکنون پادشاه سر و دست بالا کشیده و در شیر با شمع این حدیث فرخاک گشته فرمود تا شاهپور را با نام  
 کودکی که همه در قدوسیات و لباس شاهزاده مشاهده داشتند بچشم آفریدند و بدست هر کودکی بچوگانی دادند و گوی در میان قریب ایوان  
 افکندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد کسی را یار افکند که قدم در ایوان نهاد الا شاهپور میدیدست در آمده  
 گوی را بر داشت ازین جرات اردشیر را تعجب شد که شاهپور دوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سر ریخت شکن بهاخت چون عمر  
 سلطنت برادر گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلک داشت و در کار جلیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکر با جمع ساخته باعدا  
 دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مغلوب گشتند و از جمله قوه هانی که در ایام سلطنت او برآمد و یکی فتح قلعه حضرت بود و آنجا  
 گفته اند که در جوانی تکریت میان بجایه و فرات شهر بود و حضرت نام یکی از حکام عرب که در ملک خیزن میگفتند بران بلیه استیلا داشت و دست  
 حاکم جزیره عرب تحت تصرف خیزن بود و لشکر او ان ترتیب داده و در دولت شاهپور خرابی بسیار آغاز کرد و شاهپور بر جرات او مطلع  
 لشکر بطرف خیزن کشیده او را مدت دو سال و هجده ماهی چهار سال در مدینه حضرت محاصره نمود و هیچ وجه استعجاب قلعه دست و داد و ملک خیزن را  
 دضری بود و نصیر نام که در حسن ملاحظت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاهپور که چهل الناس بود و در کیناف  
 لشکرگاه طواف میکرد و افتاد و شیفه دیدار شاهپور شده قاصدی نزدش فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بجای شکاری حرم قبول فرمایید  
 و هم کفایت نموده دست دهد شاهپور با شمع آن سرور شده و همان تو که ساخت که اگر ملک آنچه فرموده بجا آرد او را بانوی بانوان  
 گردانم و از جانبین شرائط خود استیقام یافت نصیر پیغام داد که پرمای کینه در انحضرت خبر بکار قرار خطی نوشته که بوتر را باید گذاشت تا بر برج  
 قلعه نشین و فتح نمیشود چون چنان کرد و طر فی ازان حصار افتاد و شهر منسوخ شد و شاهپور خیزن را به قتل آورده دخترش را بر حرم فرستاد و آورده  
 که شبی نصیر قمار و از آنم پهلوان خوب زلفت و وقت صبح برگلی در جامه خواب او یافتند که پهلوی وی را احکار کرده بود شاهپور از این  
 تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک دار جواب داد که مغز استخوان برده و نبات مسکه و کبابی آب  
 شرابانی بنمیدادند شاهپور گفت باید ری که ترا چنین تربیت فرمود که می آنچه کردی دیگری از تو چه خبر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود  
 که کیسوی نصیر بر پایی اسپ تو سن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غذا بر جای کرد و در خود رسید بعد از آن شاهپور بشکر نصیر  
 کشیده بعد از چند و چند آن قلعه راسخ نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سزین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای مسیح عمر  
 در حالک خود بنامها و در آن ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته و عوی بنوت کرد و از بیم  
 شاهپور که بخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود و فکر سلطنت هر فرزند شاهپور را پادشاهی مردانه و خسر زانده بود  
 و بصورت و سیرت بار و شیر مشابیه تمام داشت بنحیجان بار و شیر گرفته بودند که از اعتقاد مهر که یکی از ملوک فارس بودند

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بر دوشش گیرد و بنابر اردشیر مهر که را بجست و قطع نسل او بنالفتد نمود و دختر مهر که را بر اردشیر گزیده روی به بیابان نهاد و پناه بجایه ششانی برد و درین اثنا فری شاپور لشکر پیروز آمد و بجایه ششانی رسید و دختر بی آب طلبید و دختر مهر که قیاس بدست شاپور داد و شاپور از ششانی پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است شاپور در البعد خویش در آورده به قصر برده خواست که سبا شربت کند اما منع نمود و گفت که سن یکی از نباتات مهر که ام می ترسم که اگر بدست معلوم کند مرا بکش شاپور عهد کرد که آن شتر کسی در میان نهد عاقبت دختر تن در داد و بعد از چند گاه مهر از تو که گشت و مدت مدید غریبی و ولایت مهر از اردشیر نهان ماند و اردشیر دیگ ناگاه بی هنگام پناه شاپور در آمد و مهر را دید و از شاپور پرسید که این کدوک کیست شاپور تراست قصه چنانچه بود و بعضی پدر رسانید که اردشیر فرخاک شده گفت بجز آنکه که خاطر مرا از غده غیبی است از باباب نجوم فلک گشت و مهر را بمواهب حسه وانه فرزد و از دین و شاپور بدو از پدر بخت حکومت گشت و فرزند خود را بایالت خراسان فرستاد و مهر بایران ولایت رفته در اعانت او دنیا و امانت اعدا مساعی جمیل که بسند دل داشت طائفه حاسدان با شاپور گفتند که مهر فرسوس نبوات و ملکیت دارد و مهر بر حقیقت حال واقف شده یکدست خویش برید و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست آنصغر فرزند حکومت کو ماه است چه دران او ان شرم که شخص معیوب را بر سر فریاد بی خی نشاندند با شتی آن شاپور مضطرب شد و تحسب بسیار خورد و بکتوبی مهر فرستاد سال نمود که اگر خود را قسطه خواهی تا تخم تمام و ولیعهد بن تو خواهی بود و در اندر خود طلبید و فرزندش بسیار نمود و بعد از وفات شاپور مهر فرزند ششایی بر سر نهاد و جمیع اعمال و کشتگان پدر را بر شغل و عملی که بود و نگذاشت و مدت یکسال و ده ماه حکومت کرده و گذشت از سخنان او سست و کج خلقی حاصلت نباشد و از سالاری و امارت لشکر بود و اول آنکه چنان دور اندیش باشد که در او امل حال نواتیم اعمال بداند و دوشم چندان ادراک داشته باشد که از امور پائین بدو متعین گردد و سوم چندان شجاعت و دلیری دارد که هر چند جا و شری روی نماید از وی باک ندارد و چهارم ایفا و وعده از او از وفات او باشد و پنجم خرافات نیاید و در او قدر و قیمتی نباشد و گویند که از خبر و از نهانی مهر فرست \* و ذکر سلطنت بهرام پنجم پسر فرهاد شاه بنیاسیت حلیم و شفیق بود و با رعایا عطا کردی که بخت آن مال از رعیت گرفته نگاه میبازم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدینان بد جسم و لشکر را برای آن با طراف اقالیم میفرست که رعایا را از سبب عدا مصون ماند و بنابر حقیقت و محبت الهامی حکومت او را بنیاسیت دوست میداشتند و مانی صورتی که در زمان شاپور ظاهر شد و بود و بهرام او را گشت و حاکم آن چنان است که چون مسیح مانی از مدین رسید که عیسی عم با صاحب خود گفته است که بعد از من با قلیطا که سیک از اسما سیه هایون حضرت مصطفی فعلی الله علیه و سلم است بموت خواهد شد و فرزند آن خود را وصیت نمائید تا متابوت او کند مانی نقاش خود را قلیطا فراداده به صورت باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده و دعوی گوید که شاپور نخست بدین او در آمد و عاقبت از بدب او رجوع نموده عقاب افرا نهاد که مانی اگر نخیزد از راه کشمیر بدیند و ستان و از اینجا بترستان و تختاوت او صورت اگر سببی نظیر بود چنانکه با گشت دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بود و در استخوان بر کاغذی پیش راست آمدی و در بلاد هند و ختادین او و حاجی تمام یافت مانی در اثنا می سپید که می رسید که غار سیه داشت مشتاقا فضا خوش و هوا سیه و لکش و چشمه آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یک ساله بدان غار کشید و تابان خود را گفت که من با سمان خواهم رفت بعد از یکسال ازین آید و شمار از آنجا خبر میدهم و آن نیز از خود را ازین حیث از چشم مردم مخفی داشت و بنابر آنکه در وقت ظهور

کشیدن مشغول شد و بر روی صورت های مدح آئینچه بعد از یک سال از غار بیدار خلق از ان لوح در شکفت مانند مانی دعوی کرد که این لوح را از کاشان  
آورد و اقم با سینه من باشد مردم دین را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد و تصور اینکه مانی آن دیار را نیز قریب به آخر دیران به قتل رسانیده فکر  
سلطنت شاپور و والا کتاف بن بهرام بود و در نهمین شهرت تصدیق شد و دو و هبوط سلطنت ششست پادشاهی بلند بهست بود و روزی  
بر قول منجمان بدگمان شده و گفت مانی شان بهرم بدوخت که ملقب بد والا کتاف گردید و نو توی متوجه تیسر و م شده بان ولایت درآمد و خواست  
که در لباس جاسوسان بدر الملک قصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید و لاجرم لشکر او موضعی مناسب گذاشته خود بجایب  
راهی شده و روزی بشهر درآمد که قیصر شش سنگین داشت و از غریب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصور را به مسکه عجم فرستاد  
صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در او انی و کاسات از زعفران نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت برآمده از نواد قیصر برسان  
لشکران ترشست و در ان باند و کاسه مصور بصورت شاپور بود یکی از قیصر بان قیصر بران صورت نظر افتاد و شاپور را دید و قیصر صورت را  
مشابه یکدیگر یافته قیصر اعلام نمود که شاپور و والا کتاف را کشتان کشتان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی بر میان آورد  
قیصر او را در چرم خام کا گرفته مدت یک سال در قلع محبوس ساخت بعد از ان قیصر بجزم تیس عرق و فارس در حرکت آمد و در ان وقت شاپور  
از قلع فرود آورده غاشیه بر پوش نهاده در کاب ایند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و در ختاران را اینج برید و در ختاران رسیده  
قلعه مشغول گشت شب عید یک قیصر مطلقا لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند و کلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهر یار عجم با عانت همی  
از اسیران فارس بندها کشته و از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصا شتافت و محافظان  
در گوازشاه را شناسختند و روانه کشته و را باندون بردند و طنطنه کوس بشمارت با وج رسانیدند شاپور و در خزانه و سلاح کشته و اسلحه بسیار میان آورد  
از شهر بیرون آمد و شکل پلاگانگانی بر قیصر ساخت و دلیل ان قوم را با قیصر سر و دستگیر ساخت هر خرابی و نقصا که از مردم و در ایران بین واقع شده بود از  
انرا بجزر و اندین با صلح آورد و بجای خزان خرابی از قبول ان مردم آورده نشانید که از ان شاپور قیصر از خصیت و بعد از اجبت قیصر شخصی از اسباط  
قطنطنین که ملت نصایک میداشت و م ستیلا یافت و با صد نفقا و نیز اسوار و کجانی فارس و شاپور با او متقابل نموده انهم را م یافت باز با لشکر  
وافر در مردم رفته پیغام جنگ ستاد ایل و م خوف شد و صلح نمود و ولایت نصیبین که از تصرف ایران تحت و م آمده بود و بانو شاپور قیصر  
و شاپور از فارس آورده هزار مرد را با اهل میان بر استقامت نامه و ان شهر فرمود و بعد از آشتی عازم مملکت خویش شد و دیدار عراق رسید و بنام این نهاد  
و در الملک خود ساخت مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود و بکتابت اعمال نموده و ذکر سلطنت او و شیرین بهرام لقبش جمیل بود و بعد از او  
بر سر فرزندش شش و شصت و حکومت طریق برادر خود عی داشت مدت چهار سال و شاهی کرده را م حکومت قیصر برادر زاده خود نهاد  
و ذکر سلطنت شاپور بن شاپور و والا کتاف و حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و بار عیبت احسان می نمود و از شیر مخلوع  
بمطاعت او و مغایرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود وادی صعب برخاست و طنا بهای خیمه را گسیختن  
بر سرش زد و او بدان درگشت و ذکر سلطنت بهرام بن شاپور و والا کتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود و ملقب کرمان  
شد گویند نهایت نیکو میراث پاکیزه سریت داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی عجم کردند و تیری بر تعلق او رسیده و درگشت

و در تاریخ عجم آمده که بدست یکی از اوزیشیان که با دغرضی داشت بجزیم کشیده و نوک سلطنت نیز در دالایم بن بهرام اورا برخی برادر وی گفته اند  
او برسد چنانکه گشت سیه خون فراوان رخبت و غبار فتنه و فساد و بخت و با سپاه و رعیت امانت و خواری رسانید بجزیم اندک عفو بت بستان نمودی  
و شفاعت کسی قبول نکردی و بار تکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم خون ریختن نیز در وجهی از اطر سید سپاه و رعیت روی تو بقیل و عا  
آور و در تیر و عاب و تاجت رسید ناگاه و اسپه توسن در اصبیل او پیدایش نیز در وجود و آن رازین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگد  
ز که دم بر داشت و بعد مدت سلطنت او بشت و دو سال پنج ماه بود و ذکر سلطنت بهرام کورین نیز در دگویند نیز در دهم فرزند  
که پیداشدی نه سال عمر او در همان خیدر و منقطع گشتی هر گاه بهرام تولد شد بنحمان در راز سیه طالع وی نظر کرده گفتند که این سواد در غربت نشو  
یابد و بنحمان و دیله و وارث ملک اردو شیر گرد و باستان آن نیز در دهم و در گشته نعمان بن امر القیس وانی ولایت عرب را طلبید و بهرام را بدو  
او بهرام را ولایت نمود و برده برای تربیت او سه دیار اختیار نمود نعمان سمار و هندس چابک است شیرین کار را از روم آورده و در موضعی که غنچه  
واعتبال آب و هوا و فراخ و عمارت خوش و دلکش بود و دو قصه طرح انداخت و هر گاه دیوار عمارت بمقدار تو در سه ارتفاع یافت  
ستار خفتی گشت بیدار دتی بر سر کار آمد و عذر تو قف سبب مضامحت عمارت باز و دو چون بهر دو عمارت با تمام سویت یکی بسندیر ملقب شد و دو  
بخورق اشتها ریافت و شمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شان وزی بنجد رنگ مختلف میکند و هنگام فتح ازرق و وقت استخوان سفید  
و بعد از نظر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلقی فاخر و نعمتی وافر که از صلاقی او افزون بود عطا فرمود آن سواد دل گفت اگر سید  
که ملک باس این همه احسان خواهد فرمود عمارتی بیع ترازین بسیار نعمان تصور که بهر استخوان بخت گیری عمارتی بهتر از آن طرح دهد و از این  
قصه بر پنداشت من بعد نعمان از کشش بت پستی بدین عیسی هم کرد و دیو پلاس پوشید و ترک ملک و نال اهل عیال و دو و چنان غایب  
که از وی نشانی ندادند پس پیش مندر تیر بت بهرام و بنظم امور خاص عام اشتغال نمود و در اندک زمان بهرام در حکمت علمی و علمی و ادب  
فرویت و طعن و ضرب و جگد کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بر سر کار و عیش و مطرب حی پرواخت آورده اند که بخت  
نیز در دهم و اعیان حاکمیت مشوره کرده خبر و نامی از او داد و شیر را که عرب را کسری گویند بکراین در ده تخت سلطنت نشاند چون بهرام دریا  
که پدرش عالم فانی را و ادع ساخت کسری در امربانانی بجایش استقلال یافت مضطرب و صورت حاد و تابانند در میان نهاد و او سپاه  
عرب را جمع آورد و بنیله اسباب محاربه نموده پس خود نعمان را با دو هزار سوار بصورت مقدمه بحدیش روانه ساخت خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب  
باسی هزار سوار را پی شد و چون قریب بکراین در سرحد سواد رسیدند شورشی در عجم در افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال  
نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مفاد ضات بسیار و قیل و قال بنیایر هم بران قرار یافت که تا گج شاهی را میان دو شیر گرسنه  
نهند هر که از کسری و بهرام آن را از بین السبعین در ربانید منصب سلطنت منقوض باو باشد و دو شیر بریان را با فسیل  
بمیدان آوردند بهرام باکس گفت تو پیش نهاد و باج باید برداشت کسری گفت و الید منم طالب فقر و سختی نخست ترا سپادیت  
شهر را شیر دل تو بجان شد و شیر می قاصد او گشت شاه شیر کار بران سبع خد سوار شده سنگ سرش زدن گرفت شیر را بکسی و اند  
بهرام گوشه های آن بگرفت بر خر یکدیگر یکدیگر گفت تا مغز را باغ و گوش شیران بیرون آمده و بهر بنیله فغانها و اندک باج بگرفت و بران نهاد



بهشت بزرگال شیران برون کرده چنگ ز کام همسنگان برآورده کام چو بیانیام غریب از بهرام صد دریافت گردن کشتان عربت عجم فرین کرد و خبر  
 فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گوشت غنیمت تمام بود و روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گور می بود انداخت تیر از سر زد و گداز  
 مالت در زمین جا گرفت بدین اسطوره بهرام گور اشتها ریافت و او با هم خلیفه سلطنت استقلال یافته بانی خزانه بر عیال بخشید و سینه زر را بهرام  
 اختصاص و دینان سپیش را به صاحبیت خود داشت و در جمیع احزاب دست اندام کشاد و در دست ظالمین خیر کرده نهال عدل بنشانید و سرحد  
 مردم پوشید و خود بعیث و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مفرقه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصد این شاه  
 دوازده هزار مظهر قاص آورده بر مالک قسمت فرمود و بچ بایشان اختلاط از دوا نمودند گویند که جهان از نفس ایشان چون عیش و طرب آموید  
 بهرام بجای افراط رسید خاقان چین را طبع ملکیت عجم شد و او لیست پنجاه هزار دران چون بعبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد و کار  
 و انشراح هر چه بهرام را بر اقبال لشکر و دفع خصم ترغیب میدادند و چون قدر گفت که خدا تعالی مرا بدست دشمن نسیب دارد کان دولت  
 با هم گفتند و او را عقل گمانه درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود هنرزی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از انبای ملوک و سید کسلس مبارزان  
 یانوز و باریسم شکار و روستا با دریا بجان نهاده خلاق تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گرفت الاجرم تصدیقان امور با التزم خراج  
 رسولی نزد خاقان فرستاد و بدریافت آن بدینجا که رسیده بود مطمن بنشست بهرام از دریا بجان بارنده رفته از از انجا هزار ابطال  
 رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکار خاقان شد و در هنگام شب باندای ناگهان بر سر خاقان فرود آمد و بنفس خودیش سر بریده خاقان  
 را از بدن جدا کرد و از عقب صاحبان نه میت گنجای چون فتنه یکی از سرنگان را ببلاد او را دهنه فرستاد تا آن حد و در او ضبط آورد و ملوک  
 شرقی در سل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدلا ملک معاودت نموده بعد از چند گاه زمام صل و عقد امور و قضیه هر سر  
 نهاده پوشیده و پنهان بر رسم فتح عجائب غرائب روی توجه بجانب هندوستان مطلق ساخت و بی از طی مسافت به قنوج دار الملک  
 راجه باسید و رسیده پیوسته بصید مشغول می بود در آن وقت فیلی عظیم از پیشه برون آمده تدر راه مردم میشد و هر کس پیش او می افتد ملاک میکرد و با سید  
 و لیران دفع آن فرستاد خلقی که تیر ملاک شدند بهرام با شماع آن در پیشه رفته بانگ بر زد و مل انگار و کرد و شهر یاتیری چنان پیشانی پیل زد که ماسو  
 ناپدید گشت انگاه از اسپ و آید و ضرب شمشیرش جدا نموده بر مرکز خلاق انداخت مبارزان کشور هند را در او کوفت و مجب با کردند و باسید بهرام  
 حاضر کرده پرسید کسی جو اید و سید بخدمت بهرام گور اختصاص داشتیم آخرین بار غم امل حیدر بن ششم گرفت که بدین دیار آمده ام باسید و او را در  
 ندیان حاصل اختصاص و در آن هنگام خصمی قوی بقصد باسید یو کم بست و خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بر و بار و باسید و از شهر  
 و قنارب عسکرین ست او بهرام رو بکار آورد و بهر شمشیر افکندی و بهر شمشیری ناموری را در یو کم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهرام  
 پیش گرفت باسید و مظهر و منصور را رفته و خور و قورک نام را با بال فراوان و دوا و خواست که و لید و خوراید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت  
 بهرام گور نم باسید و مظهر و منصور داده گفت چه میفرمائی بهرام جواب داد که را ملک تو اختیار نیست اگر خاطر مساحت نماید یعنی از شهر بکشد  
 ملک من است پس با گذاری باسید و قبول کرد و شهر را بخرید باسید و مال فراوان از دوسال و بعد از آن معاودت و بعد از آن نرسید باسید  
 سوار در روم فرستاد و حاکم آن مزرعوم با طاعت آمدن و بعد از آن کسین فتنه در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده با گشت در سینه شش هزار و



به طرزوری در شاهی شکار و چاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش در انجا افتاده هر چند گلهای چاه برداشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت او بیست سال بود و ذکر فیروز بن بهرام که او بعد از پدر تخت نشست و هر سر که در ایام بهرام ترک زارت نموده بود وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعد از او محمود ساخت و کوه کافاق بدست آورد ایام بهرام سال بسال مقرر بود با بخانه او میسر میسرند و فیروز در او و بسیر و نام فخر فیروز نام است هر فیروز نظر بفرزند که زیاد تر میباشند فیروز را بجایست بلا و غیره مقرر کرده هر فیروز را و لیبر خود ساخته برای که پدرش رفته بود و ان گشت مدت حکومتش بیست و سه سال بود و ذکر بهرام بن فیروز و او بعد از فوت پدرش را از گشت فیروز را استماع این خبر خوشنود از حاکم بلاد سیاطلسی نیز که کس سپاه مدو گرفته و از لشکر کشیده به بهرام خال آمد مدت حکومت هر یک سال بود و ذکر فیروز بن فیروز و او از ان یک حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یک سال آن مدت هفت سال از ان بنابرید و چون در حمله سلاطین آب نامه قوش و طیو حمله هلاک شد فیروز در ایام قحط خراج رعایا سعاد فرموده حکم نمود که تو نگران در رعایت سولیشان بقدر طاقت بکوش که کسی شهر و قریه و محبت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند که لا جرم در ایام تنگی بهیچکس از بیوفائی افتی زیرا فیروز را مالی ملک و بی نیاز دیگرگاه پادشاه بی نیاز آورد و بسوز دل آب چشم تسکین طلبیدند تا دواب بمنیت ابواب رحمت مفتوح گردانید و محنت براجت مبدل گشت بلاد و قریه بطراوت اول بار گشت بن بعد مظلومان از ظلم حاکم سیاطله دیگرگاه او جمع گشتن نیاز از گشت عهد بنشینید لشکر سیاطله کشید خوشنود از رعایت بهرام بن بهرام گفت دست و پا کم ابریده در سر راه فیروز افکند تا حاکم او کفایت کند خوشنود از بهر وجب گفته او عمل نمود فیروز بر سر راه بهرام بن بهرام را دیده حاکم ابریده در سر راه فیروز افکند تا حاکم او کفایت کند خوشنود از بهر وجب گفته او عمل نمود بنابران مر اینچنین عقوبت کرد فیروز بر سر راه خود و دستش را نگاه سرنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بجزیر بهرام باید تاخت فیروز بختیار فرستید راه بیابان گرفت سپاه او از شنگلی هلاک شد و فیروز با معرکه و چن جان از ان مملکت بیرون برد و مملکت خوشنود از افتاد و بسوزن ستاد انان طلبید خوشنود از پیغام داد که از گنج و سپاه داده هلاک موروث رسانید و تمهید بر احسانم قصد استیصال من کردی ببار یکانات عهدی یافتی ببار دیگر عهد کن تا بر ازار گردانم فیروز طوعا و کرها در ان باب قسم خورد تا خوشنود از ان خصمت داد و فیروز همیشه از خصم این عار بر نوید پیچید از باغ اشیطان باز نقش عهد جاریم گشته سوخدا که کی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبید و ملک خود را بدو سپرد و بسوزن خویش بلاش و قباد از ان گذشته و در شش هزار و پنجاه بهبوط بالشکری بر خاشجوی روانه سیاطله شد و خوشنود از عقب که گاه خدای عمیق کنیده سر از انو پیچید کفایت پوشید و مقابل فیروز نمود و بی از تلاقی و فقیهین که در ان شرفیوز بالشکری دشمن انقلب و ده یکبار در رخاک هلاک افتاد و خوشنود از ان گذشته و دست قبل غارت بر آورد و دو دختر فیروز را اسیر ساخت سوخدا با استماع آن لشکر بلاد سیاطله کشید از بهرام بن بهرام صلح انجامید خوشنود از ایران اموال بر اینان باز داد و سوخدا و ابولایت بحج مراجعت ده بلاس بن فیروز بر تخت نشاند و قباد و کرمیه تبرستان فشت حکومت فیروز بیست و شش سال بود و ذکر بلاس بن فیروز و او پادشاه شده عدل داد و همیشه ساخت در باره سوخدا احسان بسیار نمود سپاه رعیت انو اوست شهر سیاطله و این انبیا نهاد و در مبدل سلطنت او قباد و کرمیه روی با و از ان شهر نهاد و بدو نیتا پور رسیده بسبی از ضررین سوخدا که ملازم او بود و دختر یکی از عظامی آنجا را که خبر روی و مناسب اعضا بود بقد کج در آورده بشی با و دختر بسیر برد و در همان شب دختر نیک است و دختر بنیوان حاکم گشت صباح قباد و دختر نامتی خلیل داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود متوجه تبرستان شد و پادشاه مر احل دیگرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از ان خاقان حبشی قلیل داده بهرام بن بهرام فرستاد و او بنیوان آورده پدر و دختر را طلبید و حال شکوه استفسار

نمود و قباد در امور لودی و خزانه بشارت داد و قباد و مولود را آورده بمطالعته جمال او سرگردید و برین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرکافانی را  
 پدرو کرده است قباد و قدیم نو شیردان را بر خود مبارک دانسته و خبره را با خود و هم راه با تخیل تمام مصحوب خود بدین برادر قبادین شیر  
 بر سر فریادندی شکر گشته فیکسل قضایا را بدستور معهود و بسوفا گذاشت و در مهات کلیه و خبریه باو مشوره کرده جانب او را بر جانب قباد و بر  
 و از شاهای شاه جناحی نمایان صورت قباد را نا مستحسن نمود و شاهپور نام یکی از سرداران خود را طلبیده بکشته مافی الفیضه و برسیان نهاد و شاهپور  
 با سوفا و در جمعی مناقشه کرده گندی برگردن سوفا انداخته برندان فرستاد و سوفا در آن زندان قلاب تنگی نمود و بعد از ده سال سلاطنت قباد  
 فردک نام نزد قباد آمده و چو پیغمبری کرد و وزیر آتشکده سردانه ترتیب داده سوفا بتصل آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد  
 که آتش با من سخن گوید و شاه آتشکده حاضر شد و فردک هر چه خواست با آتش گفت و شنود نمود و قباد و رفیقیه شده و بسیار قبول ساخت  
 آن یکیش اموال و خروج خلایق بر یکدیگر مصالح و فوج حیوانات داخل محرم حرام بود و بدین باسطه را ذل و او باش و مغلسان بد قماش متا  
 آنرا کرده و بتابعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم  
 چون فساد و مکر شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسپ بجای او نشاندند و قباد را خواهر بود که در میان  
 زمان بخونی و فرسائی بهمانند است خواست که قباد را از زندان خلاص کند و لاجرم خود را راسته محافظ قباد را بوعده وصال فریب داده محبس و آمد  
 و از برادر ملاقات و گفتگو کرده باز گشته از محافظه حریف بسیاران نهاد و ملکیا نیز به قباد و رفیقیه بهنگام صبح قباد را در فرشت سپید بر سر خادجی نهاد  
 و از زندان برون آمد و قباد را حریف خلاص شده مدتی مخفی بود و بعد که بدیار باطله نهاد بعضی گویند برین سفر را بهوار و اصفهان سپید و وزیر  
 بخانه و هتانی از نسل فریدون فرود آمد و نو شیردان را بخواست بکشد و وزیر را بخواه و بر و چهارم در باطله رفت و چند سال توقف کرده از حاکم آنجا  
 سی هزار کس معاول گرفته معاودت داریانان بهم مشوره کرده با جاماسپ بمسک قباد و رفیقیه میراث بخرام خود باشند و قباد و گناه ایشان بکشته  
 فراوان این کس و این فریاد حمل و عقد ملکیت و بقضه ز محسن و انهاد و در جلوس نامزدی از باده و می ننهاد و بشهر با بر و و کجوه میا و اقدین بنهاد  
 و در دو مرقه مظفر منصور با گشت مدت چهار سال سلاطنت کرده گشت و در سلاطنت کسری بن قباد و المشهور نو شیردان و دل در ده  
 که قباد و وزیر زندان بسیار بودند و نو شیردان را ایشان بمکارم اخلاق و محاسن ادب غیر فلک صافیکه باو شاهان را بایده و شاید ایتیا رسید است  
 عهد بایده قباد و تاج سلاطنت سر نهاد و در ابتدا مکرک ملائمت بمنین و تار و زیکه کی از تابانان دوست تطاول بمنکوحه شخصی را ز کرد و ان بچاره  
 بد رگه نو شیردان بر و باد شاه هر چند التماس نمود و فردک بچون التفات کرد و نو شیردان در غفبت فتنه حکم فرموده تا سنا پاک و در خاک می انداختند و نو شیر  
 خود نیز بیایان و نهاده و از تابانان و کون فردک را زنده نگذاشتند و بر می اعتقیده است که کسری از فردک نام بتابعش نویسانده گرفته و بر کجا گویند بهانه و  
 طبقه طبقه فردکیان را دران باغ میفرستاد و بر سر سنگان بطول چاه بار از ایلانای که شان بر میساختند و از نویت بمکرک سید نیز همان چنین کرد  
 او چنین ندو بعضی گویند که نند وانی و طایفه کرب که کیش فردک قبول نکرده بعلت آن قباد و او از حکومت عزل نموده بود و بعد تخت نشین  
 کسری را در خردست بمادرت نمود و فردی او و فردک هر دو مجلس کسری حاضر بودند و باد شاه گفت مرا پیش از سلاطنت دو چه تمنا بود  
 می آید که من را بحکومت ولایت عرب و ستم و دیگر اینها تخم زندیق از جهان بر اندازم فردک گفت همه عالم را چون توان گشت یا شاه در

رفته کافر و تافز و کشتن و در بار و در یک چاشت صد هزار زن را و در مری را و خلق را و نیکند و چون از قتل زن را و در فراغت یافت اموالی که از نوکیان  
بستم از مردم گرفته بودند بار بار آن رسانید و فرزندان را بشوهران ر کرد و اکثران را که داشت نماد و اموال آنها بمارت بخشی که در ایام ظهور مژدک  
خراب شده بود صرف نمود و مهاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورد و بدین داد و اورا نوشیروان عادل خوانند و عاقلان ممالک بدستور  
زمان آرد و شیر بابک معین داشت بر عایت احوال رعایا و اشرف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر قسمتی شخصی متهمی را و اولی  
گردانید یک قسمت از آن خراسان و سجستان و کرمان قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و آیدینه و نالفت بلاد فارس و اموار و پنج عراق  
تاسر مملکت روم بود و چهارم اتمام امور ممالک لشکر بطیارتان و فرامیستان و کابلستان و چغانیان کشید و بلاد باطله را مفتوح ساخت و درین اثنا  
خاقان چین از دارالملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و کس مستولی گشت کسی بر سر سر نیز خود را بدفع خصم فرستاد  
خاقان باستانی آن ولایت مفتوح را گذاشت و با قصای ترکستان شتافت بعد از نوشیروان بجزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شد و ولایت جزیره فنیسین  
و مدینه و با حلب و الطاکیر را مفتوح ساخت و وضع و امنیت الطاکیر را بنیابت پسند نموده و مثلاً بآن بلاد افکوت موی شهری سو سوم بر و مید  
قریب به این بنامها دین بعد از قیصر مصالحه بنجاسی کرده اند که از بانو نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از و پسری متولد شده بنوشیروان سو سوم  
گشت هرگاه شاهزاده پس تمیز رسید گیش نصاری اختیار نمود و هر چند در انگیش جوس نسوت کرد از دین تویم اشرف نوزید بنابر مزاج کس  
بروی متغیر شد و او را جلدش بود چون نوشیروان ولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مرض شد و این خبر بنوشیروان رسید از زندان بیرون آمده آوازه  
مرگ پیرانداخته خزانه قصور نمود و لشکر بخشید و گاشنگان بدو از ولایت فارس و اموار بدر کرده بجزم تسخیر عراق روان شد و نوشیروان ازین حال  
الهی یافته مکتوبی بر امیرزین نام یکی از سرداران ایران نوشت که بنوشیروان را باز در محبس سازد و امیرزین بالشکری گران عقب نشان داده رسید  
و بعد از زمانی عسکرین آتش حرب بالا گرفت خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل بنوشیروان رسید که او جان داد و نوشیروان از ولایت تمام  
مراجعت نموده لشکر در هندوستان کشید و در باب چند را بجهنم تحف و هدایا فرستاد و بعد از آنکه بر سواحل عمان قریب بحد و ایران بود و بواب  
کسری داد و صلح نمود شاه چین هم بدایا رسال داشت و دیار را و را اله و خراسان و در بند و خرد و طبرستان و جرجان فارس و کرمان و عراق  
و جزیره عمان و بحرین و یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر سر بود و نصار خرج متفر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی  
بجواب یکدیگر خواب بر سر داشت سستی کاسه از دستش در ر بود و بدار شده از بصران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند از گاه جمعی را بطلب مجرب اطراف  
و جوانب فرستاد و از آنجا آزاد سر و نامی بمعرفت و در خانه معلمی که کتاب ند میخواند رسید و از شاگردان و برزجمه نام کیفیت واقعه را شنید و گفت  
بیت نکویم سن این گنجینه بنوشیروان \* در آن م که نشاندم پیشگاه \* آزاد سر و او را بپاره گرفته آورد و حلیه مذکور با کسری خلوت نموده بفرض رسانید که  
در شبستان شاه غلامی بکلی از ازل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود و فرانی بپا کنیزگان بر سینه شوند بجا و شاه پیر این و از ار  
ایشان کشیدند \* لطم غلامی پدید آمدند زیان \* بالا کسر و بیکر کیان \* تن از فرزندان بگردانید \* دل از جان شیرین شده نماید \* و آن  
غلام را دختر حاج از خانه پدر آورده بلباس زمان نگاه میداشت کسری دختر غلام را بسیار دوست میداشت که از نده خواب نشه او را در سینه  
نوشیدنی بهر دود و در فرزند و کار نیز چهار در زاید بود تا بمرتب فرار ت رسید و تخمان حاکم نیز بسیار است از آن میان و از دگر که

شاهان گفته است نیست اول پسر از شوی و غضب دوم صدق گفتار و وفاداری سوم شجاعت و دلاوری چهارم اكرام اشرف و علمای جمیع تفضیلات و صفات  
 ششم تقیض احوال زندانیان هفتم تعهد بصل و اسواق هشتم تادیب رعایا برانهم قسم اعدا و سلاح و آلات حرب و تسلیه اكرام اولاد  
 و اهل و اقارب اصلاح حال ایشان یازدهم تقیض جوایس و تاج و اوش ملك شاه رسانند و دوازدهم تقیض در راوند و خدمت رسانند  
 كه خفا در زمان نوشیروان از دیار تركستان آمد و در عراق ظاهر شد و در قتل شاهی و در پییم و فرغ افتادند و كسر از موبدان پرید  
 كه بسبب ظهور و شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت كه هرگاه در ملكی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالك گردند پادشاه  
 ازین حدیث متاثر شده سیزدهم كس را خفیه با طراف قلم و خود فرستاد و از حال اعمال نفحص نمود و نو كس اعمال را كه بر ظلم اقدام  
 نموده بودند گردن زد و بعد از آن سیاست باز از قرض تپو پهلوانی ساخت و گرگ با پیش خواهر خواندگی آغاز نهاد و نقل است كه وقتی  
 رسولی از روم آمد و بسبب كجی ایوان كسر استفسار نمود گفتند سزنی درین مقام شترلی دارد هر چند شاه بفروش آنجا نازوی التماس  
 كرد قبول نه نمود شهربار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت روزی حلی می آید پادشاه پرسید كه چه چیز را با فحال ضعیفه بنمون شد جواب داد كه بقی  
 بشكار رفته بودم و دشمنی صید دیدم كه پیاده سنگی زد و پهلوانی شكست و سوارسی بروی گذشت اسب لكی زد كه پای پیاده انكسار را  
 و مقداری راه طی کرده پای اسب در سوراخ موشی رفته شكست دست انصاف گیربان دل من گرفت گویند كه از سزنی نوشیروان  
 بغیر از مفر و دختر زاده خاقان کسی شایسته سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوزیه بودند چون چهل و هشت سال سلطنت غیره  
 متقضى گشت مرضی مملوك بروی استیلا یافت گوش بهر فرزند فصلی گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته حلت نمود و كر سلطنت  
 بهر سرزمین نوشیروان آمد و در اهل حال با وضع و شرفیت زندگانی بوجه حسن پیش گرفت و امر از نواب گماشتگان كسر را بحال خوشتر  
 گذشت مگر طعم حنین بود تا مشد بزگیش راست بدوران چتر بر باد شسته شد كه خواست بر داشت و خوی بد آورد پیش بیکسوشید از راه  
 آئین خویش و اشرف و اعیان را كشتن گرفت بهمت بر تربیت دونان گذاشت در مدت دوازده سال سیزده هزار كاكه و عیال عجم را بقتل  
 رسانید و لاجرم اعیان فارس از روی آزرده دل گشتند و ملوك آفاق بقصد بهر فرزند حرکت آمدند و قیصر با ششاد هزار كس از روم بهر آن بنویسید  
 رسید و اهل خزر از در بندگشته آذربایجان و ارمنیه را غارت كردند و شاه پسر خاقان خال بهر فرزند از فوت پدر با سه صد هزار دم از چون گذشته  
 بهرات و باد عیش را لشكركاه ساخت بهر فرزند اسمی این خبر بدوش و اقل اعیان پشیمان گشت و بقیه اهل را كوتمه بر حاضر ساخته نشود  
 نموده با قیصر بر و مالش كه نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمنیه نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را بر اند و برای دفع شاه  
 شاه بهرام چوبین حاكم ارمنیه و آذربایجان را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند المقاتله يك چوبه تیر ایام حیات شاه را بپایان رسانید  
 و پسرش را گرفتار کرده باغنام و انبار این رسایل داشت و بهر فرستایش بهرام نمود و نیز دال بخش وزیر بنا بر سور و فریادی كه با بهرام میداد  
 گفت آنچه فرستاده است پوستی از كادیش نیست سخن موثر افتاد بهر فرغل و مغزی بهرام فرستاد سپاه انمغنی را مستنك شمرده با بهرام میت  
 كردند و بهرام حمله انكخته بنام خسرو و بر و نیز پسر فرستاده با طراف ممالك فرستاد و بهر فرزند و نیز بنگان شد و پسر از پدر خائف گشته روی باریمن  
 نهاد و بعد از فرستاده بهر فرزند و بهر طام لاثم و نیز از محوس آیند و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده بهر از گرفته چشم جهان بین دورا

ساختند و در بنا ساختن آن بهر این آمد و پنج شاهای بر سر نهادند و در زیر رفته غدرها نمودند که سلطنت خسرو و شیرین بر سر فراوانی است و بهر این که  
 دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمد و در کنار شطرنج روانه مقابلت عسکرین دست داد و بنا بر غدر سپاه خسرو و سرکرده و گزوان شد و عنان عسکریت  
 بر جایب و در متعطف ساختن ازین آنگاه و در بهر نظام هر فرزند و گمان از میان برداشتن خسرو و بجای طای مسافت در روم رسید قیصر او را مژده نشسته  
 و خوشترود و میری و بعد کجای وی داد و بعد از آنکه ده ماه قیصر سپهر بنیاطوس نام را با نهادن و بهرام در رکاب خسرو روانه ساخت و بهر این با حشمت تمام  
 در آذربایجان رسید و بهرام ازین با لشکر کینه کار مقابلت نمود خسرو خود و عسکرین هم در این راه رسید و بهرام را پیچ و خمی گشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را بقتل  
 رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حقان و جنگ عایت کرده و عسکرین و وزیران بهرام سهرم شده و در گزستان رفته بلا زنت خاقان  
 اختیار نمود و بمناسبت این عاقبت شجر یک پر و وزیر خاتون خاقان بکوه لغت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را  
 طلاق داد چون خسرو بهرام خلف و بر سلطنت استقلال یافت و میان را با موال مسکاثر روم باز گردانید و با قیصر کوفه آمد و درخت و بعد مدت  
 چهارده سال از سلطنت خسرو و میان بعد قیصر را با پیش بنیاطوس کشته و قتل نامی را بر خود با حاکم گردانید و پس در قیصر کینه بایران آمد  
 و خسرو لشکر گران بود و او فرستاد آنها به بلاد شام رسیدند فلسطین و بیت المقدس و اسلندریه و نوبه تانواهی مسطیظنه خرابی بسیار کردند و میان  
 مطاوعت پس قیصر نه نمودند و بهر قتل لشکر جمع نموده و بهر کس سپاه عجم را بقتل آورد و فتح یافت که قال الله تعالی انما علیک الهم  
 فی اونی الارض و هم من بعد علیهم سنبعلون فی بضع سنین الایه مورخان گفته اند که خسرو و وزیران ملوک عجم به بدیت و سیاست و اصابت رای و  
 شتات خرم و کسرت خود و وفور خراسان و مهوری ممالک امن مسالک منفرد و ممتاز بود و خوشی می داشت طاق دین نام که بخواهیم مصلحتی مصلحت و صد  
 چهل هزار تن فقر و اصد شتغال تا شصت شتغال در آن چسبیده و یکبار گوی زبیرین بهر یکی هزار شتغال بران و در نتیجه و صورت و آوازه بر سر و بهر هفت کوب  
 و اعمال ساعات و غیر فلک بران مترتب آن تخت بچند قسم تقسیم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و بی هزارین مصلحت  
 و بچاه هزار اسب در قمار و آوازه هزار تنه بازی و هزار و دویست فیل اسوار و متحرک طلای دست افشا و بار بار نامی سر و گوی و آوازه هزار گنجه کلان و  
 عین بوی شیرینی را بود و آوازه آن چنان اسباب حشمت و ذکر کرده اند که قتل سلیم با و می کشند و بچند مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت  
 از اکابر فرس بود و خسرو گاه و بگاه آن بزرگ میر می شیرین را رسیدید و با او مزاج میکرد و شیرین هم دل داده او بود و در خسرو و انکشی خود را شیرین داد  
 صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته او را در آب دوات انداخت شیرین از آنجا بدیر رسبانی رفته ماند و انکشی می رانز و شاه فرستاده پیغام داد  
 که خسرو را بشهر آورد بعد از قتل خسرو پیش شیرین و شیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد تجاوز یافت و بخیله در چشمه و زیر رفته زهر خورده جان  
 داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار بخت بر شتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکر یان را در  
 زندان فرستاد و پیشه بخت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته ملک عرب را با یازین قبیله داد و لاجرم مقصد پان امیر  
 در سده تسوایحرت نبوی عم شفق شد و پر وزیر از منصب سلطنت خلع و پیشش قیاد مشهور بشیر و بهر این بر سر حکومت نصب کرد  
 و مدت سلطنت خسرو بی و هشت سال بود و ذکر شیرین و بهرام و خسرو و وزیران و بر سر شاهای نشست ایمان ملک سهر و رضاشدند که پر وزیر  
 از میان بر گیری اگر تاخیر خواهی که در ابد و سپاریم او را چار شده گمان را بقتل پدر اشارت فرمود و بهر هفت تنه از خسرو و فرزند و آن شاه





بنات اشرف را که سبب جرمه بشمار گروی حجام داده بود در لباس فخریه بهانه حجام است کردن نزد شهریار و مشیر اربابوی سیاست و ازان عورت  
 نیز در تولد یافته بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه نیز در دو پنج سالگی رسید روزی چشم پرور و زیروی افتاد بر سپید چرخ است گفتند پیشتر یا  
 خسر و او را بر عینه کرده عینی را که بنحان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین باغ آمد و از انظره گیسبل ساخته از سطوت  
 خسر و این گردانید چون اهل اسلام بر حاکم عجم غالب گشتند و فرزند دیشترشان عدم رفت اعیان مملکت نیز در دراز اصطخر فارس بکراین  
 آورده در آشک به برده تاج شاهی بر خرقش نهادند و در زمان حکومت و میان عرب و عجم مجاریات و افتاده آخر الامر مسلمانان روی توجبه  
 بکراین نهادند و نیز در داریسب تنه سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافتند و عراق ماند از انجا بحرسان رفته  
 در سنه سی و دوم هجری قمری در مدینه استیابانی گشته شد و اعلام او بارگرفت و کوفت و نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و در سنه سی و دوم هجری قمری  
 بنفیس آمد و محضر بانو زو حبیث محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو باز و واج عبد القد بن عمر فاروق مشهور باو تفریح امام حسین بن حضرت علی رضی الله  
 عنهم در آمدند و همبویور حین بعد از احوال شایان ایران حکایات جناب سالتاب و اک اصحاب علیهم الصلوات و السلام را ایراد کرده اند و حقیقه العبا  
 فیه حشر اطاعت آنان نموده فصل پنجم در بیان نسب و حال نقیث سید مسکین جملوات الله علیه و سلم و ذکر فرمای  
 و واقعات غزوات آن خیر النحوات صاحب مبلغ النبوت و ذکر نسب آن بخت موجودات سما و دران و زنان را بقیه حقیقت  
 به تحریر آورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت استخوانان را ترک کرده صرف نام مردان را بخیطه تسطیر در آورده و حق سبحانه تعالی  
 نوحی را صلی الله علیه و آله سلام آرام به شیت یعنی سر الله و از به انوش یعنی صادق و از به قینان یعنی مستولی و از به ملکین یعنی خدو و از به  
 بر و قبل از یعنی ضابط و از به انوش یعنی سر الله و از به انوش یعنی صادق و از به قینان یعنی مستولی و از به ملکین یعنی خدو و از به  
 و از به سام و از به فخرش یعنی صاحب مضی و از به عابری یعنی سر الله و از به شایع یعنی رسول و کلیل و از به قانع که قسمت ارض در میان برادران  
 و از به شری و قلیل الشیخ و کثیر الساع و بخت آن گفته اند که تساع در خیرات مسابقت سبب است یعنی و از به رغوا یعنی قاسم و از به ناور و از به ناور  
 باز و از به ابراهیم یعنی پدر جبران نقل کرد و از به اسمعیل یعنی صلح الله و از به قلیل یعنی از و از به حلال از به نیت گویند که پدر و مادرش در راه  
 یمن گشت کردند و از به ابراهیم یعنی پدر جبران نقل کرد و از به اسمعیل یعنی صلح الله و از به قلیل یعنی از و از به حلال از به نیت گویند که پدر و مادرش در راه  
 آواز بود و خیا نیز از و از به یسار و از به میشینند و از به عدنان سبب تسمیه او است که انس چون قصد ملاک او میداشتند روزی که با کسرت  
 سوار بنابر عدل که با او میداشتند و عقب رسیدند و التیجای ملکشان بر دناگاه استی طاهر شده و سی را بکو بهستان رسانید و صیحه گوش اعدا رسید  
 همه از رسول آن ملاک شدند و آن یکی از عجز انوش صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی که کسی نماند خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از به  
 سعد او انجیان تازه روی بود که چون انس از خوبی صورت او انگشت توجب بدندان شستن و شستنش او قضا عه که از مشایخ فرزندان او بود و از  
 نزار و نزار مشتاق است از نزار یعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار نفر بران ساختند مردم او را با سراف نسبت کردند و گفت  
 در برادر چنین نعمت این را اندک می شمارم اندک ابدین نام شهرت یافت و از به مفسر که او را دیدی دل در عشق او شدی و او در  
 تقویت ملت حقیقت شریعت خلیل سبی می نمود و از به الیاس آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بشمارده چهره او رو یافت جرمین

موسوم شد و وفود دانش و فضیلت داشت قاصی و ادانی که متابعت وی بر میان می بستند از خبر مرض سل در گذشت و عمر بن یحیی بن محمد بن  
دیگر الیاس در حرم شریف تغیر یثیلت بر اسم علیهم السلام داد و از الیاس به دیگر که نام او عامل بود و او را مد که از آن گویند که در آن شرف ابایی خود کردند  
بعضی گفته اند که روزی در عقب ترکوشی و دید و گرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت از و نیز می که سیادت عرب به تعلق داشت او قوم خود را  
جمع آورده گفت که شما فرزندان ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هستید بزرگی و سر و کار عرب از ابا و اجداد شما رسیده احکام الهی را تعلیم فرمائید و باعمال  
صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید که مستلزم عقوبت نباشید و از و بکنانه و در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلاق در صلاح و انصاف  
زندگانی سازید و به نظر که قریش عبارت از است و در اطلاق لفظ قریش بر نصر بجهات مناسبه گشته بهمان مناسبات اولاد را نیز قریش گویند  
اول آنکه در بجهاد نیست که بسبب تنولی بودن پدر و اب بجزی موسوم قریش است چون نصر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم قریش  
گردید و م قریش از قریش منعی نفیست و چون نفیست حال مردم مدینه نیز قریش ملقب گشت م قریش مشتق است از قریش منعی کتب او متعلقان را بجهاد  
سفر شاد و بقریش استیلا یافت چهارم قریش منعی فراهم آوردن است نصر بن ابی انکه اولاد و احفاد ابای خود را جمع فرموده ملقب باین اسم شد  
از و به مالک او ملک عرب بود پس خود را گفت که قبل از وقوع مصائب از آن خدزنی اگر بی اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از و  
به خمر نام او عامر و ابراهیم بن حرم بنسب ابو عبیده جراح بوی میر سیفی ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن ابی  
بن صعب بن حارث بن فهر است از و به غالب او اشرف و مرجع صنایع قریش بود از و به بوی او طی و او ای قریش و مقبول القول بود  
از و به کعب او کفالت امیر جمه و جزی نمود و ذیخو یا نمر حیات پس خود مره را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم میدادم  
اکنون رحلت نزدیک است روزی باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد و وصیت من آنست که پس از آن خود او وصیت کنی  
که لطیف ابو بطن مناجت دیکه و نایب که موجب غرور شرف و حسن خلق فرزند گردد و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میر سید  
عمر بن خطاب بن نفیر مل بن عبد الغزس بن ریح بن عبد الله بن قوط بن زراح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن  
عمر بن نفیل مذکور است و از کعب به مره و قریش در جمیع امور برادر و برین و عمل مینمودند و از فرمایش سر می کشیدند و او اسباب معیشت بهر  
فقر و مساکین کماده داشتی و فرزندان را بمل خبر رعایت خلاق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورد گفت  
که از ابا و اجداد شنیده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود و وصیت من آنست که لطفه نبوت را ضائع نکنید و ولایت نبی و نسب ابو بکر صدیق  
و طلحه و خالد بن ولید و ابو جهم بن هشام به مره میر سید یعنی ابو بکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن قحط  
بن مره است و همچنین طلحه بن عبد الله بن عثمان مذکور در دعوی صدیق است و از مره به کلاب و سر دفتر قریش و اشرف قبیله عدنان  
به کلاب قصی تولد یافت عمر قریش را بشارت او که فرزندان مره و اسطه صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که متابعت نماید از آن شرف بی نصیب نباشد  
و او ای بر کلبس که طیفانی فرزند و سر کشته کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام پنهان بود و نسبت عبد الرحمن سید با کلاب پیوسته است یعنی  
عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن مره بن کلاب سعد بن قحط بن عامر بن کعب بن سعد بن قحط بن مره بن کلاب و از و به قصی بن  
زید بود و او بجز از وفات پدر بکلا از مت مادر و شام زنده چنگاه در آن دیار ماند و بعد از قوم حاصل گشت بنابر آن قصی ملقب شد و او قریش را بعد

برگذاشتی که جمیع کرد و دارالندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن است بنام و در عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بغداد منافع  
 خشت هستی بر بست زیر یکی از عشره بدشته و ام المومنین خدیجه کبری است خویله با حضرت رسول الله و قصی اتصال دارند یعنی زیر سر بنی هاشم بن خویله  
 بن اسد بن عبدالمطلب بن قصی است و از او بعد منافع نام او مخیر گفتندش ابو عبد الشمس و منافع نام یکی از اصنام است بنا بر حسن و جمال او را  
 قمر میگفتند حکومت از پدر بدو منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمره احوال او بسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از او منی شعت اند سوخته و نوزل جدی  
 چهارم مطلب جد علی امام شافعی از هاشم و عبد الشمس تو امان بودند و در حین انفصال از مادر پشانی هر دو متصل بودند و هر دو منی شعی نمودند  
 افتراق روی نمود و عاقبت به تفریک شمشیر فیصل یافت یکی از آریاب فراست صورت و اقهر را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن است  
 که برادران و اولادشان با یکدیگر اظهار بافی الفیض بشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدت میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود هاشم او را از یکم اخراج  
 ساخت میان حرب عبد المطلب که در آن میان حضرت مصطفوی ابو نعیمان تفریض علی و معاویه و امام حسین نیز عداوت قائم ماند و نسب  
 عثمان و النورین از رسول الله نزدیک است چه عثمان بن عفان بن اعماس بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است \* از او پسر هاشم بن  
 علامه تبار و اعوان علی میگفتند او در سال قطیف پادشاه فتنه بان بی اندازه آورده هر روز و شتر گشتی فرمان پاکش را بر نموده و نوبت بر مردم میسر  
 کرد و بی ازینجیت نلقب به هاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان است و در سخاوت و شرب الشل و اشتهای او از نبوت مصطفوی از چیزه او  
 و خشتان بود و او در مدینه سلمی است عمر او در چهار کجی آورده و بعد از تولد عبد المطلب شام رفته و مرخص شد و وصیت کرد که کمان اسمعیل و علم و کلید خانه  
 کعبه که از ابا ساریده بعد المطلب سپارد و برخی بر آنکه هاشم پیش از ولادت عبد المطلب شام رفته کمان اسمعیل و علم و کلید خانه  
 و در ایام جوانی عالم فانی را و اعوان نمود از او بعد عبد المطلب با سر سینه بود که شته به شته بود و در شام رفته و وفات یافت بعد از  
 چند گاه مطلب در مدینه رسیده و وفات مادر و خویشتان شعیبه السحر را بر شتر دیت خود کرده و یکم در مدینه بنا نهادت جاده را راه هر که می رسید  
 که بنده منست بنا بر او بعد المطلب اشتها یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه و زمزم و تعلق اسمعیل و و پسرش ثابت ثابت است ثابت است  
 صفات فرزندانش منصب ریاست به مضاض بن عمر و که پدر خود را بن اسمعیل بود و تعلق گرفت اعیان ثابت و در حجر بیت و زندگی می کردند  
 و بطنا ابو طین با و لادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شد و بعد از بنی سیرین حرم در اطراف عرب طین نمودند و قبایل حرم و اولاد مضاض  
 در کجای طمانند اخت و دست بنده و وفات کعبه را کردند و نگاه بود بر بنی بنی منافع قوم حرم را از تمامه رانند و عمر بن حارث از قوم حرم دو صورت بود  
 طلاله که یکی از لکوک عمر حرم پدر خانه کعبه رسیده بود و سیرین آورده و چاه و زمزم را از خانه چاه را بناید ساخت و چاه و زمزم را از ان عبد المطلب بن و سیرین  
 و عبد المطلب بی دیده با سر خود حارث چاه قدیم را کند و آب نجش و غیره از آن بجوید داشت کعبه جمعی با اتفاق ابو کعب شرب بخوردند و کینه گمان  
 سینه سر و میگفتند چون اسباب کسب تمام رسید ایشان هر دو آواره را در دیده به تجارتان می نمودند عبد المطلب آن گاه را بتاویب ساینده بعد  
 از آن ابره حاکم ولایت یمن با طلاله نجاشی پادشاه حبشه کنسیه نام بشهر صنعاء ساخته از آن که را دعوت بکنسیه کرد چون این خبر در عرب  
 شایع گشت یکی از بنی کنایه بشهر صنعاء رفته به بانه عبادت بشی در کنسیه مانده و در دیوار آن خانه را نقاد و زارست عین و دواره و دیار خود گرفت ابره  
 بدریافت آن غضب ناک شد و فیک سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی





از ابو طالب گرفته بعد از بیست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعد از شصت سالگی از جد خود جدا ماند و ابو طالب مدت عمر خود بای  
 پیمان قیام نمود و از عبدالمطلب نور محمدی به عبدالتد منتقل شد و عبدالتد در خوبی و بلاحت یوسف زمان بود و نور کو کلب محمدی از طلعت زیبای  
 او ظاهر و در آن زمان از اخبار سیوه ظاهر بود که پنجاه و یک سال از زمان از صلبی می ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هرگاه خون آخته از جبهه بچی عم  
 متقاطر شود و عبدالتد والد خاتم انبیا تولد گردد و بعد وقوع آن هرگاه عبدالتد بجلوع رسید به قادیس رسید و شام بقصد عبدالتد بگام زدند و از تنها بصید  
 یافته بقصد و سه شتاقتن و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه کر خاک شده بر یهود حمله آورده آن شور بخان را شکست دادند  
 و در سب بن عبد مناف بمعاینه آن حال آمدند و دختر خود را بن عبدالتد بخشیدند و آن عروس سبب ماتم و ولایت خاتون شیفه عبدالتد  
 شد و مؤید این مقال قصه فاطمه ملکه شامیه است و اگر کتب الهی و کلمات اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب بی الدین عبدالمطلب  
 و بنام زنا کشت با عبدالدین با نقود و جواهر متعه و از بکره آید و بکره بارگاه بار و ماه بر فراشت و در کتب عبدالدین با بکران خود طلیعه و ضیافت نموده فی  
 خود در میان نهاد عبدالدین عذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و در آن شب با آمنه خلوت گردید و آمنه حامله بار بمانت گشت و در آن آن عبدالدین در خلوت و بی  
 ملک شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرمه رسید و بشهره عبدالدین از نور نبوت حاکم دید و آبی سر در کشید و بعد از استفسار دانست که قصدا کار کرده است  
 عبدالتد را و ادعای نموده بحضرت المرحوم بنام مرام حجت فرمود عبدالدین از ولادت حضرت سول التد بدینار شام رفته به مدینه رسید و حلت گردید و در آنجا  
 مدفون گشت عمر او بیست و پنج سال بود و قصدا در بیان کتب سماوی آورده اند که در جزو ثانی تورات از جود خاتم انبیا هم بشارت داده است که آقا  
 جمال بنیبر از جبل که طلوع نماید از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام است می اولیا و شبهات بکر خداوند غفر اسم بشوغل باشند و از آنانی که  
 ساقی بنیزند و وضوی چهار زبان می روی و سر دوست یاسازند که قال التد تعالی البنی الامی الذی یجیدونه ملتوی با حجت می التوریه و در انجیل آمده  
 که عیسی عوم یقوم خود گفت که هرگاه فاطمه طایفی مجربوشت گردید هرگز زبان او را دریابید و ایمان آورد و در یهود و ادعای مسطور است که ای داود پیش  
 حامل کن در بنیاد آدمی تا اعم روی تو بپیش تو خواهند نهاد و و پیغمبری باشی از شمشیر خلق را ببا بعت خود خواهد آورد و در صحف شعیب هم قصدا  
 فرموده که من آمده ام است خبر نبوت ریمان و گفت وی باشد و زید انصهار گوید که دم فرموده که من بر قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبر  
 که نام او احمد است عوم چه فضیلت او بدو چیز از بن شد یکی هم او خدیجه در وضع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که در شیطان نمود و دیگر آنکه شیطان  
 او بدو نیت و مسلمان شود و شیطان من بر حصیان ماند و کعب بن لوی اوصاف سول التد از صحف ابراهیم عوم دریافته قوم را جمع کرده گفت  
 که خانه کعبه را از ایشان بکنید و ملازمت آن بقعه شریفه بر خود لازم پذیرد و بخانه باشد که نشان حرفم ریاده شود و در انجیل پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث  
 گردد آورده اند که قبل از این سال تولد آنحضرت حمیر بن دوع لقب تیج پادشاه کامکار بر سرم جهانگیری و کشور کشای برون آمده در کله مسطر شده  
 بهفت ته جامه فاخره بر کعبه پوشانید از آن وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجیل پیغمبر رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد حکما بودند  
 ایشان طول و عرض آن موضع طلیعه دریافته با هم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و رئیس حکما  
 ساموسه یهود نام با سید انکیلی از اولادش اشرف ملاقات آن سرور فرما کرد در حل اقامت انداخت و تیج پادشاه نامه اشتیاق  
 دل خود بطالع جمال بالکمال رسول الله عوم لقب سلم در آور نام را بساموسه سپرده گفت که اولاد او را وصیت مسائی که لطیف

بعد از این نامه را عیانت نمود و نیز یک مجرای اثر کینه را ندان. مکتوب ابو ایوب انصاری که فرزند آن سافل سماک بود بر بنده بیست و یکم بود و حضرت سافل  
 که زاییده و مبطا لیه آن سافل بود بر بنده بیست و یکم بود و در سالک اهل ایمان منتظم گشتند و در معراج مذکور است هشتم بن العاص که بود که قدس  
 مرا با یکی از فرزندانش بر سالت پیش هرقل روم فرستاد و او را با سلام دعوت کنیم و روم زنده که هرقل طاقات کردیم بعد از قتل و قال بسیار با این  
 دلکش خود آورد و خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بجلوس خود طلبید و پس از یک و کلام خدمت و قی بزرگ بر من زانو زد و آرد که شمل  
 بر خانهای کوچک بود و هر یک جدا روی داشت و در خانه کشتا و در هر یک سیاه برون آورده نشکر در آن حریر صورت مرد بود و هیچ چه و فراخ  
 چشم بلند کردن بی محاسن و کیسوی بافته گفت میدانی که این صورت کیست گفتیم که این صورت آدم و هم است انگاه که در دیگر کشتا و در هر یک  
 صورت مرد سفید روی جدوی سر بزرگ و چشم سرخ برون آورده گفت این صورت لوح آدم و بار صورت مرد نمود که نجابت سفید و در کشتا و  
 و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تار و رو گوئی که در شکر خنده بود معاینه نمایند گفت این صورت را بر آدم هم است و در دیگر کشتا و در هر یک  
 سفید صورت پیغمبر برون آورده گفت که میدانی که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر با محمد رسول الله صلوات الله علیه است بعد از این حال  
 آن صورت برخاست و گفت سوگند خداست که این صورت محمد رسول الله صلوات الله علیه است انگاه صورتی که گویم گویا خوب چشم نیز نظر دهان بریم  
 غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت این صورت مسکوم و در هر یک روی او صورت مانند صورت مسکوم سیاه روی همین چشم گفت این صورت  
 بارون هم است بعد صورت مرد گندم گون فرو رفته سوی خوب روی غضبناک نموده گفت این صورت لوط آدم پس صورت سفید  
 نمود که بخت مائل و تواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق و بعد مثل صورت اسحق الابرار پیش خالی بود نموده گفت این صورت  
 یعقوب هم انگاه صورتی نمود سفید مائل سبخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت این صورت اسمعیل هم بعد صورت نموده مشایه صورت هم  
 گفت این صورت یوسف هم پس صورت مرد سرخ رو و بار یک ساق شکم بزرگ و پیغمبر حائل کرده نموده گفت این صورت آدم و هم بعد صورت  
 نمود بزرگ سر دراز پا براسی سوار گفت این صورت سلیمان هم انگاه صورت مرد سفید روی سیاه دلش بسیار زوینکو چشم زیار و گفت این صورت  
 عیسی هم است پس دیدم که کیفیت این صورت را بدست قیصر دادیم هر قل گفت که حضرت آدم هم از حضرت و اهبب الصور سالت نموده صورت  
 فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید با تیعالی بنابر القماس و صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخرازد آدم  
 محفوظ بود تا ذوالقرنین که بر دانه جارید و برون آورد و بعد بدست دانیال پیغمبر افتاد و بوی برین حرکتش و از کوه بخراشتهای پادشاه منتقل شد  
 بهارنید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آمد خدا تیعالی توفیق از زانی دارد که دست تصرف از ملکوت کوه کرده که عبودیت بر میان  
 بنده این گفته ما را با احوال خردانه اختصاص داده خصص نمود و ما بخیر است صدیق که برید و صورت حال عرض کردیم که بود که بجا و در هر قل  
 را شرف اسلام نصیب نبود و احوال قبل از تولد در مدت حمل و بعد از تولد رسالت نپا هم از این عباس  
 متوال در شبیکه وجود ابوالقاسم بر حرم آمده قرار گرفت و وحش و طیور و دو اباجو یکدیگر بر ابراهیم است دادند صلیح بتان عرصه  
 پنج مسکون مسکون و تخت ایس مسکوس شد و در زمان حمل مطلقا همه بمانند رسید و در روز واقعه اصحاب قبل تیاب  
 دوازدهم پنج الاول بر فردو شب بعد از دیدن صبح صادق در کسکه مطلق و اودت با سعادت ابوالقاسم محمد مصطفی هم متوال

رو نمود و برخی هفتاد و پنج سال و بعضی کرده اند و بعضی و آنچه اصحاب قبل از آن روایت ساخته در ساج نوبت مذکور که آن وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان نبوت عیسی و مسمی شصت و سه سال از وفات اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال و از زمان او و دوم هزار و هشتصد سال از او و آنست که عمو و دهنر هشتصد سال از زمان ابراهیم خلیل علیه السلام هزار و نهصد و سی و دو سال از وقت نوح بنی الیه چهارصد و پنجاه سال از زمان آدم و هشتاد و پنج سال بود و در باب اسیر آورده که اتفاق تولد آن سرور شش هزار و یک صد و شصت و سه سال بود و در او و در سب ولادت آن حضرت نازل در ایوان کسری راه یافته چهارده مگره بر زمین افتاد و آنگاه به نهر رسیده فارس فرستاده و سیح کاسین از تولد حضرت ختمی نبی خبر داده گفت که بعد از آنکه ایوان نوشیروان رجال نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد و بعد از آن حکومت عجم اقلای یابد و آنکه گویند که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم خانه سن روشن شد و زنان بلند بالا آمدند و نزدش نشستند و جمعی مردان در هوا ایستادند از بر آفتاب عرق موی چکانیدند و محمد صلی الله علیه و سلم تولد شد و در سجده افتاد ابر پاره از آسمان فرود آمد و او را گرفت بعد از وقتی باز یافتیم و آنکه آن نورانی حاضر شده او را در شکم و دهفت مرتبه از حیرت و دروغین باین سرور در چشم کشید و طفل فرخنده از آن حضرت بدیده جدی بود و آورده اند که بعد از آنکه اول کسی که حضرت را دید و او را گویند که آنکه اول او را دید و او را قبل از آن سید الشهدا را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت را با او رسانیدند که او گویند که او را ساخت و گویند که آنست که حرم حبیب است و او را که اطفال را هم خدمت اطراف داده و پرورش میگرداند و در آن سال بسبب خط عظیم مردم قتلای بنی سعد بعد از موت نبوت و تا توان گفتند جلایک که گویند که من شوهرم سحر است بن عبد النعمی هم از زمان قوم سرگردان طفلان در که روانه شدیم در گوشه ای از غار و شتی افغانان در پی قافله میفرستیم و زنان هم در پیید و سبقت بجای آورده اطفال متوالان نشانید من هر چند چشم منی نیافتم آخر عبد المطلب مرا بخانه برده و گویند که نیم تخم نام را که چهره نباشد که نشانده افغانان بود و مرا معاینه نمایند من از جمالش و رفینه پستان راست در هانش نهادم و او خوردن گفت چون پستان چپ را که عرض کردم اتفاق نمود و از برای شریک داشت و هیچ اوقات بدین طریق بود و تا که آن سرور از شیر خوردن فایده نداشت و نزد من پستان در دهان میگرفت و بعد از یک هفته غریبت وطن ساخته برادر گوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفت و از گوشش پای بر زمین زد و سر بر آسمان افراشته و در ظاهر بر جمیع مرکب سبقت نمود چون بر زمین بنی سعد رسیدم کهوسفندان لاغر و بی صورت یافته و به پیشرو شوهر کت مقدم شریف آن حضرت و اسب اعلیای مال کهوسفندان بسیار بن ازانی داشت و دو پسر هم بر زور برخی اغنام استعمال می نمودند و آن حضرت به چهار سالگی روز سه چهارم در دروغی خود دیدن رفت و هنگام غم و زلم هم فریاد کرده اند و گفت که دوم دارم و آمده محمد را بر سر کوه برده و شکش را شکافتن با جماع آن من شوهرم بجانب مرغی دیده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای پسر ترا چه شد گفت دوم و بدست کی ابرقنی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمر و بدست بود از آسمان فرود آمده مرا از میان آخوان برگزیدند و بر سر کوه آورده خوابانیدند و من را تا آنکه شکافتن و هیچ الم من سر برید از آن کی انشای مرا بردن آورده بابت برت شد و تا پنج سالتر نهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته و منم ساخت و نقطه سیاه از ابر انداخته و چیزی که مرا راه او بود و گاهی خوشتر می نمود تری از آن ندیده ام بر کرد و مرا گذاشته بر سر کوه پدید با همان رفتند جلایک که گویند که او را بخانه برده و خوف آسیب برای رسانیدن برادرش روانه شده و برادر را که رسیده از مرکب فرود آمده بقضای حاجت رفتم و درین اثنا قطعه ابر سفید نازل شد و آن حضرت را برگزیدند

جانب التواضع  
۱۱۴  
فصل در حضرت سید السبلین علیهم السلام  
چشم نیایم و بعد از طلب خبر کردم و با جمیع قریب نفیض نمودم و در پایی درختی است یافت و مرا نعمت فراوان بخشید و در سال ششم که آنحضرت را  
بام آیین که خاصه او بود و هدیه برده یکماه در اینجا بود و هیچ تواریفات کرده مراحت بکنم و در انشای راه در تریه ابواب رسید و عالم فانی را در و ساخت  
و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بکار رسانید و بعد از طلب تمهید حال آن سرور شد و بعد از شش سال او بعد از طلب خبر  
وفات یافت و بیستم درین سال فوت نوشید و آن عادل و حاکم ظانی اتفاق افتاد و ابوطالب بجناب آنحضرت قیام نمود و خطه بمفارقت او  
رضانین را در او اکل سال سیزدهم ابوطالب آن حضرت را سحر کرد و یکار و اینان قریش تجارت تمام متوجه شد و بعد از قطع مراحل بدو فرستی  
از بصره قریب بصومله بجزیر اریه بفرود آمد و پناه بدین خلیج شکاف بردند و فی الحال آن درخت تازه و سبز شد و قطعه ای که در راه موافقت حضرت رسول  
میشود و بالا درخت با لیتا و بجزیر اریه صومله بطور کرده تشریف آن حضرت را درون قافله دریافت و با حضری ترتیب و جمیع کار و اینان را دعوت  
فرمود و قریش آن سرور را در منزل گذاشته بصومله رفتند و بجزیر اریه استوار اول آن قطعه ای را بالا کشید و استاده دیده قریش را گفت که بعضی از شما خلفه  
جواب دادند که جوانی خود سال را برای حفاظت مال گذاشته ایم بجزیر اریه گفت اگر بگویند که در میان آن جناب سبانی گفت آن جناب سبانی که گفته  
و علایا نیکه در کتب سماوی دیده بودید آن حضرت مشاهده نمود و بعد از آن اول طعام مهر نبوت در میان دو گفت آن جناب سبانی که گفته  
نزد استخدا العالمین و خاتم النبیین پس ابوطالب گفت که او را بشام نبری نهی و با او عداوت دارند ابوطالب انبیشاک شده متابع خود را در  
فرقه بکمر حاجت ساخت و بیستم درین سال سیزدهم فی الحال در چشم کشید و در زیر تخت نشست و در سال سبست نیم خدیجه  
خوای رضی الله عنهما که در میان خواتین قریش بمنزله جمال کثرت مال اصاب را آتشفرد و در تجارت موالی هم در داد و سود و یکجا حاصل شد  
بالمناصفه تقسیم فرمودی اما آن حضرت را بقرآن که هر چه بدید آن خواهد داد و بقرآن تقسیم کردی از او با و میسر علام خود تجارت فرستاد  
و چون ایشان بجزیره بصره و شام رسیدند قریب بصومله بطور اریه در پایی درختی نرفت و فرمودند بطور انز و قافله آمده گفت که در پایی درخت  
پیغمبر عالمیان است و هم پیروی ظاهر کرد که آنچه علامت ختمی پناه و در ویت دیده ام درین شخص موجود است با آنکه آن سرور تجارت حسب خواهش  
نموده مرا حاجت فرمود و چون آن موسم موسم گرما بود و مرغ بجهت منع تاب آفتاب تا منزل مقصود بجزیره دار آن جناب مشغول بودند  
خدیجه با جمیع زنان از غریفه آن حال دیده تعجب نمود و از میسر تمام احوال شنیده را عجب مواصلت آن جناب شد و بعد از آنکه و کلام  
مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بمهر بست شهر با جمیع خواستگاری نمود و در قریب نوفل باتفاق عمر بن اسد خطبه خواند  
گفت که بچند از صد شغال طلا خدیجه را بر زنی محمد دادم از آنجا که حاصل شغال طلا بمقابل یا نص در دست و بهای بست شد و در آن اوان  
همان قدر بود و عقبت گشت بعد ده گوسفندان دوت زدند و قص کردند و در همان روز در حصه و با شتر سه قرین شد و در سال  
سی و پنجم قریش بنا بر مصلحت جزیره را خدایه که بنای خلیل عم بودند و مساخته با بشارت آن پراخت آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود و قبول  
بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت باز بنای قریش را عبدالمطلب را میسر در ایام حکومت خویش نهم نموده بنا بر سر هم میجا آورد و  
حجاج از جانب عبد الملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که در سینه خطه عظمی در که فرمود و در آن زمان ابوطالب  
را اندک مال و بسیار عیال بود و حضرت نبوی و عباس ضعیفان را در باب افتخار و اولاد سخن گفتند و او گفت عقیل را بمن گذار باقی شما دانید

و حضرت ختمی پناه علی را و عباس را و جعفر را بخانه خود مایه زدند و علی را بجزایرت حضرت آنحضرت نشاندند و نمایافت و در سال چهارم آنحضرت قریب بیست خود از حج و شجر  
آذاری کشید و هم بروی غالب شکر و از آنجا که نمی رود و غار که در آن خفته بود جبرئیل امین نازل شد و پس از آنکه از نام خود فرمود و او گفت ما اینا  
بقاری یعنی ششم خوانده جبرئیل او را میفرستد و گفت و تو همان جواب میدی منطوقه نوبت فرستاده گفت و تو با اسم ربک الله خلق الانسان  
الی اخره بعد جبرئیل پاشنه بر زمین زد و چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت آنحضرت تعلیم او وضو فرمود و جبرئیل پیش فتنه آنحضرت افتد کرده و در کفایت  
گذارد و این واقعه هفتم هم جبرئیل فرمود و بعد از آن جبرئیل هم غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود و گفت اینک امری بینم خدایت  
انسرور از انوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی انگاه مقتدره بر سر باز ساخته پرسید می بینی گفت خدیجه گفت این شسته است که از نزد خدا شسته آمده و بعد  
خدیجه نزدیک پسر عمر خویش در قریب نوفل که او عالم و بکیش نصرا کرده بود احوال گذشته را باز نمود و رفته گفت اگر درین قول صحتی بود پیغمبر خواهد شد و جبرئیل  
ناموس کبریت که بوسی و عیسی فرود آمده و می میرساند من بعد خدیجه نزد علی است و پست او هم بنهم و قریب بیان نمود که گویا کردید آنحضرت بر روز و شب  
سبوت شد و او که کسیکه نبوت اسلام شرف گشت خدیجه کبری بود و بعد از آن بر روز شنبه علی ابن ابوطالب که آنوقت عمر او کم اند و چهارده ساله  
و بعضی ابو بکر صدیق خوار که سی و هشت سال عمر داشت را اسلام مقدم بر علی نموده اند و در معراج النبوت آورده اول سنی که بدولت اسلام شرف  
خدیجه بود و از صدیان علی و از رجال ابو بکر صدیق و از بندگان بلال از آزاد شده گان بدریضی الله عنهم بعد بدالات صدیق اکبر حضرت عثمان و سعد  
و بعد از حسن و غیره ایمان و زد و جناب سالت مایه است سال مردم را در خیفه عورت میگردانید و دو دو باسلام در آمدند بعد از آن نبوت آشکارا کردن  
شروع نمود و وید برین پیغمبر و عمر ابو جبرئیل در میان قریش بود و عقل فکرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه پیام و میخواندند و روزی نزد رسول الله آمده و کلام ربانی  
شنیده و میبایز اندام او راست شد بخانه رفتن پیغمبر و جبرئیل آنجناب را به سوساخت و در سال پنجم عبدالرحمن بن عوف یازده مرد و چهار زن در حبشه بخت وید  
و بعد مرجهت آنان را خدایت چون اندامی قریش بود و فیو مادر زاید بود و دیگر جمعی کثیر صحابه پیغمبر فتنه در سرکان بر آید و در آن آنها را با تحفه و هدایا نزد کجا  
پادشاه حبشه که نامش اخیم و نجاشی لقب بود رفتند و نجاشی سکالده و ساخته هر دو فریق شنید و گفت والله محمد انکس است که عیسی به مقدم او بشمار  
داده و تحفه و قریش بر کرد آنها را کوس و منفعل با گشتند و در سال هشتم سید الشهدا احمد و عمر فاروق بنویرمان شرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل  
گردید و بر و اسلام عمر رضو بیت الله آمده و از آشکارا کرد و قبل از آن خفی او ایضا خند چون آن روز از حق و باطل فرق شد بنا بر سید عالم عمر را  
فاروق لقب داد و آن وقت عمر آنحضرت سی و سه سال بود و در سال دهم ابوطالب فوت نمود و بعد یک ماه آن خدیجه کبری بیغم حضرت  
و پنج سال رخت هستی بر بست بعد از آن شش سال دست تعدی دراز کردند و آن حضرت بازید برین حارت بطرف طائف رفته و قبل  
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند با چار و ساد و ت و بود و در لطن نخله رسیدند و در آنجا بخت و فتنه  
نصیب بدین شرف اسلام شرف شدند و بدین بسیاری از آنها آمده ایمان آوردند و بعد از رسیدن بکه سوده و عایشه و صدیق و غیره بقصد کجاء و آمدند  
و در سال یازدهم سبب و هفتم جبرئیل اجناسی خواهر علی رضی الله عنه را بستر نهاده بود که جبرئیل با یکسایکل آمده و براق که کوهک است  
و بزرگ از خرد و دیش مانند آدمی و دراز دست و پا و از هر دو بالش ساقهای او پوشیده و سوار خوانند و بر زد و واقعه مزاج بعمل آمد و در  
سال دوازدهم قبیل اوس و خزرج اولاد ساموی و یهودی و نصاریه اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق شش هزار و هشتصد و سی



بروز و شب و ششم پنج الاول آن جناب را از مدینه منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه آنست که هرگاه انصار در باب نصرت  
و اندام و عید و عیال از آن سر و بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو و در مدینه هجرت نمودند کفار قبل آنحضرت کجاست شده بدروازه آن جناب مجتمع  
گشتند جبرئیل امین از نبی اعلام داد آن حضرت جامه خودی علی پوشانید و خود لباس علی از خوابگاه بدر شد و شتی خاک بر سر مشرکان پاشید و ابوبکر  
صدیق را همراه کرده در غار و سوم ثور رفته شب در آن غار ماند و شب سوم عبد الله و دسترخیزه صدیق اکبر بنهار رسانید و آنحضرت و صدیق را  
دو یک شتر و عبد الله را مبر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه داخل شد بنبر لکلوتم اقامت نمود و بنای مسجدی بنا نهاد و آنرا مسجد بنام آن  
حضرت علی سپاده و مدینه رفت بعد از چند روز از محله قبادر محله نبی السلام بخانه ابوبکر انصاری نزول فرموده هفت روز در آنجا بود و شصت و یک آن قدر  
زمین خرید و طرح مسجدی انداخت زید بن حارثه بکمره فتح اهل بیت آن حضرت را به مدینه برد و درین سال عبد الله بن سیر از بطن اسباب است ابوبکر صدیق  
متولد شد و درین سال بر کافران شدن بجماعت اذان مقرر گشت و زفاف عایشه صدیق اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای انصار که بنام خود می  
وروزة روز عاشوره شهادت شد و میان ماجر و انصار عقد موافقت منعقد گشت و سلمان فارسی هجرت درین سال بخوار اسلام شرف گشت و اودان  
عمر سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه سی و سه هجری در دلائل وفات یافت و واقعه سال دوم هجرت درین سال روزه رمضان فرض  
و صدقه فطر واجب گشت و آن حضرت در بطن بیت المقدس ده نماز میگذارد که آنقدر نیمی تعلب و جهک فی السیاه فطنو لیکتاب قبله ترضوا و  
و جهک شطر المسجد الحرام نماز شد و آنحضرت در کعبه رکعت دوم بود فی الحال برویک کعبه آورد و ازان بادی و انقت ذب و ازان مسجد اسجد و دو تن  
گفتند بجه و دیوار مسجدی بقیه و درین سال نماز پیشین و حضرت هفتین سجده رکعت چهار رکعت متور شد و هفت ازان پدید آمد و در کعبه رکعت سیان  
علی و فاطمه و عقیله و حبیبت اتفاق یافت عبد الله بن جبرئیل که روی بطن نخه زده بقافله فرستاد رسید و عمر بن خضرا کشته اموال کاروان را غنیمت فتنه مدینه  
معاودت سخت خمس اموال نزول آورد و بابر ازان قسمت کرده اند که آنحضرت بسفت هفت غنوه شریک با ازان بودند از آنکه و در غنوه کارزار  
بعمل آمد و در سر از پنجاه تنجا و در هر جماعت آنحضرت شریک با ازان بدیند از غنوه اصحاب که هفت جبار به فغانان سال مینمود و از اسیر خواند و هجرت درین سال  
بروز جمعه هفتاد و هفت رمضان و در واقع شد و اهل اسلام که صد سیزده نفر تبار و لشکر طاوت بجنگ اوت بودند و پنجاه آن هشتاد نفر ماجر و ابانصار و هشتاد تن  
و دواستیش شش گروه هشتاد و شش نفر و شش کس مهاجر و شش کس انصار در آن مکرک شهادت رسیدند و بیهیاست ابوجهل و فرزندش نهصد  
و پنجاه نفر حارث بن عقیله و صد سب بودند و از آنها هفتاد و کس کفایت قتل رسیدند و هفتاد و کس اسیر شدند و پنجاه اسیران عباس  
بن عبد المطلب و عقیل بن ابوطالب ابوالعاص بن یحیی شومر زینب بنت رسول الله بودند و اسار کس فدییه داد و مناصح یافتند و شمشیر  
ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود و یحیی شمس غنایم با پنجاب تعلق گرفت بعد از آن ابولیب در کعبه بنهم  
پیوست من بعد غنوه یهودان نبی قتل واقع شد و در اهل اسلام تنگ آمده بیوت و قیاع و اموال مسلمانان گذاشته بدینام  
تعلقند بجه و ابوسفیان و دو کس سوار فریشت و فرسخی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشت چند درخت خرما را سوخته راه نامه نام  
گرفت آنحضرت باستماع آن باد و دست نفر ماجر و انصار قیافش نمودند که نه هزاران انبارهای سولق انداختند و بابر از غنوه سولق نام  
نمایند و واقعه سال سوم در اوایل این سال سبع آن حضرت رسید که طائفه نبی سلم و عطفان در موضع الکبدر مجتمع شدند و اندک بابر

آنجناب با بعضی از مجاوران و اصحاب و ایشانیان گشتن و در آنجا فتنه ایشان را نیافتد شتران ایشان را در مدینه برده و خمس گرفته و متهم بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص  
 دو و شتر رسیده و از غره و یکدیگر گویند من بگویم بنی کعب بن الاسود است و کشته شد و ابو ارق و در فوج خیمه حصاری داشت او شتر کان را بمال اعانت مینمود  
 و یکبار آن سرور عبد الله بن کعب بن الاسود و دیگر هنگام شب بالا کلمه گرفته و اگر کشته معاودت نمود و بعد غره و بنی فکبه چون آن گروه خواستند که در مدینه تاخت آرند  
 لاجرم آنحضرت با چهارصد و پنجاه نفر موضع دومی امر رسیده و تنه با سبایه درختی است و تحت فرمود و عتور بن حارث سرداران قوم با شمشیر آید بر بالین آن سرور  
 آمده خواست که ضربی زند حضرت جبرئیل ع م دست بر سینه او زد که شمشیر از دوشش بیفتاد و سر و کمانت تیغ او برداشته بالا ای سرش ایستاد و غر از سر  
 بجز کلمه شهادت بر زبان نراند و آنحضرت شمشیر را بدو داد و او قوم خود پیوسته آنها را با سلام دعوت میکرد و بعد از آن بام آنحضرت رسید بن حارث با سلاح  
 در پی صفوان جمعی از مشایخ قریش که از راه عراق بر سر تجارت متوجه شام بودند و فتنه اموال آن جماعت که موانع هر دارم بود بدست آوردند  
 و درین سال رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم کثرت نمود و ابا عثمان غنی رضی الله عنه فتنه حضرت عمر فاروق و زینب بنت خرمیه را در جباله کج خود آورد و بعد غره و احد  
 چون مشرکان بعد از انهم از مکر بدر بکام آمدند مال کاروان قریش جمع نموده با شمشیر از مردم و پانزده هجرت زبان و سلمه هزار شتر روانه مدینه شدند  
 و در آن وقت ریاست قسریش با یوسفیان قلع و داشت و آنحضرت بدو فرسخی از مدینه در احد رفت و در آنجا بروز شنبه شش شوال جنگ  
 صعب روئے نمود و در آن غره و سید الشهدا حمزه و عبد الله و مصعب خطبه چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت یافتند  
 و سنگی بدندان مبارک رسیده و دو دندان پیشین بیفتاد و بعد از آن عجزه اصنام از احد سرور انبیا در مدینه معاودت فرموده و ابی سحیان  
 احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب کفار کرد و در حمره الاسد بنجمله مشرکان ابو جهره شاعر و معاویه بن خنیسه را گرفته و قتل آورد و آن را غره  
 حمره الاسد میگویند و آنحضرت سال چهارم هجرت در اوائل این سال سر ابو سلمه بود کیفیت آن انیسیت که بنی اسد خواستند که در مدینه آمده  
 دست بغارت دراز کنند با ستمی آن آنحضرت بگوشتمال ایشان ابو سلمه را با پانصد و پنجاه کس از فرمود و ابو سلمه در منازل بنی اسد رسیده  
 ایشانرا از منم ساخته اموال غنیمت گرفته سالها و غنائم در مدینه مراجعت نمود و بعد و آنحضرت جمع و تفصیل آن انیسیت که بعد از مراجعت مشرکان از احد  
 سلاطین نبوت سعد بن طلحه که شوی و پیش از جنگ کشته شده بودند و زکری که هر کس سر عاصم قاتل دو پسر از فرود می برد شتری بوسه دهد  
 سیفان هر یکی را طبع آن شد و هفت کس اشرار را بعد از مدینه فرستاد و آنها را اسلام نموده به بهانه تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و حبیب بن مریغ  
 دو کس را همراه کرده بموضع مدینه رسیدند و سیفان با دو بیت نفر مسلح بقصد مسلمانان آمد و عاصم و غیره هشت نفر با کفار مقابل نموده شهادت یافتند و بعد  
 و زید را در کعبه و در او کین جبرئیل ع م این خبر را با آنحضرت رسانید و با آنجناب عبد الله بن ابی الدان در بطن غره و فتنه سیفان را قتل نموده شمشیر را در  
 مدینه برد و و آنحضرت پیغمبر معاویه است که بقصد کس اهل اسلام در آنجا فرشته اهل شجاعت مقابل نموند و شصت و هشت کس از انصار بدرجه شهادت یافتند  
 و آنحضرت و نبی انظر اینکه حضرت نبوی در آنجا فرشته بیژان را جلالت و وطن کرده اموال و ضیاع و عقار میبود بان جناب  
 تلقین گرفت من عبد الله بن عثمان سبط رسول الله و زینب بنت خرمیه زهرا آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی و فاطم  
 یافتند و آنحضرت ام سلمه را بمجاله کج خود آورد و حال غره و بدر منی چنین روایت کرده اند که جناب ام سلمه بنی ابی الدان کس مهاجر  
 و انصار بقصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غره و فتنه و در بدر نزول فرموده و اشعه را غنیمت آن

فروختن چنانچه در هر درمی دیناری سود و ده الوسیان باده هرگز کس از کبیرین آمده بود که الطاهران سیده بنو خط و منکی سال با گشت آنحضرت  
بعد از هشت روز روی بگردید نهاد در آن سفر از شرکان ملاقات نشد و مردوزنی از یهود که زنا برایشان شناسیده بود و بیکم آن سرور سنگسار کرد  
و همدین سال آیت تحریف خمار گشت واقعه سالک حج غزوه ذات الرقاع بدین نوبت که شخصی با کوه سنگد خیزد و در وقت فروختن بگردید  
بر رسول الله خبر داد که بنی النصار که لشکری فراهم آورده قصد شکار دارند باستانی آن حضرت بنوی با مقصد کس در شب غره محرم از مدینه بردن  
شده در سکن اهل شکر که از ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا هر یک که رفته بودند و اول نماز خوف در آن  
گذاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود و غزوه دونه النجدل بر بنی نوال است که در روز باستانی آنحضرت در اندک که اید بن عبد  
حاکم دونه النجدل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابر آن حضرت بر فرد و شنبه یا پنج الاوان بنهر کس فی توجبه بدان سو نمود  
در انسانی راه موافقان را مضطرب آورده و در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد و گفت که مخالفان او را  
شنیده و از ورزیده اند از آن شخص سلمان شد و مراجعت کرد و درین سفر مدت یک ماه پانزده روز گردید و غزوه نبی مصطلق است که  
متسع نیز گویند حارث بن ابی مرثد و کبکی مصطلق بود و بعضی از قبائل عرب حرب آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور بدریافت  
آن با مهاجمه و انصار روانه انصوب شد اکثر اهل اتفاق با سید حصول غنائم رفاقت آن جناب دند و لشکر اسلام در مس  
که نام چاه نبی مصطلق بود منزل گاه ساخت از کفار تقابل و تقابل و داد و بداد و قتل و زنی مرد اسیر کرد و دیدار حمله اسار در خمارت جویری را حضرت  
تصرف نمود و در طار عایشه صدقه منقولست که گاه رسول الله بطرفی رقی میان اروج و غزوه بنام هر که براندی او را همراه بردی و درین غزوه و  
بنام اقدام و در آن زمان آیت جاننازل شده بود و بابر آسن بودی مرتب کردند و بعد از اذاعت آنجناب نازل و مراحل پیچیده بزمیه وقت سحر کرد  
رجل مردان درین بعضی حاجت بردن فتم و از لشکر جدا افتاد صفوان بن معطل بر ساقه لشکر و مردان را با کشته نشاند و بلشکر ساینه بار بار با نفاق در  
من گفتگو میکرد و در مدینه رسیده رسول الله را با خود تغییر یافته بجا نه داد و پدر فتم الله تعالی آیت ربانی من نزل فرمود رسول خدا چاکر اهل نفاق  
بهر یک هشتاد و نازمانه زد و درین سفر بسبب کم شدن کردن بنده عایشه صدقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تمیز نزل گشت قلاوه نیز  
یا قله شمر غزوه خندق که از انرا پنج گویند چون آنحضرت بنی النضر از انوالی مدینه سیرون کرد و بخت کس که رفته و فروش را بر تقابل تحریص نمود و الوسیان  
از بنی النضر و بنی عطفان بنی قریظه و عید بیان نموده با چهار هزار کس با قصد از کبیرین آمدند ریافت آن جناب سید انبیا با سینه هر مرد و دامن  
کوه سلع که قریب بمدینه بود بدست شمش روز خندق حفر کرده لشکر گاه ساخت و بخت روز در آن ماند بعضی بخت و هفت روز گفته اند  
و در آن غمزه شمش کس انصار شمشند و سه کس مشرک بخت هم رسیدند و الوسیان شکوختند و دل باز گشت و درین غزوه  
بسبب خطا و منکی و بروت سه صاحبوت بسیار بر اهل اسلام رسیده و غزوه بنی قریظه بدین نوع است که بعد از فرار الوسیان آنحضرت به حجاب  
که ام در مدینه مراجعت فرموده گردار سرور پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد و در آن وقت جبرئیل امین سیده فرمود که چهل شبان روز ملاکه سلاح  
نهاد و اندر خندق اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندادر داده و فوج فوج اصحاب حج  
و بانه از کس روانه شده و وقت نماز خفتن مقصد رسیدند و مدت بخت و پنج روز قلمه جهود را بجا صره داشتند عاقبت بر سید و ان دست یافته

[illegible]

رسیدند فرمود که باذان را بخورید که عمل سخت ساعت شب گذشت بروردگار سن شیر و پیر خسر و راجر خسر و گماشت تا شکست بخورد و ساخت و آن شب  
شب شنبه نوزدهم حادی الاخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگویی که غنیمت بین من بر حاکم فارس ظاهر کرد و اگر او سلمان شود  
انچه در تصرف اوست با و بگذارد فرستادگان را بدین برون آمد و بهین سید و آنچه تنیده بود و ندید باذان ساینده در خلال این احوال مکتوب شد  
در باب قتل خسر و اطا عتق شد او رسید حاکم بن برین سخن قوت یافته بی تاخیر کلمه شهادت بر زبان اندوخت و جمیع مردم من و فارس که باذان  
سرمه بین بودند و اسلام قبول کردند و تقوی حاکم اسکن درین نامه حضرت را یافته تعلیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول اسلام نداشت  
و بخانه تحف کینه کی ماری قبطیه نام و انترسی سفید لعل نام بود و آن بذات حضرت تعلق گرفت از راه ابرار حجتی تولد شد و بعد از حضرت لدی حضرت  
علی بن سید و حاکم والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصه جریبا آنحضرت نمود لیکن بممانعت هر کس از باز ماند و او در آن فتح مکه فوت  
کرد و حکومت شام بچاقو گرفت و بعد حاکم یامه نامه حضرت یافته بخوابش نوشت که حل و عقد بعضی از دیار شما من گذار تا متابعت شما کنم حضرت ایستاد  
آن فرمود که او را چشم بدم ملاک با داد و ملک و واقعه سال هفتم هجرت در او اهل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با چشم سوار  
و چهارصد نفر متوجه کشته بنواحی قلعه خیبر رسید صبح آن که بود بایل و نزیل و مزارع خویش میفتد ناگاه لشکر اسلام دید و بازگشته متحصن شدند و مسلمانان  
جودان را حاضر فرموده شتر اطا جدا بجا آوردند و بانکه زمانی حصا لظاة و قلعه شق و حصار نصب شد و فتح شدند چون نوبت بحصار عمومی رسید  
آنحضرت صر و فرار است نصرت آیت یکی از اصحاب ده جنگ میفرستاد و این صورت تکرار یافت فتح میسر نشد و آن سر و زبان گوهر نشان گذارند  
که و فتح قلعه که او را دید غلغله در میان یاران افتاد که فردا که ام یک این سعادت حاصل گردد و حضرت علی بن ابی طالب عارضه در در میدان حال در مدینه بود  
بمقامت سید عالم مضطربانه بهمان حال در خیبر رسید و آن جمیع اصحاب و خیمه حاضر شدند آن حضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند  
که او را در چشم آن چنان است که پایی خود نمی بیند فرمود که او را بیاری کی از یاران علی را حاضر آورد حضرت بنوی آب دهن مبارک در چشمانش ریخت  
تا عارضه ریز ازل شد و است را با و حواله فرمود زره خود با و پوشانید و ذوالفقار بدستش داد و بجز اهل قلعه فرستاد و علی مرتضی نزدیک حصار رسید  
علم را در توده سنگیزه فرود آورد و این چهار شیهه را طلعه پیر دل مدد مسلمانان را شنید کرد و علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و بر او رش مرغی که در توده  
و شجاعت در میان بهار از آن خیر نظر نداشت و نیزه او بوزن سه من و بجا طائفه شجاعت بیرون آمد و امیر المومنین با و مقابله نموده چنان ضرب  
ذوالفقار بر سرش زد که خود سرگردون تا پشت مرکب بشکافت و هفت کس از روسای خیبر اقبل آورد و سائر یهود و س که نسبت قبیله  
آورده در راه بگذرد و است که حیدر کرار بر حصار رسید و در اسد و دیانت و بتایید فرشتگان از جایش بر کنیده بمسافت هشتاد و حجت رسید  
خود میداخت و تقوی سپهر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود و یهودان بمشاهده این امر غریب  
امان طلبید و هر مردی شتر و اطماع برداشته از آن دیار بیرون رفتند و کمانه بن البق دالی قلعه عمومی یک پوست شتر بر راز  
سرخ زید و پنهان گشت بر در که بعلت آن کشته شد و اموال و اجناس و موالی و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمانان ماند و صفیه و شتر  
زوجه که کشته شد از وای سر و اندام شتر شد و در جنگ خیبر باز و زنده از مسلمانان در جنگ شهادت یافت و زود و سه کس یهود بدوزخ پوشتند  
بفتح هفت قلعه خیبر یعنی قلعه کتیده و قلعه باغم و قلعه شق و قلعه عمومی و قلعه لظاة و قلعه سیفر و قلعه سلمه و سبب نیت حاکم فارس و زوجه سلام

و شتر



بزرگوار را سوسوم ششم در نزد حضرت فرستاد و انجمن بزرگان نهاد و با صاحب فرمود که دست از مردان بازدارید این گوشت با من میگوید که مرا از  
ساخته است با شمع آن صاحب که طعام کرد و دیگر بشیر لقمه فرود برد و در گوش تیغ گشته وفات یافت آنحضرت نیکو طالب بود استفسار نمود و جرات داد  
که توبه و عزم و شوق هر گشتی با توبه گفتم کرد و عزم ثبوت کاذبی بر سر برد و اگر آن خلق از تو خلاص شوند و اگر عادی مسخری نتواند حق نکند و آنحضرت از  
غوغا و دفرای آن سترین بر بیرون داد و باز اعمت کرده نصرت حاصل با بهر بیت المال رسانید و اهل فکر که قدسی برادر نیست نبون  
بن نیست یکی از وسای قوم خود را نزد حضرت رسول الهی فرستاد و صلح بین مقرر ساخت که نصرت از منی نیک بهر جهت و آنحضرت انجمن است  
تمه بدخل بیرون باشد در ایام معاودت روز آنحضرت در منزل صبا سر بخار علی نهاد که تاروی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرضی  
نماز عصر نماز را بنده بود و عکاسه مکرر سلیمان آفتاب از مر اجنت نمود و معارف این حال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از جسد رسیدن بعد بود  
بوادی القری لشکری فراهم آورد و بنیت حجاب بهشت افتاد و فرخ متغ اهل اسلام یازده نفر از یهود بقیع السیف بهر نیت را غنیمت  
شمردند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود خیر قبول کردند و آنحضرت در دیده رسیده و راه و فقیه و غیر نیت ادای شمره با و در هر  
مبار و انصار بجانب که توبه فرمود و در شهر کان از حوالی حرم بحال رفتند و حضرت نبوی با صاحب طواف بیت العتی فرموده سه روز در آن جلد  
سبارک ماند و میمونه نیت حارث غوامه زن عباس را داخل اجنات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت و واقعه سال ششم درین سال خالده  
بن ولید و عمر بن عاص عثمان بن طلحه با سلام در اندیشه از خاله مر و نیت که در یازده آنحضرت رسول الهی که بودم اطلایش کرد و برادر مکتوبی دم  
ارسال داشت که حضرت بنو فرموده که خاله مروی صاحب عقل و خداوند شرف و جمال است اگر نزد من آمدی و او را نزد منی امی برادر دولت  
اسلام در باب من بمضمون نامه واقف شد و غم اسلام صدمه ساخته عثمان و عمر و امیر او بهر نیت در مدینه آمدیم و آن سه روز خبر وصول یافته با صاحب  
طالب که میگردد که گوشه ای خود را بجانب انچه درین اشامین بجانب رسول الهی ساخته تا توبه یزید زبان را ندهد مسلمانی عزیزش نمودم آنحضرت  
فرمود که اسلام جو گمانان پیشین میگردد که گفتیم اگر توبه شفیع باشی بهتر است فرمود علی اگر گمانان توبه کرد و بعد و عمر و عثمان ایمان آوردند بپایان  
سلاسل آفریده اند که بسیار از عمر و عاص با سه روز در قلع و معرجه بنی قریظه فرستاد و فرمود که در داد القریه رسیده بر سر کبی موسوم بسلاسل فرود آید بعد  
ابو بلد یق و ابو نعین و جراح و جمعی دیگر را بدو آورده و در آن گروه بجز و ملحق شده نماز پس او گذارند و عمر و نیت ایشان بدیاری حائنان سپید و نیت  
بنارت تاراج بر آورده موافقی بسیار چنگ آفریده بیدینه بازگشت عمر و القریه شکسته ختمی پناه او را از همه دوست تر میداد و بر عمر آن از رسول الهی  
کرد که محبوب ترین خلافتی نزد تو نیست فرمود عایشه با سه رقیه گفت سوال از رجال است فرمود ابو موسی او و اسمای یاران دیگر بر زبان را نده  
عمر و نیت که مارت لشکر بهر نیت نیست آن حضرت بواسطه شجاعت و دلاویزی حال سر نه مونه که آن قریه است از قرایم  
است که حضرت نبوی مکتوبی بجا کلم انجا نوشت و حواله جارت بن عمیر نمود و از شریخی یکی از ازم آنکه قتل ساخت با شمع آنحضرت  
سه روز کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابوطالب امیر گردد اگر او هم شهیدت یابد  
عبد العزیز زواجه امیر شود اگر او را همان حال رود اهل اسلام کی را بامارت تعیین کنند شریخی خبر توبه لشکر اسلام یافته افواج متعصب  
و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از حد نهر تباه فرمودند سپاه اسلام بدر یافت آن با هم مشهور نمودند و در آن عبدالل بن جعفر که با هم

ند و ظفر نرافته ایم و جنگ بدر لشکر بسیار کم بود و حق تعالی نصرت داد و حال را بر حجاج بخت با شکیلا از و حال خالی نیست یا ظفر یا شهادت اگر  
کشته شویم بهشت نصیب ما شود و مسلمانان تصدیق نموده و دلیر شده و قریه مومنه رسیدند و بالشکر شریل مقابل نمودند و زید علی بر گرفت و محاربه  
مروانه نمود و آخر بضر تیر شمشیر شد بعد از وی جعفر و عبد القدر یکی بعد دیگری علم بر گرفتند و با کفار محاربه کرده و بدرجه شهادت نائل گشتند پس بن  
اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود هلامی ساخته تا شب دست از کشتن و کوشش بازداشتند و در آن خالد تیر صفوت نمود و مخالفان پند  
که در کبابشان سید دست خوف شد و روی بگریز نهادند و خالد با سپاه و عقب کج گمان فتح جمع را قبل آورد و از نور سینه شمشیر خالد شکست  
در آن روز ما حجاب متغی کشته آنحضرت را سیدان جنگ مشاهده و میزد و حال اهل یثرب و یازان را خبر میداد که زید علم برداشته شمشیر شد و بعد  
علم گرفت و کفار دشمنان او را قلم ساخته قتل کردند همچنین احوال عبد الله بن عباس را که چون اهل اسلام خالد را بر خود هلامی کردند و فرمود که شمشیر  
از شمشیر کافران ایتالی علم برداشت و دست او فتح شد و بار لقب خالد سیف الدکشت و در شان جعفر فرمود که او در شیش بر آمد الله تعالی  
و دینال یا قوت بوض و دست بگو آرزانی داشت تا هر جا خواهد بطیران رود بدینوجه او را جعفر طیار خوانند و بدینجه با چهار روزان فتح بدینجه  
و بسببیت اهل و اولاد جعفر آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از آن و از این عده دیدند و اجر یافت و کفر فتح که معظمه که در عین سال ششم  
واقع شد چون بنو بکر با عانت کیش بر سر بنی خزاعه شتون ده بکیت کس مسلمان اقل نمودند جناب بنو بکر با نقص عهد و کیش نمودند و کیش  
و هم رمضان بالشکر آمدن بنو بکر آمد و هر سه چاه ابو عبیده و فضل لشکر فرمود و در آن راه مقصد کس چهار چاه را انصار و چهار صد بنی اسلام و انصار کس  
بنی کعبه حذر از فرنی سبیل و دیگران که آنرا آنحضرت پیوستند چنانچه عدو لشکر اسلام با ده هزار سینه عباس را با او و هجرت از کعبه و بنو بکر با عانت  
بمزد آنحضرت فرستاد و ابو سفیان از کعبه و بنو بکر با عانت عباس را پیوسته و در آن راه مقصد کس چهار چاه را انصار و چهار صد بنی اسلام و انصار کس  
هرگاه سپاه اسلام در موضع خیمه سید کعبه بنی بو حنیف و صفوان و سنان طائفه و ولید بن ابی خالد بن ابی طالب و مقابل نمودند و بنی کعبه کس و ابی کعبه کس  
از اهل طینان بضر به آن غازیان و بفرج و غنیمت و کس از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند و یازان اهل کلابان یافتند حضرت رسول الله و سید  
طواف بیت الله بجای آورد و کعبه را از وجود انصام پاک ساخت که نیکو کرد و در آنجا کعبه شکر کرده بودند و آنرا نیکو داشتند  
و اساسا نایاب شکست عری را خالد و شاه را سوره سوره ساحتین بعد آنحضرت مثل پوست صدی و هم مجال را از آن بنی بجال و کیش مران  
و نواز شحات سبزل فرمود و تمامت اهل کعبه با اسلام شمشیر شد و در آن کوشش و جیس و بعد از فتح که است بنی هوازن و بنی نضیر و  
که سبا و لشکر اسلام بر سر نازد و یازان را رام اختیار و قبیله لکس بن عقیل فرستاد و بعضی قبایل عرب با ایشان پیوستند و با کس چهار هزار سوار  
مع زن و فرزند و اسوار و چهار کشت بملیکه موافقتی بجانب چنین حرکت نمود و از این خبر بسبع اشرقت بنوی رسید با ده هزار مهاجرین و انصار و دو هزار  
از اهل کلابه و مخالفان نهضت نمود چون فریقین در اوئی چنین نزدیک شدند که درگاه لشکر اسلام ترنگ بود و مالک از کعبه حست جنود  
اسلام انهم را یافته جز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و خبر ندادی حضرت عباس صد کس جمع کشته با کفار جنگ آن غازیان را و در  
سماوی اهل ایمان را داده نمودند و کفار را بهر نیت آوردند و در حربه انجین چهار کس مسلمان شمشیر شدند و هشتاد نفر کفار را در فتح شتافتند  
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار دویزه و نقره و زیاده از جمل شهر را که سفند در تحت تصرف و باب توحید در آمد و فوجی از مخالفان با و طاس

که خیزد و قبا مالک بن حنیف بجمار طائف و زمزمه در طبلن نماز می نهادند آنحضرت جمعی را با و طاس فرستاد و کارگر گشتگان حسب نحو او در ساختن بوند  
فتح ادطاس که باورای فتح خین است اسما بنبت علیه السلام را هر راضا می آنحضرت بگمیده که شهادت بزرگان را ندانجانب سما را انعام و افرو مستظهر  
گردانید و بشاعت و ترحامی قوم نبی سعاد که دست غازیان مقید بودند ربانی یافته مسلمان شدند و در غزوه طائف بعد از رسیدن شهرمان  
جین در طائف اهل طائف قوت یکساله داده کرده و حاقطت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون بر توایخیر بیکیجا و ضمیر انوران حضرت یافت  
روی بطائف نهاد و قریب بجمار موضع مرتفع که امروز سبب طائف برانست عسکرا فرمود و شرده روزی پهل روزه اهل اسلام بجا صوره آن سلمه  
پرداختن در آن مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی از آن عبد اللہ بن ابوبکر صدیق بود و بالاخر اهل اسلام بی غل مقصود از طائف میجاود  
نمودند و آنحضرت غنائم خین را در موضع بخزانہ تقسیم نموده نو مسلمانان که از برکت اکیف قلوب بیشتر از ماجر و انصار محنت ساخت و در دوازدهم  
از انجا احرام عمره بستند که شریف برده مراتب حج بجا آورد و امارت کعبه را بعباس بن اسد تفویض فرمود و ابوسفیان بن کبار حیران بلا و پس و او  
گردانیده بحدین مراجعت نمود و درین سال زینب بنت رسول اللہ بدر البقار حلت کرد و بر ایمن آن سر در زبلن بار یقه بطیله تولد یافت و آنحضرت  
سال هجرت بدین منطبت که شہر محرم آنحضرت جمعی را بعت اخذ کرد و از قبائل عرب که مسلمان نشده بودند فرستاد و نبی تمیم بدون رکوع  
تقرض نمودند بنابر آنکه هر مرد و پانزده زن و منی کوک را اسیر ساخته بحدین آوردند و طائفه نبی تمیم در مدینه آمد و عذر خواهی نمودند که بوجیب طلاق  
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم اللہ وجہہ بآلہ و صحبہ و پیچاه سوار و قبیله طی رفتند بخا فیلس و ایران ساخته با بسیاری غنیمت از برده  
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم سران میان بود و معاودت نمود و بعد کبرج حاتم فرار و زید حضرت بنو نوحه اسیر می را از او اسیر فرموده نصحت  
و طبلن او از نوید رسید و اخلاق ستوده آن سرور و در جهان گذارش نمود و کردی در مدینه آمد و بشرف اسلام شرف شد و روزی رسول اللہ  
بجہ حفصه قدم فرمود و حفصه بدیدار پدر شگفته بود و آنحضرت انجا با سیم بیعت نمود و کوه حفصه با طالع آن گفت یا رسول اللہ در منزل من  
با کثیر از اصحاب منی فرمود و جاریه را بر خود حرام نمود من این را از اخلاص او که حفصه از ابانایه تقریر کرد و آنحضرت انکار از ابانام دریافتن آن خاطر  
و از وراج را مدت یکجا از صحبت و محروم ساختن درین سال عورتی عامریه بنامه را که از ناحل داشت اعتراف نام نمود و بعد وضع حمل از او این طفل  
از شرف اتفاق جو افتاد و واقعه غزوه تبوک پسین است که کاروانی از شام بحدین آمد و او را ندانست که حاکم درم لشکری فرستاد و قصد مدینه  
وارد و در آن اوان در مدینه خط و شصت کمال بود و سید عالم فریان اقامت نمود و آن جناب فقر و سادگی را از مایحتاج سفر سوا و نیت نمایند بنابر  
اصحاب ان باب طریق سخاوت مسکو داشتند خصوص حضرت عثمان مایحتاج ثلث لشکر ترتیب او بعضی از نسوان کلی فریور خود  
صرف لشکر نمود و آنجناب باسی اندام و شمشیرین بجا شام نمحضت فرمود و بواسطه قنط زانو کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و شجاعت  
طی منازل مینمودند چون بموضع تبوک رسیدند بوضع بیوست که خبر بوجبه قصه غیر واقعی است بعد از استیلا و غم مراجعت نموده خالد بن ولید را  
با صد و بیست سوار بر سر اکید برین عبد الملک کوفته و بتبدل فرستاد و خالد بدان صوب شتافت اکید را که بعت شکار کا و کونی از قلعه  
بیرون آمد و بدو سح اتبا عیش گرفتار ساخته از دود و دیر از شرف و شصت سپ و چهار صد نیزه و صد زره گرفتار کید و مدینه آمد اکید بر یقه قبول کرد  
بنو مته بجنبل فوسف درین سال از اطراف دیار عرب پنج فوج مردم بحدین آمد و شهادت بزرگان اسیر اندند و احکام اسلام آموخته







خودماند و نعت دیگر در پس گوشتی شد و دیگر که صدای سونباری را صدید کرد و بخانه می برد و در آشپزخانه بانحضرت درخورد و فرمود یا ایها الضیف ما زبان  
جواد و لیک سعید یک بنیم فرمود عبادت که ام منگی گفت خدا آسمان زمین را فرمود من که می گفتم رسول خدا و خاتم النبیین با شماع آن صدای  
کلمه شهادت بر زبان راند و دیگر که درختی با من حضرت از پای برجسته نزدیک آمد و بر بنوبت آن سر در آسمان نمود و دیگر که جاسی خشک شد و بود حضرت  
آن من در آن چاه انداخت آب چاه پوش آمد و در درختی نزد آن سر و آید و آن جناب اصحابی است فرمود که این شتر سیکوید که صاحب این  
کار گرفت یا پس شد کم کنون بنوا که در آتش گشت من روشن شد و نگاه صاحب شتر را آورد و فرمود که این شتر چنین میگردد گفت راست  
بعده آنحضرت شتر را خرید و در نوای مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی حجرات باشد میکتب بمسوده سیر کاید اسامی از احوال مظهر است  
رسول الیه کسیر قال الله تعالی و از واجبه اما تم نمیشد گفت خدا بزرگ برتر از احوال بی مادران موشان هستند چون این حج کج حج از احوال  
یافته نشد با اسما کجس را بر تریسین حج فووت نشان بقلم سید اول خدیجه بنت خویله و وی نیم سال قبل از رحلت بر حمت از وی پیوست دم  
سود و نیت بریده و نزد آنحضرت پیوست و نوبت خود را بایشان بخشید و ماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عالیه بنت ابوبکر  
صدیق را که پیش از سیال حجت در که نیت شوال پنجاه و دو روز پیش عورتی بکر غیر از و کشف صاحب نبوی مشرف نشد و در میان مفسد هم  
سنه پنجاه و هشت در مدینه بخند برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق او ماه شعبان سنه پنجاه و یکم ازین سر آفانی رحلت بر نیت پنجم زینب بنت خویله  
بعثت ماه از آنکه بخند از وراج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم هجرت گردید ششم ام سلمه بنت سہیل که مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب بود وی در پنجاه  
و پنجم حج از غمرت الهی داخل شد و هم زینب بنت جحش با و وی انیمه بنت عبدالمطلب و وفاتش در سیال ستم روی بود و ششم حبیبه بنت ابوسفیان  
مرا و چنان صد و نیا بود و از آنجا شاهی ملک جلسته از نزد خود او آورد و در سیال چهل و چهارم وفات یافت و هم حوریه بنت حارث و وی در سیال پنجاه و  
رحلت نمود و هم صفیه بنت حمی الخطیب را و او را درون بنیم علی السلام که در غزو خیمه بجای درآمد و بود در سیال پنجاه و دوم در گذشت یازدهم سوسن  
نبت حارث عام که در سیال هفتم در که خطیب بجای درآمد و در پنجاه و یکم رحلت از وی پیوست و آنحضرت اینج سر پیروی بجای ناریه بنی نبت شمعون  
که سمنی بن قوس حاکم اسکندریه است او را در ابراهیم بن رسول الله را صلعم تولد شد در سیال شانزدهم رحلت از جهان فاکر نبت دوم ریانه بنت ابی  
که داخل سر ایکنی نظیره یا قریطه بود در سیال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی نجم رجب و هم تیرک از وراج طلیات آنحضرت  
را یا صد و یک صفیه و ام حبیبه را چاه چهارم بود اسامی او را در وی صلی الله علیه و آله و سلم حدیث پیوست و هفتم آل محمد را  
من انما و حب آل محمد انان من الغنای یعنی شناختن حق آل محمد و توفیر و تقویم آل محمد باعث نجات است از دوزخ و حب آل محمد باعث امان  
از عذاب بر دایت جمهور و چنین رسول الله را در و پسر قاسم و ابراهیم و چهارم زینب رقیه و ام کلثوم و فاطمه الزهرا بودند و در روضه الانبیا  
پسری که عبد الله نام کردی و ابی بنیم طیب هر یک گفتند ترقیم ساخته اول قاسم قبل از نیت آنحضرت پیدایش و در دو سال فوت کرد و دوم زینب بنت  
بعثت تولد یافت با میان و در پنج سال بعد از آن بن بیه خواهر او خدیجه بود و یک پسری علی نام و دیگره اما نام تولد شد و علی قریب بود و در سیال دوازدهم  
فوت یافت و یک علی رضی در آمد و در پنج غریب بود و در نیت سال ششم ازین سر آفانی در گذشت سوم رقیه بنت نبوت تولد یافت با میان مشرف شد  
بجای عثمان و النور بن درآمد و پسری عبد الله نام از او پیدایش و بصیر کس از تقال نمود و در سیال دهم رحلت بجا آمد بقا فراموش





این سه کس در تحت امر واهی خالد بن ولید بودند و حین فوت آنحضرت خالد بحاصره دمشق اشتغال داشت و در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون خلافت عمر فاروق رسید فرمود ابو بکر صدیق با خلیفه رسول خدا میگفتند اگر از خلیفه رسول خدا گویند سخن مرا اگر دویدند که ترا چه پنج خطاب کنم گفت شما سوناید و من امیر شما ام اگر امیر المؤمنین گویند سخن من را بگویند که انموده انجناب را امیر المؤمنین میگفتند و بعد از آن هر که خلافت نشست بن خطاب امیر المؤمنین مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشست بنزل خالد ابو عبید و جراح را امیر لشکر ساخته تا مدتی باید که ابو عبید و خالد را بمعاونت خود و طائفه سپاه را بحاصره دمشق نگذاشته باقی را بجانب حصص فرستاد ابو عبید و در کمان این سخن گوینده و در عقب خالد نایز گزرا نید از خال در غل خود گاه شده و ابو عبید و گفت که چه ام از این سخن خبر ندی گفت ما رفت حکومت نزد اباب نهرت افتد زند او را و در او در سر کن نزاع کنند ترا بر هیچ سواران امیر گردانیدم بادل خود بکشم محاصره قیام نمائی خالد باستالت ابو عبید و در باب محاصره و دمشق سعی بلیغ نمود و کار بر بل حصار دشوار گشت و بالش اگر آن از شهر بیرون آمد و صف کشیدند میان با هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و از قیام هم بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعتمادین گشته شدند که مناسب هم از تعداد آن عاجز آید بقیه اسب قلم کشیدند از حد بیرون و در میان دمشق تسلیم ابو عبید نمود و برین صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار خیریه بدهند ابو عبید و خمس غنائم را بجزیره فرستاده با لشکر قسمت فرمود و از کیفیت فتح امیر المؤمنین را گاه ساخت و عمر و عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین و اردن روانه نمود باستماع آن ایامی آندیا مرستی بکج شده فاصد فرستادند و قیصر بطائفه بابستلام و مرشمشیر زن بمعاونت سپاه فلسطین روانه کردند و عاص بر وصول لشکر و ام ابو عبید و را اطلاع داد و او شان خالد را با پنجه اسب و بجانب بعلبک سال داشت مخاطبان پی یافت آن در مقام مقابل و متعانه صف را شدند و از طلع آفتاب تا زوال آن در زمین از خون لیران لاله گون شد و جمعی که کفر خوار ابو عبید و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم مخصوص بدست مسلمانان افتاد و خالد و جمیع از ابان تنه بخت ابو عبید و ارسال داشت نمود و بالش که از جانب فلسطین بر آمدند و در میان فلسطین و اردن آمده موضع فعل را معسکر ساختند درین اثنا ابو عبید و جراح هم با طایفه از ولایت اقل و در معارضه دست بجز رسول جوابی یقین مهم بجایه و از گرفت بدلی می مردانی خالد و دیگر همادان نسیم قیام لشکر اسلام وزید و یارده مراد لشکر ترسان اهل کیم گشتند و در مر و پناه بصدار محل بر دند و فرمودی بنای اطلای که کشیدند و غنیمت نمود و بدست اهل اسلام درآمد و آن معرکه شصت هزار و سیاه هزار بود و مسلمانان یاده رشتی هفت هزار بودند و ابو عبید و شصت هزار محاصره فرمود اهل شهر بیرون آمد و متعانه نمودند اما از تنه های اهل اسلام خلقی که کشته شد بدو فریق پوشتن بقیه اسب بصدار آمده و فریاد الا ان آورده و زنها خواستند و غنایم در دست تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اند و هتاک شد و از اطراف و جوانب سده هزار و در هیچ ساخته بسو و کبابان روانه کرد و بایان شهر بروک سپید و لشکر گاه نمود و اهل اسلام بخت اعدا ترسید و طلب بد از خلیفه نمود انجناب سده ابو سفیان را با یک هزار و دویست و ابو عبید و در آن ساخته فرمود که طفر بدستاری لشکر نیست که کم من فیه لیسایه ملک فیه کثیره و با دین اند مسلمانان انهمنی قوی بل شده و صف آرا گشتند ابو عبید و فرمان او که سواران سپاه از صواب پی خال تجا و تنه های و پیا دگان تحت با شتم من بجا باشند و بعد از تسویه صند و اهل اسلام دست از جان شسته بجانب مخاطبان در حرکت آمدند اول قیس انصاری در زنگاه غنیمت رشتی از ترس انصاری بشمشیر بریده بر نیزه او بخت من بعد شخصی اشاره خالد در صف و میان تا ختم چهار صف ایشان را بر هم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جا بر جستن و خالد با دوس هزار مردی در سر که هماده و جمیع ایشان را بدو فرستاد و بدیافت آن و میان دست



بر تیره و گمان بر فتنه و تیری بچشم مالک سید از آن روز لفظ اشتبه بر و اطلاق گردید و بر سر غضب بر صفت اعتدالت و خند کس از خاک تملک انداخت  
و نیز بدین ابی سفیان و عمر و عاص حکما گفته اند نموده و عکرمه بن ابی جهل سیاه و بیگاب پیوست و بسیار رویان را بچشم فرستاد و آخر بفرستاد و  
فناگر گشت مجاهدان دین و بعد از آن زمان را از جای برداشتن و حتی که رویان از دولت مسلمانان رو بگریز نهادند و درین سرکه از ایمان  
و مشاییر و مینقا و نیز کس قتل آمدند و در میان جگاد ما بان را مرد و یافتند چون خبر گشت از انهم لشکر بقیصر رسید از شهر طاکه و خراج  
استنجان بجانب قسطنطنیه رفت بعد از آن ابو عبیده بجانب حلب و قسطنطنیه شهر لشکرگاه ساخت باالی حلب بمصاحمه و زاده جزیره قبول  
کرده در پاکشاند و آن شهر و تحت تصرف مسلمانان در آمدن بنی مالک شهر با نیز اسوار در بند و رفت مخالفان باسی نیز کس متغایر  
مالک ساختند و از کشتن عدالت کشید و صف را گردید و چند کس از دست خود گشت باقی را از اسیران پیش گرفتند و فدا آن طلب ابو عبیده و عمر  
نمود ابو عبیده و چند روز شهر و شوق آسوده حسب حکام امیر المومنین عمر و عاص در سال پایان زدیم و حکام که اکنون بیت المقدس اشتهار دارد و فرستاد و اما  
آن بلده طیل و اول تحصن شد و بعد به لشکر عظیم بیرون آمد و جنگ آغاز کردند و در یک ساعت بجای کشته قتل آمدند باقی عاجز شده رو بگریز نهادند و باز  
گشتند و اریون کی از علما کتاری که از جانب کفر قتل حکام اندام را بدو گشت که این بلده بدست آنکس مفتوح خواهد شد که نامش سهره و فاست  
عمر و عاص کیفیت این واقعه با امیر المومنین اطلاع دادند از حضرت علی مرضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شدند چون بشهر جابیه رسید  
اریون بر سبیل نهیمت بصوب مصر شتافت علما و اجداد و باالی آن دیار بکارست از حضرت رسید و جزیره قبول کردند و درهای بیت المقدس  
بر سر اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمر و عاص نوشتند و اریون بدریافت توجه عمر و بمصر و در وقت عمر و بمصر فتنه  
بر سر ریخت نشست امیر المومنین از جهات شام مردان ختمه دین را که بلاد و ابی مقرر ساخت ابو عبیده و در بر همه حکام گردانیده بماندند و معاودت فرمود چون  
بحسن اتمام خلد اهل اسلام بر سیاه روم و عظمای شام غالب آمدند و نصیت شجاعت آورد و جلالت او دیدار عرب انشای یافت اندامی از طرف  
بلاعت شعار و درج او قصیده انشاکر و خالک سلیم و ده هزار درم بر سر صلیب بوی بخشید و ائمه اهل حدیث خیر الیوم خلیفه باین تقرر رسانید که خالده  
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میداد و گاهی صد هزار درم و دیگر گاهین عورتی متفرق میگفت باستماع آن فاروق اعظم فرمود  
که ابو عبیده نصف تملکات خالده در بیت المال داخل نماید ابو عبیده بدان موجب تحمل آورد و هرگاه خالده بماند رسید و دیگر هم هزار درم که نزدش بود اضافه  
بیت المال کرد و بعد بمحض موت کفران شمره گفت که از رو کشمادت بود آن دولت و نصیت میداد نصیت میگفت که اسب و سلاح و علمام را در مد  
اهل اسلام بجهار به اعدا صرف نمایند و در حلت خالده را از اسب سلاح و علمام خبری دیگر متروک او بر نیاند و امیر المومنین نفوت او تاسف نمود  
واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابو عبیده و بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس ستاد و سر فرزند امیر الامر کافران  
جالیونوس با جمعی عظیم مجاریه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلافی فریقین قتالی فاحش دست او و جالیونوس منهر گشت من و بجهنم  
جالیونوس آمده مقابل نمود و فیل را پیش کرد و بعضی عربها از خطر طوم فیل و برنجی را زیر پا انداخته بپاک ساخت فیل چو شان خروشان بهر جانب  
حکمرانی آورد و از شانه این صورت خوف برضای اهل اسلام استیلا یافت و ابو عبیده و از اسب فرود آمد و فیل حمله کرد و خرطوم را بفرست قلع نمود و  
که در پشت فیل نشینان داشتند سرنون بر زمین افتادند چون ابو عبیده و خواست که قدم باز پس نهند بایش بلغرند و فیل بر و افتاد که او حیات



طبی را و ادعای کرد بعد از آن طالع را از طرف عرب یکی بعد دیگری را بست بگرفته سعی و کوشش ساخته بفرستادن جهان شتافتند آخر شنبی بر جات  
بامتنفج قرار ورزیده مکتوبی بنیاد رسالده داشت امیر المومنین عمر را در اوایل سال چهاردهم از حجت جبرین عبداللہ را با سپاہ جبار در فارس و  
ممود و مهران از جانب پوران تحت نیت پروریده بهرام و بقابلہ جبر نامزد کرد و در نوای حیره القارب فریقین دست و دستان مرکز مهران  
بقتل رسید و دلاوران عجم شربت را غنیمت شمردند مسلمانان دست بفارت و تاراج کشیدند و از آن غنی بدیدار انبار و تہ طعمه انبار افتخار نمود  
و نقد و جنس باز از بغداد و انحر که تصرف در آورد و باجران فارس و ایما و سار و بلاد نظایم جبرین بر زمین بار پوران دخت فرمان داد که شتر و گاو  
سپاہ عرب و در شتر و غنیمی را بگرفته دانسته با عیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی است بقول انبیاء بیت نمونی نماید و در آن مکان  
که نامگ خروسی بدیدار اکیان عظامای فارس متفق شدند و در دین شهر بار اجدائن برود و حکومت نشانیدند چون امر سلطنت برقرار گرفت و  
لشکر فرمان داد و در خزائن کشاده و سپاہ بخشوده و با مالی عراقی نامها نوشت که عرب را هر بابا بنده کشید و زنی قاصدی فرستاده امیر المومنین را  
از غنیمی اعلام داد و آنحضرت سعد بن ابی قحاص را با چهار هزار مرد و سیل ساخت مسعود را در سال یازدهم بقادسیه رسید و لشکر گاه نمود چون شش از  
رسیدن او فنی جهان فکار پذیرد و کرده بود سعد بعد از انقضای عدت مشکوکه آورد که سلمی نام داشت و در جبال کج و در آورد و حسب التماس نیز در جبر و جند  
را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد از کلام بسیار و محبت قرار یافت و نیز در جبر و شتر و خرد و در ابادی دست بهرام و متقابل نامزد و حجاب نمود  
بتمام قادیسیه چهار روز مقابل و مقابل فحاشین انجلی عرب عجم در او در اوایل از انبار پیشین تا خطان آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود  
و آن روز در انجلی روز دمارت کوئید و در بباد و در دوم که از او دم غوث خواند شش هزار کس بر دایت اعظم کوفی و ده هزار کس بعد و سعد و قاص  
از نزد ابو عبید و جراح رسیدند و انصاح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکریا هم بود بعد از آن بنمازل فرود آمد و هر یک از دو فریق فوجی را  
با حراست بر گماشتند بباد و در سوم که از او را غناس نامند و لیکن هر دو کشور شمشیر و خنجر و یکدیگر نهادند و از خونهای ابدان فضا معرکه دریای خون  
مرئی میشد و اهل خویش چنان سخت کوش بودند که در شب لیله که هر یک عبارت از شب چهارم حجاب است دست از تیر انداختن باز کشیدند و در  
شب را روز مقابل عرب حمله ای متعاقب کردند و انصاح روز چهارم تا نهم پیشین تر و در بجا کردند و در آن هنگام باوی صحنه بدین گرفت  
و بجای آمدن بر خاست و سیاهیانی که بر سر شتر و خرد و حیاط بود بدین اخت و در شتر و سیاه استری که بر و تنگی از رز و حجاب بود و شش است لیکن آن عرب بیت و  
شمشیری بر فطای استر زدند که تنگ بر شست کسم افتاد و در دوم که در جمان خود را بجوی آبی که قریب بود افکنده بلال بن علقمه از اسب فرود و  
پای رستم از آب بیرون کشید و منور از ابدن جدا ساخت و سعد سلب شتر را بلال از زانی داشت از انجلی تاج رستم بعد از اورد می از زید  
و جالینوس را از سر و بن جو بقتل نمود و سلب که هفت هزار مرد را بود و تصرف کرد و در آن معرکه هر مسلمانی شتر کی را کشت بموجب حکم سعدی  
سلب او از آن آن مسلمان شد و در سپهر صبح بدست ظرایب ان خطاب افتاد و دانسته که انبسی هزار دنیا رفیع دخت و بهما آن دو سپهر  
و و صد هزار مرد بود و در آن جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد و شصت کشته شدند و چندان است و آتش و زرق  
بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بجز و تصور نمی توان نمود و ده هزار کافر بدست اسباب فساد از آنکس گمان بردند و بعد از آن  
بعض نکات کافور را به سنگان رسانیدند و ابو صفیہ و یوخی گوید که قبل از آنکه نام لشکر عجم نزد جرجان را با سپاه کران بعد و شتر













انجناب بقرات قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل خونا درون سرائیته منافق خستری بران جناب زد که خون بر آیت کریمه مسخیه الله و هو الله  
 العلیم حکید و سودان بن حران شمشیر کشید و بیاورد و آنحضرت خواست که تیغش بگریخت دست او معطوف گشت آخر سودان و قشیر عثمان را که شریک داشت  
 چشاندند و همانوقت غلامان انجنابان هر دو ملعون را بدوین فرستادند چون حضرت علی برین محالگاهگاه داشت از خانه بیرون آمد و بر خشاره امام حسن  
 طیارچه و بر سینه امام حسین دست زد و بعد از آن سید محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذر را نمودند و مدت ستره و جیب بهایونش در خانه افتاد و  
 هیچکس بیرونش نبرد و آنحضرت علی مرتضی حضرت از اهل فقه حاصل کرد و جوی و حکم بعضی دیگر وقت بیان شام و خفتن بعد از آن تا بوقت تخمیری  
 از درگاه کعبه لاش مبارک را برداشتند و اهل خونا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حال طعی که مقبره مسلمانان جهودان بود دفن نمودند  
 و معاویه در محل حکومت خود دیوار یک دایره کشید و آنحضرت را داخل مقبره اهل اسلام گردانید مدت حیات دوالنورین هشتاد و یک سال و در بیان  
 خلافتش یازده سال و یازده ماه و بیست و یک روز بود آنحضرت بعد از رفت سال تولد رسول خدا است و بیست و یک سالگی در شرف اسلام شریف شد  
 و در شان آنحضرت حدیث بنویست که لکن بی رقیق و رقیق فی الجمله عثمان یعنی هر بی رقیقی است و رقیق من در جنت عثمان و حکم آنحضرت  
 زید و عبد الله و سید محمد بن الحارث و ابیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت و در خبر رسول الله را از روح آورد و بود بنا بر لقب انجناب دوالنورین گشت  
 و اسمی ازواج و اولاد آنحضرت و والنورین در ایام جاهلیت اسلام هشت روز بود و در قید و ام کلثوم بنتان رسول الله و ابیجیه بنت مروان و ام عمر و  
 بنت جندب فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عقیله و رباب بنت سید فایه بنت النعمی و یار و دیه عمر و عبد الله و عبد الله الصخر و ابان و خالد و سید و عقیله  
 و ولید و شید و معیره و عبد الملك و شش دختر فرمود و ام سید و عایشه و ام عیسان و ام عمر و ام البنین و اما جماعا و قضاة دوالنورین که در حین قتل بر حاکم  
 مسلط بودند آنکه در کعبه عبد الله حضرت می و در طاعت قاسم بن سید و درین علی بن امیه در بصره عبد الله عام و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه  
 بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد و در فلسطین علقمه بن الحکم و در اذربایجان اشعرب بن قیس و در اصفهان ضائب بن اقرع و در سمرقان  
 بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان اجف قاضی و در یزد بن ثابت و قاضی که ابو موسی و قاضی شام بود و او کاتب مروان و صاحب  
 شتر و عبد الله بن معن و سیدی بودند و در خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده اند که بعد از سه روز شهادت دوالنورین  
 مصریان اکثر هاجرین انصار بجز سید المونین علی آمد و التماس نمودند که سید خلافت نشین آنحضرت اول یا نمود و بالآخر فرمود که این منجم بود  
 طلحه و زبیر شریعت نمی پذیرد و بعد یک هفته ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام آماجی خواهند و ابان کایر سلی نیست سهر از شمار محبت با شما  
 من بابا و سمیعت نم ایشان گفتند با وجود تو که تنهای این منصب دایمیکه خاطر گردید و اول طلحه و زبیر سبقت کردند بعد از آن بعضی دیگر هم روان روز  
 بیت خاص واقع شد و بر فردی که خواص عوام غیر از مستبان و والنورین سبقت نمودند من بعد آنحضرت را عزل حال منظورند و غیره بن شعبه  
 یکی از غلامی عرب بلند روی و دلخواهی معروف و خدا داشت که درین امر سبقت توقع فرمای تا خبر بیت شیع که دو قوا خلافت استحکام پذیرد و آنگاه  
 آنچه معصاحت انی تحمل آری آنحضرت را می غیر در آن پذیرد و در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حارث را  
 بکوفه و عقیله بن عباس را بسین قیس بن سعد را به بصره و سید بن جلیف را به دمشق ارسال داشت هر گاه عثمان در بصره رسید عبد الله عامر  
 شهر را تسبیح می کرده و خود را بگریخت و عمار از دیس کوفه رسید و شنید که اهل آن شهر بغیر از ابو موسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند



چون و النورين روضه رضوان شتافته امر خلافت برادر المومنين على كرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بعض پير اين خون گوی خلیفه تالاست با انکشتن  
 نایله روجه انحضرت بجاکم شام رسانید و معاویه میدانست که در میان او و ابن عمر خمر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر مخفی گفت کرد او پير اين شتافته  
 بسجده جامع برود و کابرد انکشاف شام چنان نظام ساخت که انواقعه سنی علی مرتضی بوقع انجامیده بنابر کان سکان آن ستردين نسبت بايام  
 فاسد گشت و با معاویه بعت کردند و عمر و عاص هم از فلسطین بدمشق ریزد باو بعت نمود و این موجب بدعتی را معاویه شد و هرگاه بر تو این خبر پیشگاه  
 حیدر که از امانت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب نقل کرده شرط صحت و موغلات بتقدیر سپید فاده مترتب گشت لاجرم شیر خدا یا نو دهن از  
 جز این طرف شام هفت فرمود و در آن لشکر شتافته از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیت الرضوان شریف داشتند و حضرت و پس قری که از  
 ترفین سخن است بکار است ابو الحسن شتافته و در جنگ صفین شریک شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحد و جزیره عربت بر راهی رسید  
 لشکریان باب احتیاج داشتند و از راه آب طلبید و جواب داد که سده دواب ارم هم در انبار کرم انجمن بود که ای راهب هیچ چشمه آب نزدیک این  
 ویرست که کشش کس از انبای بنی اسرائیل از آن آب خورد و اندک گفت علی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکند که درین موضع  
 چشمه البیت سده و آنرا یکس بخشاید که بشیر می یا خلیفه پیغمبری اسرار الله و مومن آن چشمه را طام کردیم بعد از آن کجانب شمر صومعه صد قدم فته  
 خطی تدر که قطر آن نیست که بود بر زمین کشید و بکند نش مردم را مسکور گردانید و بعد از اندکی حضرت سکی بزرگ ظاهر شد که از اطراف ازل قوت هر چند  
 نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و انحضرت قوت روحا بل نباید بجا آن سنگ برداشته و در انداخت چشمه آب شکر گوار ظاهر شد و لشکریان  
 و دواب سیراب شدند و راهب بعد از شتافته بر صورت لباس اعلام پوشید و حیفه که سمون اصف از مسیح روایت بود و بنظر انکشاف رسانید و در آن حیفه  
 طویله آخر الزمان رسید آنحضرت در آن یار دیگر صفات حمیده و مسبح بود و شیر خدا بنوعی آن حیفه مطلع شده و اسم شکر بجا آورد و از انجاری شد  
 در این شب که متابعت بردوش گرفته و معار که صفین حاضر و غیر شهادت فائز گشت آورد و اندک که شام بد ریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت  
 نفر شمشیر زن از دمشق برون آمد و صحرای صفین انکشاف گاه ساخت سپاه عراق قریب بشطرافت بسپاه شام رسیدند و در آنجا که الاول تا آخر جمادی  
 مدت سه ماه و یاب معالیه ابواب سل و رسائل فیا بین مفتوح ماند و پیچ و بجه مصالحت نمودند و بار از اول حاکم و اگر آخر سال سی و شش شروع حرب رود  
 و هر روز فوج فوج از طرفین بیت محاربه برافروخته شریک میشدند و چون بلال رجب نمود و هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماه  
 حرام از صبح روز چهارشنبه غده صفر سنه سی هفت هجری بهر دو سپاه صفین ارگشتند و بقولی مدت یازده ماه و زیان محاربه امتداد گشت و بر و احد و در  
 ایام نو درت متعاقباً بوقع انجامید و در آن محاربه با نیست و خبر از بقولی شتاده و کسان از جانب علی مرتضی درجه شهادت یافتند و از طرف حاکم شام  
 چهل و پنجاه و صد و بیست نفر کس قتل رسید و در آخر شب پیغمبر خدا بر فرس حضرت سول الله که مامش هم بود سوار شد و عمامه بر سر و رخ در در قایمانه  
 انحضرت در دست گرفته باهرا سوار کرده و نفوت مخالفه از هر دو و در لشکر یکبارگی در پیش آمد و بعت چنان گشت هنگامه زرم گرم که بخار شتافته  
 پولاد زرم خون لیلان بکود و مامون بنش آب چگون و آن بودا شب دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز داشتند و آن شب اهل انجیل یا لیته الهی بر گویید  
 و انشب هفت هزار سپاه شام کمر از و نهاد و یک در سپاه عراق مقتول شدند و صبح آن شور محمود جنود مامور و در هر طرف در امانند و ضعف انکار و در  
 شامیان ظاهر شد و نزدیک که لشکر عراق منظم و منسجم بود و در این اهل شام مجامعه و معاویه صحنی گفت بر سر مندرگه ایستاده و از هر دو زند که اهل عراق

شماره کتاب خدا بنوعی چون سپاه عراق صحائف را بر صفحات راست و دیدن اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری مستان خنک باز  
 کشیدند و چند حیدر را از فرموده که این خلیفه معاویه و دست نشاندگان او را با جمعی از نجباء با اجابت دعوت معاویه یکلیف نمودند و اسعبد بن قیس که اکثر  
 لشکر عراق را مطیع او بود و بدینا سر شست که از معاویه گرفته بود و بدین ازان بنی حنیفه موسوم شدند که معاویه را نیز بر سر نصابت سخن میگوید علی که در آن وقت  
 فرمود شما آنچه مصلحت این جمیع را بقطع رسانید انگاه معاویه اهل شام گفتند که معاویه را قبل خویش حکم ساختیم و اسعبد اکثر لشکر عراق بر زبان  
 آورده که ابوسمعی شمری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مراد او همان نیست عبد الله بن عباس با دیگری حکم باشد تا چون گفتند که با بغیر از ارضی هستیم  
 آخر هم طریق معاایشان را گرفتند و شمر را انکه حکم فرمودند انکه بدین فتنه هر که ابو حنیفان سنت رسول الله علیه و آله و سلم رسانند حکم ایشان کسی عدل  
 نخواهد بود و بیاب صلح نامه نوشتند و هر گاه کتاب نام اسلام را بقلب می نمودند بنی امیه و معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هر گاه در صلح جدیدی نام محمد  
 رسول الله را بقلیم آوردم پس گفت لفظ رسول الله را بخون اگر آورد رسول خدا پس استیم با و نرا میگردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز  
 پیش خواهد آمد صدق رسول الله را در زمان و در دست بعد از ان کتاب طبق معاویه نوشت بعد از تمام صلح نامه نجباء کوفه و معاویه به شوق بازگشتند  
 و این مصالحه در او آخر شهر صفر که در وقوع انجامید در قصیده نام ضریحین آورده اند که حسب یر صلح نامه با و رمضان ابوسمعی شمری و معاویه با صلح  
 با کاب عراق شام بدو سه جند فتنه و ابوسمعی و معاویه و جود و معاویه و در روز پنجشنبه شش فتنه تعظیم بسیار نمود و بفرمود ویر او را و فتنه سخن ان مقرر ساخت  
 که علی معاویه از حکومت عزل کرده ام خلافت ابوسمعی را تا میم با هر که اسلامان مصلحت این را بزرگ این کار اختیار نمایند و در ان اسمیان هر دو لشکر  
 منبری نصب کردند عبد الله بن عباس با ابوسمعی گفت بر امر که اتفاق نموده باید که اول از امر و وزیران از ما ترافیه نماید و ابوسمعی شمری عمر و در ان  
 پای بر منبر نه و حدیثیکه با یکدیگر قرار داده ایم بمع خلافتی رسان گفت معاویه و الدین تو فتنه من تمام ابوسمعی گفت آن عدل و فروتنی و بر منبر نه و گفت ایها  
 مصلحت اهل اسلام با نیست که علی و معاویه را از تقلید نصب خلافت معاف از منم با هر که اسلامان خواهند بر سر ریاست نشانند انگاه اکثری را از انکشت  
 بیرون آورده گفت من علی معاویه را ریاست و ان مردم چنانچه این اکثری را از انکشت خویش بعد و بر سر ریاست خاتم را بر نشاندند و در دو گفت علی اهل اسلام  
 این غرض صاحب در از خلافت خلعت ساخت من معاویه این امر مقرر ساختیم چنانکه این خاتم را بر انکشت نمودم زیرا که او ولی ذوالنورین و سر اوارترین  
 خلافت بجا خلیفه بنظرم است ازین سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوسمعی فریاد کرد که میان من و معاویه فتنه و انگاه حکمین یکدیگر را دشنام دادند  
 و شمر بن بانی تازیانه چن بر سر عفر و بدین ازان ابوسمعی سر جان گرفته بکشد عبد الله بن عباس بنایت خجالت با سپاه عراق بنی حنیفه علی مرتضی شتافت  
 و عمر و با شامیان پیش مشق گرفته و معاویه مبارکباد داد و در ان اجتماع خوارج در سر و ان کشته شدند اکثر ایشان آورده اند که در زبانیکه ابوسمعی  
 خواست که ابوسمعی شمری را حکم مقرر نموده و در دونه جندل فرستد و قوس بن بصره و قوس بن بصره و قوس بن بصره و قوس بن بصره و قوس بن بصره و قوس بن بصره  
 در انحضرت فرمود و انکه از شر الظالمین نقص میثاق موجبنا خوشی رحمان است من هرگز بچنین امر ندانم و انما میم با شماع ان خوارج  
 آواز بر آورده اند که لا حکم الا لله و عدالت خوارج یو فایو تا زیاده نیست تا کار بجا رسد که بقضیه حکمین ایشان عبد الله بن عباس را بر ریاست خویش  
 گزیده پس از تقدیم مشوره ملک و دو دار کو فتنه و ان فتنه و انوائج بصره هم با ایشان پیوستند در سر انما اسلام را بر منم تهدید معاویه با  
 و پنجه از سپاه حرکت فرموده و موضع نخاله لشکرگاه ساخت انگاه خبر رسید که خوارج فوت گرفته اند و هر که بر سر است ایشان نبود و او را که فتنه خوانند علی مرتضی

بنابر تحقیق اینجی حارث بن مرزوف را و او بیعت ظاهر خارج گشته شد لاجرم حیدر را با مقتضای آن فقه و نهروان فتنه خوارج را نصیحت نمود و غفلت نمود و بر اثر افسادت ایشان جوایب گشتافی داده و مردم ساختن نافذ و تشریف گشت همه قبایل انجاسید انگاه علمی نصب ساخته فرمان داد که هر کس بسوی این برآید شتابان بطرف کوفه رود و آنان باید با تسبیح آن طائفه بکوفه و فوجی بسوی علم شافیه امان یافتند و لشکر عبداللہ بن عباس کلمه انجاسید را قیام اند و یکبار سپاه نصرت اثر حکم کردند و انضرب و القمار اسلحه بدو را بپوشید و انچه سپاه او را کید و دارند و نفر جان برآید و از لشکر حضرت شهادت بش از کس گشته و کوفه و بخلمه کس خوارج قیامند و کس غیر خود و فوج خود و دو و پست و دشمنان کی قتل نمود و افغانه و نسل ایشان بنور باقیست جناب سالک و صلی اللہ علیہ وسلم علی مرتضی را ازین بی خبر داده بود که فوجی از دین گزیدند مانند تیر از کمان تو را ایشان ظفر خنجرهای یافت چنانچه شهادت مردان قبل از قتل یاران اینجی مطلع ساخته بود و چون آنحضرت برخای جان ظفر یافت خواست که بجانبش شتاب سپاه غرض نمود که ماکوفه باز گردیم تا تجدید اسلحه و دست بفرمان خاطر توجه برت دیدیم که بنابر گذشته در بخلمه و آورده ام فرمود که یکسکه همی داشته باشد بشیر و دو کوفه توقف کرد و باز آید ازین امر فرزدیک در لشکر گاه هیچکس نمیدانید و جناب بکوفه رفته باقی آن لایت لاکویش فرمود و انچه در نعلی و هشت چری رسو نمود و از فتنه مالک شتر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق بتقدیر حق آورده اند که علی کرم اللہ وجہہ در اوائل جلوس بر سر خلافت ایالت مصر القیس بن سبی بنوفیض بن مرزوفیس آن بلده را کافینی ضبط بطرک و بجهت معصیت وقت با بعضی جوانان و النورین مدارا و سوا سانه و بنابر معاویه حمله انجمنه آواره انداخت که قیس و سلاکت انجاسید و انتظام دارد و انجمن جمع حضرت شهادت رسیدند اقیس از مصر طلبید و آن منصب بحج بن صدیق الکبری و محمد در مصر رسید و انجمن باجمه جنگ و جدل آغاز نمود و اختلاف در مصر راه یافت و فرزند انصورت مست از یاد می پذیرفت بنابر امیر المومنین مالک شتر را راست مصر فرمود و در راه مصر بود که از معاویه دست داشت با شاره او مالک شتر را چنانی نموده بتقدیر غسل بر سر او خوار این تا آن پهلوان شتر بر سرست بدیانت آن معاویه و معاصی با شتر نیز اسوار بجانب مصر روانه کرد و عمر فارح چنگید و محمد را مالک ساخت جناب مرتضی باستماع آن بغایت اندوهناک شد و در سر کوفه و معاویه لشکر با باطراف ممالک امیر المومنین ستاد و اب فتنه و فساد بر روی عراق و حجاز کجاء و سپاه کوفه گاهای مطاوعت نموده لشکر شام را از ولایت و سرکردند و حیاط طایق خالفست سلوک پیدا شدند و دفع خصم نمی برداختند و آن منی موجب بیلال خاطر استریش در اول سال چلم معاویه بشیرین طرات را با شله نمر و بجانب حجاز گسیل کرد و بشیر در حین شتر فتنه الویوب انصهار و فتنه بن عباس را که از جانب حضرت علی در مدینه و مکه دالی بودند منظم گردانید آن و بلد و طیبه را بحیطه ضبط و آورده و بیت از نام معاویه گرفته بجانب من روانه شد و عبداللہ عباس بن آن سبب از درید بشیر دو پسر بن عبداللہ را فتنه و عبدالرحمان نام و نامش عبداللہ پدر او حارث را بگشت بشام بازگشت و درین سال عقیل بن ابوطالب بجهت قلت جمع معاش از اسلحه بدو را و خود و بنادر و معاویه فتنه و معاویه عقیل را بانعامات موفوره و سرور و خوشنودل ساخت و انجمنی بموجب از دیار و نزل الم ابن عمر حضرت بنو تکر شهادت منظم الحجاب علی کرم اللہ وجہہ جمهور اسمع تواریج آورده اند که بدو از قتل نهروان عبدالرحمان ابن لخم و بنیک بن عبداللہ و عمر بن ابی بکر که با سوا قیامندگان جنگ نهروان اندر حجاز داشتند در مکه مبارک جمع شدند و قتل گشتگان نهروان نموده باید که گفتند که اگر علی مرتضی معاویه عمر معاصی قتل رسد فتنه با تسکین فوج اطراف طحان گردانید و این لخم گفت من میهم کار انصاف کنم نزدیک زبان آنکه من کار معاویه را با تمام رسانم و عمر گفت من دفع عمر معاصی کنم و چنان تصور نمودند که در شب هفتادم رمضان کالی را بر سر باران



رساند گاه سیوف خود را بر سر کمر گردانید و هر یکی روحی بمقتضای دین بدمشق رسید و شب محمود بمیان مسجد شیشری بمعاوین و کارگزارانش افتاد و گرفتار شد  
 بقتل رسید معاویه باستمال ادویه از آن بلیه نجات یافت عمر و بن ابی بصره رفت حسب اتفاق در شب موعود عمر و عاص را در دوشکم بود و هر یکی بدن نتوانست  
 شخصی از بنی عام را فرست تا امانت کند و عمر و آن بچاره را بمنام خود پذیرفته در وقت خود شیشری چنان زد که بر بنیاد و آن ملعون گرفتار آمد و بفرمان  
 عمر و عاص کشته شد و عمار احسان بن طحطیح را در و صول کوفه بر عورتی قطامه نام که پدر و برادر و شوهرش در جنگ نه در آن بدو فرج تنافیه بود و کشته شد  
 خواستگاری نمود قطامه مهر خود را در دم او نهاد و کینه و قتل علی مقرر گردانید و از قوم خویش در آن کینه نام دو کس با این بله شقی ساخت آن  
 سه عین انظار شب محمود میکشیدند و امیر المومنین در آن ایام گاهی بنیام نام حسن گاه بنیام نام حسین و عبداللہ بن جعفر طیار را فطیار کرد و زیادہ از سه  
 تناول نساختی و در نزد کیش از بنی چند همان شامیتم در صبح روز جمعه هفتادم رمضان سنه چهل و هجری بسکون حرکت متر و دودہ بریان آورد و علی ل  
 صبور باش که از مرگ چاره نیست و عازم مسجد شد طی خد شد و شعبه نماز گردید یکی از خدمت عوی برانماز آنحضرت فرمود بگذرانماز آنرا که نوحه کنندگان  
 بر من اند و بعد از تشریف بردن بمسجد آن ملعون در حرکت آمدند و در آن شب بجانب آنحضرت انداخت بر در و در و بعد از این بله شمشیری بر سر آن سرور نهاد  
 و زخم آن بنی نخمی رسید که در جانب خنق فوق جناب آمد و دود و بعد از وقوع این واقعه در آن سست از مسلمان بقتل رسید شمشیر و بگزینماز و این بله  
 بگویند که کوفه گرفتار آمد آنحضرت فرمود او را نگه دار و اگر کشته شد نگه دار اگر من بمیرم او را زیادہ از یک ضربت بجای آن جناب نام حسن بحسب فرموده علی نمود  
 حسن و حسین بدر بزرگوار غسل داده دفن بها یون بحسب وصیت از نظر خلایق پنهان ساختند و آنحضرت بعد از بی سال ولادت سید المرسلین  
 یافت بجز بارزده سالگی بنو اسلام فاکر و دیت جانش شصت و سی سال در میان خلافت چهار سال نه ماه بود در شان آنجناب حدیث نبوی صلوات علی  
 انت اخي فی الدنیا والاخری ای علی تو برادر دنیا و آخرت ایضاً من گشت مولاه قحطی مولاه یعنی هر کس من شود و گویم علی مولی است ایضاً انما یتیم فاکر  
 و علی بابائنی من شهر عالم و علی دروازه شهر است بعد پیداشدن کرم الله وجهه مادرش فاطمه بنت اسد را حیدر نام و سرور دنیا علی نام نهادند  
 و لقب اسد و مرتضی و کینتش ابو الحسن ابو تراب و آنحضرت در مدت عمر نوزده خواسته بود او را فلطینت رسول الله قرار دود و چون شان فرمود و بگزینماز و دنیا و  
 دوام البینین نبوت خرام سوم اسامیت عیسی بن مریم حبیب نبوت سید محمد امامت ابی العاص ششم نبوت جعفر مفرم جانت ام القیس ششم نبوت  
 مسعود و همام سید نبوت عمر و ابو بلون ایشان آید و پس از هفت روز و در توجده آمد حسن و حسین و عثمان و عباس و جعفر و علی و ابوبکر و  
 و عوان محمد که بگویند خدایتان یافت عمر و محمد الاوسط و محمد الاخر و سیدان که از جمله حسن حسین محمد عباس عمر و ابن جکس رانسل ماند و زینب و فاطمه  
 و قریه زیاد و ام هانی و سیمه و ام الحسن و ام کلثوم و هنری زینب و هنری فاطمه و امیر و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و حمایه و فاطمه و ام جعفر دختران بودند و کشته شدند  
 که سرور کائنات آنها را در بشارت جنت داده اند خدیجه رباعی ده یار ششی اند طوسی بوبکر و عمر و علی و عثمان و سعید و سعید و عبید و طلحه و زبیر  
 عبدالرحمان و کاور اخلاف ای ابو جعفر شش کس دیگر اینک طلح بن عبداللہ برادر زاده ابوبکر صدیق که شکوه او در حق امیر محمد رسول الله بود و بمسرت سید  
 بسلاک اسلام در آن پس شصت و هشت سال رسندی و شش در حرب جل شهادت یافت زبیر بن عوام که مادرش صفیه بنت عبدالمطلب عمره  
 او خدیجه کبری بودند و در سبت پنجم سال بنو اسلام مشرف بله شصت چهار در حرب جل شهید شدند و سعید بن ابی وقاص پس عمر زاده رسول الله بودند  
 نوزده سالگی مسلمان گردید عمر زاده سال رسیده پناه و بجز حکمت و کسبیدین یک که پدر او عمر زاده عمر فاروق بودند و بمسرت سالگی مسلمان گشت و در

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یک وفات یافت و ابو بکر بن عبد الله بن براج بعثت حضرت سالکی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه  
 بیستم بمکه بطاعون گذشت و عبد الرحمان بن عوف بعثت سالکی اسلام مشقت خود بعمر شصت و پنج سالگی در سنه سی و دو خنثی بستی بر حسب قول  
 و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب حقیقت او صد صحابی بدرگه را در وقت زنده بودند بهر یک چهار صد مثقالی چهل هزار دینار و او در قندهار و سمرقند و کابل و بلخ و  
 قسمت نمود و در هر یک قسمت هفتاد هزار درم رسید **فصل ششم در خلافت امام حسن بن علی رضی** خدا آورده اند که در روز دوم انتقال  
 خلیفه چهارم امام حسن بن علی جلیع کوفه بر بنبر برادر و خلق را ازین واقعه آگاه گردانید و درم با نجاب بیعت اخذ نمود و معاویه خبر شهادت ابو تراب بیعت  
 خلاق بود و رشید و یافته حکام بن قیس را بنیابت خود در شام گذاشته باشیست نه از درم غم نخیز مالک عراق عرب مصمم نموده عبد الله بن عامر را  
 پیشتر فرستاد امام حسن با اطلاع آن با چهل هزار کس کوفه را برده بسامط مدائن ول فرموده قیس بن سعد را مقتدره لشکر ساخت و کراست حرم  
 بر صفحات کفر سیاه سمانه فرموده آنرا خطبه فرمود که در سینه من کنیز بیخ مسلمانان نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف هم باستماع آن طایفه از لشکریان  
 خارجی المذهب ختم گین شده جامه مصلی آنجناب نهارت کردند و از انوش مبارک بر کشیدند و جراح در شان راه فرصت یافته رضی بر آنحضرت زد  
 آنوقت قوم بریده و همان بجزو آنحضرت پرداخته از شتر قوم باز داشته جراح را کشیدند و آنجناب بخو بقتصر بعضی مدتی در مدینه و بعد از آنجا که  
 شفا یافت مدین انشا معاویه را بنبارید و قیس بن سعد را حاضر نمود و عبد الله بن عامر در مدائن آمد حضرت امام فرمود جنگ از شهر بیرون شد بعد از آنکه  
 و قیس بن عبد الله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگویند که عبد الله بن عبد الله را سوگند میدهم که دست از محاربه باز دارد و با  
 نفس خویش و این جماعت سی منهای سخن عبد الله و هم در این سپاه عراق سیدلایافت است از کار باز دارندند امام مراجعت کرده بمدائن آمد  
 و عبد الله شهر را حاضر نمود و آنجناب ضعف بر صاحب مشاهده ساخته قبول اینکه جناب سید المرسلین نشان امام حسن نموده بودند که بواسطه این سپهر  
 فساد فیما بین گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیر و در کشتن آنمخی شده بود که ای ائمه عقب یکدیگر بر بنبر می آیند یا عبد الله بنیام همصاحبه بود و هم عبد الله بن عثمان  
 خواهر زاده معاویه را فرستاده پیام داد که اگر معاویه تمسک گناهی او سنت رسول الله باز در شان عمل نماید و درم از شتر او امین باشند و تقالید او و عیال امینان  
 باو میگزارم و الا بقدر وسع در فوج و یکوشم معاویه بنیامی مستبک گشته بکانه پیغیر کرده بعد از او و طایفه اعیان ایشان را بر گاه نموده گفت که این صحیفه نزد امام  
 مسعود هم بر بگویم هر چه طلب باشد برین صحیفه نویسم آن را قبول است هر گاه آن جماعت بخندش امام رسیدند صورت واقعه حروص داشتند آنجناب و بنبر خود  
 نویسانند که این برصاحبه میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان است باین شهر و خلافت ابوی باز میگزارم که هر گاه وفات معاویه یک سال بعد از  
 بجاگوش نصیب نکرده هم ریاست احوال الشوری نمایند با مسلمانان حسب بصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست ایشان ایمن باشند و  
 با کافران خلق معامله وجه نخواهند کرد و غیر متعلقان علی رضی الله تعالی عنهما نشان از در میان باشند و باره حسن و حسین در سمرقند و بلخ و سغدی و غیره و آنها  
 هر جا خواهند توطن گردانند معاویه بجا این عبودیت پذیرفت بعد از اشکام برصاحبه آنجناب معاویه سکوفه رسیدند و در هر گاه معاویه عامه بخلالو را امان داد  
 امام معصوم بمجلس معاویه رفت و معاویه بیعت نمود و درام حل و عقد هم از انباب اسلام در قندهار و قندهار معاویه آمد و امام حسن حسب کمال اس معاویه  
 بر بنبر فرقه خطبه آن چنان بفضاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند و بعد از آن جناب در مدینه و معاویه در شام  
 رفت و خلافت آنحضرت مدت شصت و نه سال بود چون مدتی از قندهار برصاحبه در گذشت معاویه خواست که برید را و بعضی خود نماید پس دست که شش

و

با وجود امام حسن تمشیت نه پذیرد و لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بخدمت فرستاد و در فضاة الشما اسطورت که مروان در مدینه رسید و چون رسید  
 با شما نسبت شعب زوجه حسن را بقدر نفیست که او هم داده شود خود را ملک ساخت و از اینجا اگر خبیثه پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه کنیز در  
 شام فرستاد و حکم شام مدت سه شبانه روز با عطا و ولایت بتوخت تا آنکه مروان بدست کیفیت واقعه از اسامی شنیده بر ولعت کرد و چون کس فرمود که اسامی بدست  
 بنسبت نزد و بجزیره برده دست پایش بسته بدینا اندازند آنها بدان موجب عمل نمود و کینه اگر از انصوابش رسانیدند و طائفه کوفه که کینه بدست موسی مرعشی  
 بران حضرت عاکشه و چهل روز بیماری استدا کشید و بعد بعضی برانکه که آنحضرت را شش باز سر دادند و بنوبت ششم کار آمد آنحضرت را در بقیع فتن  
 ساختند و تولد آنجناب ماه رمضان سال سوم هجری و در یکم خلافت شصت سن شریف سی و هفت سال بود و بعد از سی و هفت سال ماه چوب سنه  
 پنجاهم رحلت هجری برست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود و کثرت اوج و اقب و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن ثقیفی و زید  
 و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله و اسامی و محمد و یعقوب و جعفر و طاهر و حمزه و ابوالکر و قاسم و نج و قاسم حسن و زینب و ام عبد الله و ام سلمه  
 و فاطمه بودند و از جمله پسران اسل حسن زید باقی مانده و کار امام حسین بن علی مرتضی ضی الله عنهما بعد از رحلت امام حسن معاویه را  
 اراده شد که پسر خود زید را ولیعهد نماید بنابر ارازل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بنیز کرد و در مدینه و کوفه رسید و ارازل آن دو بلاد طایفه  
 بیعت کنانینا با پیچ کس یعنی امام حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم  
 ارازل اباموید و معاویه را و دوشل ارازل آن دو بلاد را خشنود ساخت و بدین شیوه سعادت نمود و بیار شد و زید را در باب خلافت و بیعت  
 و گفت که کس از عطا و کس از غایت تو بیعت کرده اند آنها را در یکجا مروان و فتنی و بطلان و بخشش نمون سار و امام حسین را احترام نمائی  
 کوفه و کس از تنسبان بیعت است چون بعد فوت معاویه زید بر سر خلافت نشست بیعت جدید را خلق گرفته برای گرفتن بیعت ارازل مدینه نامید و  
 بن تدبیر والی مدینه نوشت و بموجب آن عمل نمود و ارازل نیز بر گوارید ستور سابق از بیعت زید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه بکوفه رفت من بعد امام حسین  
 بر سر بیست چهارم شعبان باستعصا و محمد بن جعفر را در خودی قبایل و سر کله شریف برود و یکسان بقدر و استبداد فرموده فوج پیش و کاند و در  
 فتن مسلم در کوفه هر گاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه وفات یافت امام حسین از سابعیت زید انکار نموده بکافه شریفه رفته سکونت و زبیر است  
 مکتوبی مصحح کس بنی متش ارسال شد که بنمون اینکه با حکومت زید را بیعت کنیم و یا غیره که در کاب قی بوده نفس اموال و اوقات تو گردانیم و خرج  
 استعجال توجه کوفه گشته پروا داشت بر حال اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا فکرم زبان نیار و در جواب نوشت بعد از اشراف و روسا کوفه  
 و کس دیگر اطلب خبر ستانده هر ادیشان بجا مکتوب و بدین نشان چند کس از عظامای کوفه بکفر رسیدند انگاه بواجبات نوشت که حالا بروید و بیعت  
 خویش مسلم بن عقیل را بدین سیم صادق مقال نفیست حال شما معلوم کن اگر بر سر حق سابق باشی یا و بیعت کنید و مرا اعلام دهد تا من به آن جانب  
 و قبل از روانگی اسلام عبد الله و عمر عبد الله بن عباس بکفر رسید هر دو امام حسین را بنی ابرج خائنعت کردند و موثر نیتا و مسلم در مدینه فتنه ارازل را حضرت شده و کس را  
 با جرت کوفه از راهی که هر عام بود و کوفه نهاد و راهبران او که کرده و بر بیابانها و دره کشکی هلاک شدند مسلم و حمزه که با و می بودند نینجان از بیابان  
 بیرون دیده بر سر رسید و می آمد و مروان بواج که تدا و امام را از راهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک انیسست تا تمس انیکه امر اسعاف داشته  
 دیگر که را بنفرستد امام حسین بواج آن نوشت که ترس دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آریب و مسلم را نه شد و کس را طری سنار









برگشت و گفت تا بنگاه منضم نمیشد و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و در گفت و ما تو بر این روی نه جای زایش نه کوفه تا ببینیم که از آن دیار چه خبر آید آنگاه فرمود  
 طائفه روان شده منازل مرا حل میبودند تا بموضع رسیدند که موسوم بر بلا بود و شتر سوار کتب ابن زیاد بجز رسانیدن مضمون اینکه در سر جای کتب توبه رسید حسین  
 در اینجا موقوف و در حرکت کتب با نام داد و گفت درین مرحله فرود آمدی گفت نام این موضع چیست جواب داد که بلاست فرمود و طاعت گرامین زمین تعیین  
 کرد بلا بود اینجا نصیب نام کرب بلا بود و بار بار فرود گرفته خیمه سازد و اگر کیفیت حجاز را که بلا بود دیگر عمر و سوار چار نه از فرزند جنگ نام در اینجا فرود آمد و بعد  
 جفات ابن زیاد و بکر و لشکر فرستاد که مد و سپاه بدست و درین رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل عمال نموده مشغول است  
 وی با نام عمر و نوشته گفت نخست اگر کار حسین فارغ شد و غریت عراقی بخیم نمائی و او اول از حجاز به نام اتیان نموده آخر طایفه حکومت رسی غار جنگ  
 با نام گشت و بعد از طی منازل در کربلا فرود شده با نام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست نام فرمود که مردم کوفه نامه نوشته مرا طلب کرده اند  
 و پیوسته در کربلا است مسلم بن عقیل بنام من نموده اند من بکلمات انبیه ایشان فریفته روی برآه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را شکنجه کردند تا  
 او بیجان گشت و من صورت بیگانه ایشان مشاهده کرده خواهم که بازگردم خربز ازین مفارقت ساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا  
 بگذارت با بولطن مراجعت نمایم و او منضمی را با من زیاد نوشت آن ملعون بخواهش نوشت که اگر حسین بیعت نیکند مرا خبر ده عمر و نامه را بجز است نام فرستاد  
 آنحضرت را بنمود و بنده ابن زیاد و حجاج و شعیب و شمردی الجوشن را بعد و عمر و فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از صرف آب فوات مانع  
 نشوید و بوجبان عمر و پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین گردانید و این حادثه قبل از رسیدن فرزند شهادت امام مظلوم روی نمود و هرگاه  
 بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و دست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت حجاج  
 صحبت واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان شکنجه را بر آب کرده به لشکر گاه رسانیدند و عمر و حسب پیغام پسر زیاد خواست که نیم گرم شربت  
 به سجده عمر را فیصل سازد آخر فرموده امام مقرر شد که در جمیع عمر مهر و در فریق مقاتله نمایند و امام انشب بطاعت و عبادت پسر برده در کربلا  
 غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواه بد آنجناب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تو آمد باید که انشب نزد من فرود گشتائی  
 امام پدیدار شده امید از زندگانی بریده بهیر لشکر فرمود و پسر را بدست است و حبیب بجانب یسار داشت و است عباس پسر و عمر و تعیین همیشه را بهر وین حجاج  
 و میسر را بشمر و علم را برید و او هرگاه صفرا است شد خربز نیز از عمر و اعراض کرد و بجز است امام بریده عمر و ضمود که اگر بعضی از او را انقیاد پسر زیاد بود  
 توبه من مقبول خواهد افتاد و بانه فرمود و انابت تو در جبهه اجابت او گفت اول کسی که تو خروج کرد من بودم اکنون شخصیت مای تا نخست که جان کن منم  
 نامتس می مقرون اجابت گشت و زیاد دشمنان در او بخت چهل پیاده سوار را بجهت آخر مخالفان او انداختند و نور رشتی جان بیا بود که او را پیش نام  
 آوردند آنجناب است مبارک بر سر او فرود آورده فرمود و انت خرفی الله تبارک و الاخرة بعد از آن معصب برادر را بر حصار نهاد و شربت شهادت  
 نوش کرد و بعد بر برین حصیر نهائی کی از زیاد پای در میان نهاد و از سپاه عمر و زندین نقل برون آمد و گفت تو اگر ابائی بر گرفت بیا از خدمت  
 نمایم هر که مصلحتی باشد من حق تو را درین راه میسر و دوست بدعا برداشتم آنگاه بیا که باز او بخت و بر بر جان تیغ بر فرق نیز زد که بدعا غش رسید  
 و بنهم پیوست بعد از آن حرم اوس آمده بر بر اقل ساخت بعد از مد و هب پسر خود را در جنگ فرستاد و او چند کس را کشته نزد مادر آمده گفت  
 ازین راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم من کجواش گفت مرا بفرق بکن تا اگر دانی مادرش گفت ای پسر

و ان

فرمان رسانید بر ائمه و مقاتله کن تا روز پنجشنبه رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم شافع با ما بخند و هب با ما شو و ما در خندان جنگی که بدرجه شهادت رسید بعد از آن عمر بن خالد و دیگران  
رفته شمشیر نگاه میدید بن خطایکی از اعیان سپاه امام که توجیه مقاتله گشت قتالی شد بدینگونه چند کس را بر زمین انداخت و کشته شدند بعد مسلم بن عوسجه  
روی بدان قوم نهاده بسیار از ایشان را کشته و بریاض جنت خرامید بعد از آنکه نافع بن هلال بمکه که شافعه شخصی را کشت انگاه عمر بن حجاج از جانب  
فریاد کشید که نباید دل بر مرکب نهاده تا چند کس از او کشته نشوند یک کس تقبل نمی آید اگر اتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند عمر و سعد را که دشمن داشته  
باجبی حمله آورد و اصحاب امام مدح آن سعی نمودند و هر هر که کوفیان را منتهزم میکردند و ملوک شد قتل مشاهد نمودند حصین بن سیر را فرمود و با انصاری  
روی بایستیان نهاده و تیر باران کردند و سپاه امام را منتهزم بر زمین افتادند و آن شیران همیشه با او دمزد و مردانگی دادند تا ناراحتی بر رسید  
و امام چند کس را بمقیای که حصار نهاده و خود را ظاهر کردند و سعد بن عبد الله حتی خود را سپهر ساخته پیش پیش امام سیرفت و تیر می انداخت تا با جلش آید  
بعد از آنکه ارجان بن عبد الله سپاه آورد و چندان مقاتله نمود که شهادت یافت انگاه کجی بن سلیم مردی آمده جنگ نمود و کشته شد بعد  
قره بن ابی قرة غفاری پای میدیدان نهاده و باران خود ملحق گشت بعد و مالک بن انس را که بخدمت آورده چندان کوشش نمود که خست بر سر  
آخرت کشته شد و عمر بن سباع مجار به نموده شهادت یافتند بن ابی حبيب بن منظر جنگ صعب کرده جان بداد و پس حبيب بن مجمر بن بلوغ نرسیده بود  
و دیده از کار و قاتل بد خود را کشته بجهه با سو که در غفاری مقاتله نموده شهید شد انگاه نمودن امام سرفق بن حجاج با اهل عدوان در آنجا بخت بباران  
ملحق گشت بعد و بر بن قیس بن میسران آورد پس از کشتش و کوشش بخت خرامید بعد از نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین  
بقتل سپاه انگاه نهاده بن حارث انصاری مجار به رفته بفرز و ساعی خرامید عمر بن حناده با انتقام بد در حرب بسادرت کرده متوجه آخرت شدند بن افرا  
جوانی به شخصت مادر که بقلع و قلع دشمن آورده بدرجه شهادت ارتقاء یافت سر او جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند و بدین سیر به داشته بسلیه کی از  
مخالفان زده بد فرخ فرستاد و عمر بن حنیه گرفته حمله کرده دو کس البصر بنان کشت امام او را باز و ایندنگاه عمر بن فرط و عبد الرحمان بن عمرو با هم ساز  
داوه جان سافید کردند بن عبد العالی بن شدت با شمشیر بر نه بماند شیر زبان که بصفت دشمنان کشتی جزا نشد که مقابل او نماید از دور و شات اختن گرفتن عالیس  
انحال مشاهد نمود و خود و مغر افکند و لشکرها که مخته بازه از دوست کس را در پیش انداخته بر انداخته مخالفان از اطراف آمده او را شربت شهادت چشاند  
بعد از آن عبد الله و عبد الرحمان که از بنی غفاری بودند و بمقاتله اشتغال نموده شهادت یافتند انگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد البر بن رو بنی الحان آورد  
چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد از آن علامه کرام که قاصد خوان حافظ قرآن رحیم بود و بنگان و آن آمده جمعی را کشته آخر عمر گران خورده بمقیای امام سیرفت  
او رسیده و بر روی او نهاد علامتیم باز کرده بتمش شد و بر سر است ای که بچو است بعد و خطای بن سعد و کبد شمش آورده بل و بار را تیر بد عذاب م فوج و عاود نمود  
نموده حمله آورده جنگی که دانه ساخته شهادت یافت انگاه و از بن الشیخ شصت تیر بجان مخالفان انداخته بانه ده تن از بر زمین افکند آخر مخالفان حمله کرده  
او را کشتند بعد از آن یک کس اصحاب امام میداد رفته شهادت یافتند تا اینکه بنی زنتسبسان و دمان نبوت کسی باقی نماند و اول کسی که از آنها قدم  
در میدان نهاد عبد الله بن مسلم بود بعد وی جعفر بن عقیل عبد الرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شد بعد از آن سه کس عون بن عبد الله بن جعفر  
طیار در جنگ فتر شمشیر شد بعد و فاسم بن امام حسن هر چه با امام وی را مخالفت نمود و او او دست پای امام بوسید و شخصت حاصل کرد و با وجود حضور بن  
مقاتله علیه نمودی و پنج کس را بر خرم نبرد و کشته شمشیر مطبوعه عدم رسانید و بن افرا شخصی تنی برورده بن زحمت و امام برادر زاده خود را در خاک و خون

















دی آمدند بن بر سر محال تیریدار از که بر دهن نمود و هم طاقه داعیان مدینه بدشوق رفتند دیدند که نیرید شرب بخورد و با سگان دیو و شیطان سرور و در مجلس او طایفه و سینه از  
 و با اهل مشق مجلس نمایندگان اهل مدینه بخالچ نیرید بدست عبداللہ بن خطیبیت نمودند نیرید دریافت آن مسلم بن عبید را با لشکر شام روانه کرد و آن حسین  
 بعد از طی مراحل بکینه رسید مدت ستره شبان بود و قتل فغان اهل حمیر و اصحاب رسول الله قصه قیامت گویند که سلامش بر آن نظر اهل مدینه را قبل از آن  
 و بعد از فراغت از هم مدینه با و اهل ستره شصت چهار سحری بغرم حمیر به عبداللہ بن حمیر روانه کردند و در آنجا راه فرسودگی گشت سپاه را حصین  
 بن تمیم سپرده خود بدو فرج پیوست و حصین بمقابل عبداللہ نیرید نمود و بی از مقابل او مقابل آمد و هم که شمر منتهی شخص گشتند و حصین بکبر الاحاطه ساخت و با آن  
 محاصره از امید کشف تا آخر جریح الاول است و دریافت در آنجا راه فرسودگی نیرید بکبر رسید حصین با سپاه شام رویدار خود نمود و نیرید چهار سحری و در آن  
 شصت چهار سحری گشت کرد و شمر سسی هشت سال حکومتش ستره سال هشت بود و نیرید در پیش داشت و در پیش تیر شمر خون رومی بود و ذکر حکومت  
 معاویہ بن نیرید و شام حسب نصبت نیرید معاویہ پیش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نمود و اکابر و انبیا را حاضر آورد و گفت که من نمود  
 ام خطیر خلافت بر بنیویانم آمد و این کار زیاد و از حمله که نیست خواستم که برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر باقی عمر فاروق را نصب نمود و اهل  
 فاروق تجویس نیست بنا بر آنکه در مدینه که نیرید شمر بن تمیم شوری و او را ایمان نمی آید هم باعث عدم صلاحیت خلق در سینه تا نیرید انکون شما اختیار دارید بر سر کار خواهید  
 بخلافت تعیین کنید این گفت خود بعد از آن گشت گرفت ابواب احتلاط خلق بر خود بست تا در گشت حکومتش چهل روز بعضی ستره ماه گفته اند و مدت شش  
 بسست ستره سال بود و حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن ابی سید بن عبداللہ بن شمس بن عبد مناف چون خبر مرگ نیرید و بصبر رسید این زیاد خلق را  
 جمع کرده گفت تولد من درین شهر است در میان شما بزرگ شده ام و آنروز که دانی شما شد من مقابلان شما بشما و نفر بود و ما در بنشاند و نیرید انکون نیرید  
 فوت نمود و خلی در میان اهل شام پدید آمد شما هر که خواهد بخلافت اختیار کنید من نیز موافقت کنم بصبر ان گفتن با کسی را سزاوارتر از تو نمیدانم بعد باو بیعت  
 کردند و گاه این یار و کس بطلب بیعت مکه فرستاد و کوفیان آنها را سزاوارتر از خود قاصدان شهر سزاوارتر گشتند با شماع آن بصبر ان بقصص جهان از زیاد  
 که ستره و خوف شد و نیرید شب راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبداللہ بن نیرید قوت کام یافت و نیرید و بصبر و مصلح عمال خود تعیین نمود و اکثر  
 اکابر شام بمتابعت وی درآمد و مروان بن نیرید خواست بیعت بدست و داشت اما این زیاد و ملون بدشوق رسید مروان را فریادیه باو بیعت کرد و اکثر  
 با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اطهار و او ای ابن نیرید و هم مخالفت و قریب بشوق لشکر گاه ساخت مروان هم مستعد گردید و میان  
 هر دو فریق قتالی فاجش دست داد و ضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر و ابی حمص که موافق او ابن نیرید بدست و اباس قتل رسید و تمام شام تصرف  
 مروان را آمد و گاه رو بکعبه نیرید و عبدالرحمان نائب ابن نیرید توجه مروان شنید و اگر نیت مروان هم و سوار بجاکومت مصر تعیین نمود و سنان  
 نیرید مادر خالد را به کاح خود در آورده چهار سالش سلطنت بنگار گشت و ذکر نشاندن مروان عبد الملک بر سر سکه ها گذاشتن او از جانب  
 فانی چون مروان بر سر حکومت نشست خاطرش نا امل بدان شد که نیرید و عبدالملک و لیکن سارا و بعضی از عارف شام را که موافق خالد بن  
 نیرید بود و جمال بسیار و نفیست تا دست بیعت بعد الملک دادند و روزی خالد از پیش مروان می رفت مروان او را مادرش را و شام داد  
 خالد بطول شد و نزد مادر رفت و گفت که این مردم از خلافت محروم نموده بدین خود از زانی داشت باو مروان در از زبان نیرید مادرش  
 او را تسلی داد و نیرید قتال و طعم مروان کرد اما مروان و فغان یافت بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دوش نهاد و کرد







کشته شدن و ضعیفان را لشکر ملک خود را پیوسته درین اثنا بنیاد را از امارت فخرال ساخته علی بن مطیع را حکومت انداخته بود و احوال مختار را در این  
تقدیر آورده اند که در زمان خلافت مختار قاضی مدبرش ابوعلی و سپهسالار عراق بود و در جنگ هم چون دو سپاهیل کشته شد و عیش سید بن مسعود امارت مدائن را داشت مختار بنو  
فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست سرگرمی بود و در آن اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتعل و در صدد خروج بود مختار  
در آن بلد ظاهر نمود که امر حیدر بن مطلب را امام حسین امر فرمود چون سلیمان بن عیین الورد کشته شد و سپاهش منظم شده و بکوفه آمدند که مختار را با لاکرقت اکثر  
اکابر و طلبان امام ظالم باو کوفت نمود و بعد از این مطیع و کوفه بدیافت قصد خروج مختار بنحیثه شهر ایاس بن مضارب را بپایه شهر شک مقرر کرد  
که شهر را در محلات برده و شهر اطراف است بجا که از بنی طوف مختار مقرر ساخته بود که در پنجشنبه چهارم جمادی الاول کشته شد و شش خروج نموده کوفه را  
بر سر و آرد و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک را شتر با چند نفر بنحیثه مختار فرستاد تا گاه ایاس شهر را گرفت بعد از قتل قتال همه جنگ با بنی اسیر ایاس  
قبیل آورد و سرش را از مختار برده کیفیت واقعه مقرر نمود مختار اطراف فرج کرده در اشدت با اهل بیت خروج نمود و چند نوبت در شهر مجاریه پیوسته قتل  
بهر و آن فتنه در بندر الشراکاه ساخت و از طرف ابن مطیع نیت بن ریح با چهار نفر جنگ مختار فتنه نیت یافت و مختار بعقب نهران بکوفه آمد و نوبت  
دیگر نهر تنگی با پنجه اگس برب مختار را فرزند و بعد از مدتی مختار حاضر گردید و در حربه صعب دمی نمود و کسی از مردان جانب مجریه کشته شدند و  
بقصر امارت متحصن گردید مختار دارالاماره را محاصره ساخت و در فروردین سپاه مختار پیشه پیش برد و در چهارم این مطیع از امام فریاده راه را گرفت و اقبال  
از قصر برده با مختار صحبت کردند مختار بکوفه تسلط یافته اطراف و ولایت که قریب دس مساحته اعمال تعیین نموده و در کشته شدن عیسی علیه السلام  
آورده اند که در انشای تسلط مختار بر سید که علیه تعیین یابا بهشتا و نهر اسوار و نهران عبداللک بن و ان توجه به عراق و حجاز کشته در مدین منور  
باشی آن مختار زید بن انس را با نهر اسوار و نهران سپاه شام نام کرده و عبد الرحمان بن قیس که قبل مختار اهل موصل بود با نهر اسوار و نهران پیوسته این یابا بهشت  
بن مختار را با نهر اسوار و نهران سپاه شام نام کرده و عبد الرحمان بن قیس که قبل مختار اهل موصل بود با نهر اسوار و نهران پیوسته این یابا بهشت  
مختار را لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم و قریب غایت میر شکر باشد و در اندرون جنگ سخت رو نمود لشکر عراق بظفر شدند و بسیار از سپاه شام کشته گردیدند و  
شخص کس اسیر آمد و بقتل رسید و در شب آن نیرد عالم بقا نجات نیست و قاصع سپاه معاودت و درین سال جابر بن شمر و زید بن ارم انصاری  
رحلت نمود و در اوائل ستمه صفت هشتاد که ابراهیم بن مالک کشته یابا دوازده نهر اسوار و نهران مجاریه کوفه بیرون آمد و در سا کوفه شیت و شمر و محمد و سعد قتل  
اما حسین اتفاق ساخته ایت مخالفت مختار را و او را شستن مختار و صلیقت با شتر خا خا طران جماعت کوفه و فاحشه فرستاد و ابراهیم را از کسیت  
واقع اعلام داد و امر اجماعت کرده بکوفه آمد و با مختار ان حرب و پنجاه کس اقل و مستصد را بر سر ساخت و از اسیران و ولست پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر  
عمر و سید بودند و در آن دو دیوان را اطلاق فرمود و ابراهیم دفع این یابا که بکشته شد و فرستاد و عمر و بن حباب با نهر انصار  
مسکین این یابا و در آن ابراهیم پیوست و در دیکه فریقین نیرد لشکر کرده قریب یکدیگر رسیدند و عوف بن صنوان از لشکر شام آمد و از سپاه  
عراق احوص بن سدا و مقابل او نموده از ضرب شمشیر عوف را بر خاک نداشت بعد از او دین عمرو بمیدان را و در انصر استخراقت  
ساخت انگاه حصین بن تمیم برون آمد شریک بن حریم مقابل او نمود و حصین را بچشم فرستاد و بجای آن هراس بر سپاه شام رو نمود و در کربلا  
از طلوع آفتاب قریب شام جد و جد گردید و وقت شام سپاه شام از نهر فرار اختیار کردند و اقیان تنج بنیدر رخ نهادند و مختار کس از

مختار

خاندان قتل آمدند و در هزاره ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کافرات ایستاده اسبی خوب زیر دستان ری بر سر و چوشتی در بر و میسخت  
 مذهب و دوست دوست ابراهیم بطبع شمشیر تیغی بر روی زده شمشیر از دست او بر بود و زردی که بازو و گان خود گفت که دوش یکی از خاندان را گشته و گذار  
 فرات انداخته ام طرب غالب که او این بنیاد خود بود و جمعی در آن محل نشسته سران ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و بجهت شکو بجا می آورده سرها  
 این زیاد و حصین و شمر خیل و ربعه و سایر روستا سپاه شام کوفه فرستاد و مختار بست و گشته سرها را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نزد  
 مختار رسیده بنوازش میکرد آن مختار را صاف گفت چون محمد مختار شمشیر پذیرفت تمامت ولایت کوفه را در آن منصرف و تحت تصرف کارگران آن و قرار  
 گرفت تفاضل اشعار خود ساخته کامیابی قتل کشندگان امام مظلوم فرستاد تحت محمد حنیفه زبان طعن و ملاست بود و از کرده گفت این مرد بد و  
 دوستی اهل بیت عداوتی نیست زیرا که اگر قتل ابراهیم حسین بکوفه نشسته و او پیر انون تعرض ایشان نمیکرد مختار با تعلق آن بقصور خود اعتراض نموده اسباب  
 حاضران نشست که از آن عبداللہ بن کمال نویسنده بسیار از آن ملاعین بدست آورده هر یک با نوعی بغیر و فرستاد و خاندان زمره که گریختگان را بسوخت  
 و گویند که مختار چهل و نه شبست هزار و پانصد شصت چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر از آن را اسیر و آنرا در جنگها گشته شدند قتل رسانید و دهان  
 بعضی از سرغنان آنها نیست شمر ذی الجوشن عمر بن حجاج و موسی و اسیرش حفص و قیس بن اشعث و حوی بن یزید و محمد بن سلیم و حکیم  
 بن طفیل و یزید بن مالک و عمر بن خالد و عبداللہ بن الحجاج است و ذکر گشته شدن مختار بحار مصعب بن زبیر رضی در آن ایام که مختار  
 بعد از ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شیش بن لعی و محمد بن اشعث و بصره و نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبداللہ برادر خود و االی بصره بود رفته او را  
 بر خیز مختار ترغیب داد و مصعب جناب بن ابی صفرة را از انوار طلبید و هر دو با سپاه موافق و کوفه نهادند و مختار این شرط را با سپاه انوار و جنگ  
 ایشان فرستاد و بعد از ملاقات فریقین مصعب سپاه کوفه را در بیت بابر خود دعوت نمود و آن مردمان با نمود و صفها را راست کردند و میان هر دو گروه  
 قتالی فاحش دست داد و از این شرط قتل آمد و بعد از آن مختار مقابل کرد و جنگها و دانه نمود و در آن روز چهل و نه تن از اصحاب مختار و عمر بن کمال  
 که بشکر این پیغمبر بودند گشته شدند و از مختار منفر شده باشند نیز اگر کس در سر کار شش لشکر مصعب و قصر الحاضر که در مختار با نود و نفر  
 کفن پوشیده جنگ با بصره یافت چندان محاربه بود که بهلاکت رسید باقی شش هزار نفر از مصعب مان طلیعه از قصر بر آمدند و سعی مردمان گشته  
 همان نقطه قتل رسید و مصعب کوفه را قاصد انداخت و این ابراهیم بن مالک شتر که از قبل مختار حاکم ولایت یثرب بود و امان طلبید و کوفه فرستاد  
 در ملک مقر بان بن زید بن عقیل و درین سال محمد بن حاتم طائی بیکه دست سالی دیفات یافت و در سه شصت و نهشت عبداللہ بن عمر و بن سید  
 که در میان بنی امیه عظیم القدر بود و بنیابت خویش تعیین نموده و فرمود تمیز عراق عرب و حرکت آمد و عمر و بن حاتم طائی عبداللہ بن عمر و بن سید  
 شصت گشت بدیافت آن ابن و آن گشته شهر را حاضر نمود و بعد از چهار ماه همه بمصالحه انجامید و عمر و در خلافت بعد الملک شتر گشته و جهات  
 فیصل پیدا و در آن سال عبداللہ بن سید و درین سال عبداللہ بن سید و درین سال عبداللہ بن سید و درین سال عبداللہ بن سید و درین سال عبداللہ بن سید  
 بن بکر بن خالق که در سنه ثمان و یک عبداللہ سپاه و از فرمود تمیز عراق و آن شتر مصعب بن زبیر که کوفه حرکت نمود و بعد از ملاقات فریقین  
 کوفیان بود و در هنگام شب گریخته بمسکن ابن سوان رفتند و این سیرانند امام حسین را در مرکز نهادند و آماده قتال جدال شد و نگاه محمد بن مروان  
 برادر عبداللہ با طائفه شجاعان بمیدان و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک شتر با دلیران چند بمقابله آورده و محمد را قتل آورد و هرگاه از حرب گز



داشت فوت نمود و در سال نو و در سراسر بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را بن مسلمان فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و در سمرقند را که یافت و در آن شهر انداختند  
 نو و چهار ابو محمد سعید ابو محمد غروره و ابو بکر مسلم چهار فقیه سنجی فقه سبیه مدینه جلالت فرمودند که کوفت حجاج بن مسعود بن جبریل از اولیای  
 راهبانه متابعت عمر الزمان که حجاج خروج کرد و در کوفه بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاضل بقتل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان  
 حال بود که در آن خطا و در مرض موت از سنجی پرسید که در لائل نجومی در یابی که درین سال ملکی میروید یا نه گفت ختم سبیه فوت کند که ملقب بکلیه باشد  
 حجاج گفت سپاهم صخر بن بادرم که کشتن ندیدم گفت و الله انت نموت حجاج گفت با سترایش از خود روان سازم فی الحال کردن آن بیچاره زود بجهاد  
 بهماه شوال ۵۸۰ نو و پنج بافضل السافلی بن هوسب حیاتش بنیاد و چهار سال ایالتش در عراق خراسان بست سال بود که در کوفه دست نه از کس  
 پنج ستم او کشته شد زود و کشتگان معاری و غیره غلام الفیوس که نیمه اند ببولش شماره زندانیان کردند و ایشان به بیچاره هزار رسید بست هزار زن و ستمی  
 مردوزندانش سقف داشت بر ف باران بر زندانیان بسیار و آفتاب ایشان یافت و ولید بن عبد الملک جمادی الاول ۵۸۰ نو و شش فوت یافت  
 عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری و او بود و فضل و دانش بهر بود و مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم فتح کرد و اندک و مسجد  
 مرست کشت حجت پانک نمازخانه اخترع نمود و در الشفا و در الضیافت طرح انداخت با وجود و نور ظلمت التلاوة بود و او امام الحیات در سمرقند و ختم  
 قرآن شریف میکرد و بهاء رمضان هفت و ختم بجای آورد و در زمان او از او و اکثر تافغانه و دیار کابل تا ملتان منقح گشت گویند که ولید جبار بود و دنیا  
 جناب سالک بستان او فرمود که مثل فرعون فرست من و یابی باشد و او فرعون نانی خواهن خواند لیکن اینجیست را موضوع گفته اند و او سبیل حجاز  
 بسیار داشت باروم و در وقت خواست طح عمارت اشته و سلیمان بن عبد الملک بطعام و کجای رغب بود و خواست مردم در زمان او و خصر بران حیر بود و عمر و غیره  
 حرص اطاعت بجای داشت آن ایام کی بدیگری می رسید میگفت که دروش چند گشت ما که کرده چند سیاه و در آن خوانده مضمون حدیث آنست  
 علی وین که کونم در سلطنت آن سیه پادشاه بر ظاهر گشت لیدر انورده پس روزی که حکومت سلیمان بن عبد الملک بر سر سلطنت شش و سه و سه  
 اکثری از عمال لیدر که ظالم بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سینه نو و در هفت مارت خراسان بهر یزدین حلیب ابواب اسپهبد علی طبرستان صلح نمود  
 اهل جرجان را قتل عام کرده اموال غنیانم نو و در بدست آورد و سلیمان شش نو و در شست مسلم را در خود را بنمیز و فرستاد و درین سال عبد الله بن ارقم  
 سبیه مدینه ابوالاسود که وضع علم نمود جلالت خود و در سلیمان رسته نو و در نه و در شش عشر بن عبد العزیز را بن شمر و ولید که در باز و عمر و یزدین عبد الملک حاکم  
 باشد بعد از بیان بستم شهر صخر بن کور که در گذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد و ابی فاضل نو و در زندانیان از او بود و ماکافه  
 خلائق بر وجه احسن معاش میکرد و که خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان آنحضرت بر تخت حکومت شش و سه و سه سبیه که بجا صر و در قیام داشت  
 بطلیذ یزدین حلیب از امارت خراسان عزل جراح بن عبد الله را بجایش نصب فرمود و از یزدین طلب ابوالکاکه جرجان و طبرستان گرفته بود و فرموده گفت  
 آن حق مسلمانانست من گمان نتوانم که چون یزدین از او ای آن عاجز بود در زندان حلیب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبها  
 در روز جمعه زبان بطمن و سب علی اهل بیت میگذاشتند و خواست که دفع آن بدعت نماید بنابر یکی از اطبای یهود ابیا نوخت که منصوب خضر عام  
 و خمر و خمر نگاری کن بهو جان یهود و محفل که کاکر عیسان آید معاوی شام حاضر بودند و خواست نگاری و خمر خلیفه نو و عمر حاکم بود که با مسلمانان توازن  
 یکجا بچلو این جلالت بیشتر بود و گفت چنانچه شهابی بن ابی طالب و خمر داد و عمر گفت او کی از عظامی ملت حمیری بود و بود گفت پس چرا او را گفتند خمر















[illegible]





[illegible]

























و تودون غبار که در ستار ترفع یافت و خلیفه پس از قبال اهل طاعت از خیر حاکم مصر مد طلبید و این شیخ بیدست خلیفه رسید گفت که منظر از قبلا و من  
شرف منرف کردانی بالشکر و امر بر کوفت تودون متوجه شویم متقی قبول نکرده از تودون طلب صلح نمود و تودون سوگند بر زبان آورد که نسبت با من بر منین  
برای منیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهد نامه رسالت با شماست آن متقی متوجه بغداد کردیم و چون اینجا حاکمان و شیخ منعم نمودند و شیخ منعم  
تودون بخدمت متقی رسید منظر استقبال بجا آورد و بعد از مدین گفتی از بغداد آورده خلیفه گرفته من کشید و متقی پس از آن بیست پنج سال زنده ماند و کار  
بیست سال زیاده عمرش شصت سال بود و تقوی و در شهریار داشت و در خلافت جز نامی نداشت و در خلافت المستکفی بالبدن خلافت برداشت و در بدایت حکومت تودون منعت نمود و منصب بارت بر آن را داد  
عبد العبدین المستکفی چون متقی را میل کشید عبد القدر را لقب المستکفی بالبدن خلافت برداشت و در بدایت حکومت تودون منعت نمود و منصب بارت بر آن را داد  
و اگر گفت و از ظلم و فوری او احوال بغدادیان پریشان گشت با شماست آن احمد بن یحیی حاکم امروا متوجه بغداد شد این شیخ را در و ترکان فرار نمودند و احمد بن اسلام  
آورد با مستکفی بیعت کرده لقب مغرالدول یافت برادرش علی و حسن و عماد الدوله و کن الدوله لقب یافتند و شیخ میان خلیفه و مغرالدول طریق محبت و در داد و ستد  
بود و آخر بخت انجامید در سنه صد و سی و چهار مغرالدول خلیفه گرفته میل کشید خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بعد از وی یک سالگی خلافت نشست و بعد از وی چند  
سال بگزیدست درین سال شیخ ابوبکر بن علی یکی از شیخ کبار بود و در شصت و هفت سالگی رحلت نمود و در خلافت المصطفی بالبدن ابو القاسم فضل  
بن مقفله را آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مصطفی بسبب کوفت بازی و لقب که در کانه با هم نزاع میداشتند بنابراین در ایام دولت مستکفی مصطفی در کوفت  
خفتی بود و هرگاه مستکفی را میل کشید و مصطفی را بخلافت برداشتند مصطفی را به مجلس آورد و از بیعت گفت من بعد مغرالدول که کاتبی معین ساخت  
تا مفصل منحل خلیفه را نگاه دارد گویند که در ایام دولت مغرالدول و سال ملک و دیار ملک آغاسیه بغایت بی اعتبار بود و بدین وقت مغرالدول پیش رفتن  
بجایش نشست و در سنه صد و سی و چهار که قطع طریق شربت شهادت رسید و در سنه صد و سی و چهار و دو احمد بن ابی عثمان صاحب قریه  
در سنه صد و سی و چهار ابو القاسم محمد صاحب گلشن حیات و در سنه صد و سی و چهار و پنج و دو احمد ابدال خشتی و در سنه صد و سی و چهار و شش حافظ و مصنف تاریخ ملک  
وفات یافتند و در سنه صد و سی و چهار و هفت و دو شیخ طاهر بن خورشید از خلافت معاف داشت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و  
و در خلافت المصطفی بالبدن ابو القاسم محمد بن المصطفی بالبدن او در بیست و هفتم و هشتاد و یک بطعم اموال طالع را از خلافت خلع ساختند  
مصطفی در گذشت و بدایت خلافت و میان انراک و مغرالدول اختیار نزاع واقع گردید و بختیارات و از انداخته و روزی در واسطه خرید و از ابن عم خود محمد  
استیلا نمود و بعد با الاتفاق در بغداد رسید نسبت به خلیفه طریق تسلیم و کفریم سلوک داشتند و ترکان که بخت و اختیار بر سنا داشت استقرار یافت و عضد الدوله  
بجانب فارس مساوت نمود و بعد فیما بین الدوله و عضد الدوله تقاضی پیدا شد و عضد الدوله لشکر کشید و حاربات نمود و بختیارات را که داشت عضد الدوله بر  
عرب استیلا یافت و بختیارات در گذشت و در آن و عضد الدوله و مغرالدول و بختیارات چندین روز حکومت کرده بساط امارت نوشتم من بعد ابو نصر خسرو و در  
سوم غفر الدوله بختیارات بهما و الدوله و بختیارات در آن مشرف شد و عاقبت در سنه صد و هشتاد و یک بطعم اموال طالع را از خلافت خلع ساختند  
اموال و جهات او را ضبط نمود خلافت طالع بنفرد سال و نه ماه و کسر بود و بعد بختیارات و نه سالگی به عالم بقا فرمودند گویند که در زمان او در طالع  
کوفه را فتح نمود و بعد از آن با اولش کوفه را ستاده و قرامطه را مستاصل گردانید و دیوار دولت امان از بنیاد برکنید و در خلافت القادر بالله ابو القاسم  
احمد بن اسحاق بن محمد آفریده اند که بهما و الدوله و بختیارات طالع احمد را از بنیاد آورده و بسیر و در هم رمضان مذکور لقب القادر بالله بختیارات





[illegible]



کردن نمی توانیم مگر ابوعلی گفت که هرگاه منتهی بدین پدرت رسیدن همه او کفایت نمی نمود از آن گزینگان را با کار و بار کین نشان و یکی از خواجگان سرایان منتهی در کوفت آن  
 آگاه ساخت و منتهی با حیات تمام بدین پدرت رسیدن خلافت بر منتهی قرار گرفت ابوعلی و مادرش را محبوس فرمود و کینگان آنها را در جلا فکند و در زمان منتهی در  
 پانصد شخصت یک شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله علیه بخوار مغرت ایزدی پیوسته و منتهی در پانصد و شصت و شش کشتن حیات را در اواسط ساخت حکومت  
 یازده سال و یک ماه و حیات و پنجاه و شش سال بود و در فراست گیاست موصوف و عدالت رعیت پرور و معروف بود و هرگز گوش سخن سماعی و تمام نمی ساخت  
**در خلافت المستضی نور الدین ابو محمد الحسن بن یوسف منتهی در روز وفات پدرش مردم بومی سبقت کردند و او را در یک بر تخت نشست**  
 هنر ارجامه قیمتی بمرمان خجسته و با طمعدیل و احسان گسترانید و رسولان با افتاد و امضا فرستاد و خلق بر حسن سلیق و مکارم اخلاق او اطلاع یافته پیچ و مهر و  
 گشتن و در سبزه خلافت میر الامیر قطب الدین قباقره در کلیات جزویات جهان ملک و دانی خلیفه دخل می داشت قصد گرفتن ظمیر الدین عطا کریم کی از جاجیان  
 حضرت خلافت نمود و او بدو خلافت گزینش قباقره را آتش میبخت عارضا خان را در آن زده با کیش روی بقصر خلافت فرستاد و خلیفه بدو یافتن داشت قباقره قباقره  
 نداد و او که یا ایها الناس قباقره را از خود فراموش کرده است اکنون خون مال و کبر و شایع است مردم با شتاب آن در سر قباقره فرستادند و انوش عارضا نمود  
 که حسانت شمار آن عاجز آمد و قباقره خجسته بطرف موصل رفت و در شکارگاه او شکی سوارت اقباب هلاک شد و مستضی در سنه پانصد و هشتاد و پنج بر حمت حق  
 پوست خلافت و نه سال و هشت ماه و زیان حیات و منتهی نه سال بود و او شجاعت عدالت را بشمار خود میداشت **در خلافت ناصر الدین**  
**بالد ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بن یوسف مستضی ناصر الدین حسن** حیات پدر بر تخت خلافت نشست و او را فاضل بود و شجاعت کرد  
 را که بسبب حاکم رعایت احوال سپاه و رعیت فیه نام می نگذاشت تیر و چرخ شریعت را کوشید و نامشروع را از انداخت مساجد و خانقاه و مدارس و باط  
 منمو ساخت شهنشاه نفس و در محلات بغداد گشت احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطراف بیج مسکون فرستاده کلیات جزویات حال  
 سلوک و لوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت باطون می بغداد را تمام پذیرفت عوای عظیم ترتیب داد و نیک و در آن جشن بازده هرگز نرفت و سینه هر افرغ  
 نذیر گشت و او که او را شرب را بر ترقیاس باید کرد و منشیان اسمع ناصر الدین ساینده که طلبه در سینه نظامیه شرب و تمه و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بوج  
 از تحقیق را با در سینه اخرج نمودن بوج و جیشارت سید المرسلین صلعم را با دیگر سینه نظامیه را انتظام می بخشید و در سینه پانصد و هشتاد و هشت خواجه را  
 و در سینه پانصد و هشتاد و هشت شیخ شهاب الدین سهروردی در سینه پانصد و هشت ابو الفتح عبد الرحمان مصنف کتاب منظم و در سینه شصت و هشت امام  
 محمد الدین را که شیزاری علیه الرحمة و ابو الباقع الدین شراج مقامات حریر کمال قباقره را میزد و در سینه شصت و چهارده سلطان قطب الدین کهن از م شاه سینه  
 علاء الملک را بخلافت گزید و لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بجوان رسید سر ما برودت پشت رو نموده و برت و روان یاریدن گرفت  
 دست و پاکی بسیاری از سپاهیان او کار و بار فرمود و او که هر یک را پانصد و هشتاد و هشت گشتن بنا بر سلطان مرا حجت از م نمود و در سینه شصت و هشت و ناصر الدین  
 بپارنده و گذشت عمن شخصت و نه سال خلافتش چهل و شش سال و هشت یک روز بود **در خلافت الظاهر بالله ناصر الدین ابو ناصر محمد بن**  
**ناصر الدین** بالی که گویند که ناصر الدین الاحمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از آن روی بپنجده پسر خود علی را ولیعهد کرد این و سینه  
 و حیات پدرت نمود و محمد در زمان بود چون ناصر الدین وفات یافت کابرو اصنام را با کعبه حجت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله  
 بعد از آنکه پدرین بخت بر رعایا شفقت تمام داشت و بقراسکال دفع مظالم می نمود و کسان را که حجت احوال دیوانی محبوس بودند اطلاع فرمود





فصل گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث بن سعد و ذکر عمر و طاهر و کفایه و حال سامانیان

که در پستستان استیلا داشت بطبع خراسان لشکر بهرات کشید و عامل محمد را خارج نموده در سنده و سنده بنجاه و سنده خراج را گرفتار کرد و دولت طاهر بن ساسانی را  
 قریب بنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان ایشان بود اسامی ایشان بنی بیت مذکور را با عی در خراسان زایل مصب شام و طاهر  
 و طاهر و عبد الله بن طاهر در محمد بنان گویند یعقوب او تحت و کلاه و گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفار که  
 نسب او بانوشیروان عاقل می شود و در کتب یعقوب بن لیث ایتها اخبار آورده اند که لیث مروری کرد و سینه سپر با هم  
 یعقوب بن عمر و علی داشت یعقوب نیز در اهل حال روی گری میکرد با لاخران صفات جنگ و دانسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریق شرع نمود و در خراسان  
 و هم بن نصر و اسکیتان نقب ده روز و جواهر اقمشته است و سینه وقت بیرون آمدن بالیش بر خیزی خود را یعقوب نیز که هر چند استیلا بر گرفت جهت امتحان بدان  
 بران زدن خود نمک نیشا پور بود و بران را و رعایت حق نمک بر اخایان غالب آمد و قود و قوت را گذاشته بمنزل خویش شافت علی الصبح خارج  
 بنو نیز سیده نقب و سینه اموال میرد و خجرا گشت و کیفیت آن تبس و در هر سینه در هر سینه متباد کرد و هر کس که این حرکت نموده است این است باید که بلا امت  
 شتاب با با صفا و الطاف و خصاص با یعقوب بن فی الفور در هر وقت ملک سبب بر دین اموال بر سید جواد که رعایت حق نمک مر از تصرف آن مانع  
 در هر سینه این منی مستحسن افتاد و از سلک سیاه و لاجل حاصل اتهام داد با لاخر و بر زور کار یعقوب بالا گرفت با نیک زمان میر لشکر و با اختلاف رعایت  
 از قوت و در هر سینه با غل او یعقوب سیدستان را بتصرف در آورد و بعد از آن خراسان و فارس را تسخیر نموده اولاد تحف و دیار با بلا امت تحت خلیفه فرستاد و بعد از او  
 عصیانان بقصد مقابله و بجهاد نهاد و در راه بر حمت فوج گرفتار گشته چهار سینه شوال سنده و صد و شصت پنج نقد جان برادران اجل سپرد و در سینه  
 یازده سال بود و با صابت را کتد و بر سیاست سخاوت کمالی داشت هیچ آفریده را بر سر خود منطلق نمی گردانید و در هر سینه بن لیث بعد از قوت یعقوب  
 برادرش عمر و متکفل امر ایالت گشته الحی بد را بخدا افتاد رسالت یافته اظهار طاعت و ایقاع نموده اجرات برادر را برخواست و خلیفه نشو حکومت خراسان  
 و فارس بنام او روان کرد و بعد از آن عمر و رافع بن شمشیر که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن یحیی علوی خواند و بود و حمار بر ساخته گرفتار نمود و در سنده  
 و سنده و سینه بدست میر اسماعیل ساکاوی باور از انهر گرفتار و در سینه او مجوس گشت و در آن هنگام عمر و از گری پیش یکی از لشکر در سینه شکایت کرد او قطع گشت  
 هم سنان و در سطل اسب انداخته بران آتش فروخته بطلب حاکم قوت اتفاقا سکی آند و سینه بر سطل نمود و دانه اش از حرارت شورش با گرم سوخت عمر و در سینه  
 سطل در گردنش افتاد و بدین معنی و از مشا ابراهیم آن صورت بخندید یکی از خراسان گفت چه جاکند است عمر و جواب داد که امروز باید از خوان سال از این شکایت  
 که سینه شتر و اوقات مطیع را بر حمت تمام میخشد حالا انداخته بیکم که سکی آن را بسهولت می برد و فاجعه را یا او می الا البصاع بعد از روزی چند امیر اسماعیل  
 عمر و در مجلس بغداد فرستاد عمر و در مجلس آخرت سلطنتش قریب است و سینه سال نازد او مردی تنهار و قفال بود و در کار طاهر بن محمد  
 بن عمر و بن لیث چون آگاه گردید اعیان پستان بر گرفتاری عمر و قوت یافتند طاهر را بر سر پادشاهی نشانند و طاهر لشکر بفارس کشید  
 بران یار استیلا یافت در سنده و سنده خود سیکری علام عمر و بن لیث بر طاهر خروج کرد و غالب آمد و طاهر برادرش یعقوب را بر سینه و در بغداد فرستاد  
 سلطنت طاهر شش سال بود و بعد برادر طاهر معقل عمر و از آتش لیث بن علی چند روز گرفتار کرد و با سکه کلام با پادشاهی فرستاد گفتار سوم در  
 بیان حال سامانیان و محلی انو قانع زمان سلطنت ایشان که هر سینه یحیی بن سامان سلطنت او بود که  
 که در سینه بنان که نسل بهرام جوین بود و در زمان خلافت مامون با فوج واحد و یحیی و ایاس چهار پسر خود در سنده و سنده و سنده خلیفه شمر و در انجوت کرد







فصل اذکر الیصلی منصرف الی القاصم فوج وادوات و غیر الملک کفایا هم در بیان حکومت

سفر ساز ساخت و او باینکه زمان استقلال تمام یافت و بعد الملک است هفت سال و کسر حکومت کرده در سنه ستم و پنجاه و هجدهم کوی بازرس  
از اسب افتاد و جان داده و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج او پس از فوت برادر سرکار گشت و مدت بازده سال سلطنت کرده و یازدهم حبس و بعد  
و شصت پنج به شصت و نودی حلت نمود و وزیرش ابوعلی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نمود و در زمان منصور القلیس بغایت و زریده در تخریب رفت  
و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن منصور و در اول حکومت او القلیس حلت کرد و غلامش بسلطنت قاضی محمد قاضی شد و فوج امارت نیشابور ابوالمحسن و او  
بعد فوتش پسرش ابوعلی را بجایش قائم گردانید و فائق را دالی بهرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابوعلی مظهر گشت فائق بهر شرافت و لشکر  
فرایم آورده و متوجه بخارا شد امیر فوج لشکر فتح آورد و فائق بجانب نیکو گشت و حاکم ترکستان را بر تخریب ناورد و التهر ترغیب داد ابوعلی و خراسان دم استقلال  
زده و با فوج بجای رفت و آمد و خراسان بقصد بخارا نهضت نمود و امیر فوج غایب گشته هبات خود غیر داده و تنها از چگون عبور نمود پس از آن بعضی  
از لشکرانش بوی پوسند و غیره خان مریض گشته فوت شد امیر فوج در بخارا رفته بسلطنت بنو طلیس و اویسیا موقوف و بر بخارا آمد آنگاه ابوعلی و فائق دو کار  
نعمت بهر دو خدایه و بلی از بهرات بیرون آمدند و بعد از ملاقی و تفکیک فوج بسلطنت بنو طلیس و اویسیا موقوف و بر بخارا آمد آنگاه ابوعلی و فائق دو کار  
موقوفه لقب بن ناصر الدین گردانید و پسرش محمود را سید ولد و لقب داده امارت خراسان بوی داشت بالاخر ابوعلی گرفتار آمده پسرش را گرفتار کرد  
و فائق الملک خان بادشاه ترکستان را تهر لیس داد که و بجای ناورد و التهر نهضت ساخت امیر فوج ناصر الدین را بفرع او نافر و کار و غیره باین سر و جمع  
بمصلحت انجایم و امیر فوج بهاد حبس ستم و ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت یقین شماع معاصر اول و دوم  
که او نیز اربیت از استان کشاسپ نظم کرده بود و در آن زمان داخل شهاب نامه گردانیده است و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج در روز وفات پسر  
جمهور امر منصور را بر تخت نشاند و دایک خان خبر فوت فوج یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فائق در راه بدو پیوسته با جازت او متوجه بخارا شد منصور باقیات  
بناد و از چگون عبور نمود و در شهر ستم ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت یقین شماع معاصر اول و دوم  
و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن ناصر الدین از او متوجه بخارا شد منصور باقیات بناد و از چگون عبور نمود و در شهر ستم ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت یقین شماع معاصر اول و دوم  
و فائق و بکتوردن در رکاب عبد الملک برآمد و آمدند و محاربه عظیم بود و بالاخر نسیم نصرت بر علم محمود و وزیر عبد الملک و فائق اطراف بخارا گرفتند و  
و بکتوردن در نیشابور رفت درین اثنا فائق فوت شد الملک خان بر پیرشانی اولاد سلمان مطلع شد و از کا شغور در بخارا آمده و در روز شنبه  
و هجدهم خدی قهر و ستم نمود و عبد الملک را بنده ساخت و بادر کن فرستاد و او را بخارا گرد گشت بعد از آن ابواب ایسم اسماعیل بن فوج که لقب بمنصور بود قریب  
شش سال با طواف جهان با فوجی از طرازان خود تک پیوسته و در سیرج الاول ستم ستم و فوج بعضی مادر و کاتبان جمع نمود گشته شد و دولت سبایان  
انقرض یافت و کفایا چهارم در بیان حکومت و شکم بیان و کرامت الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن ناصر الدین از او متوجه بخارا شد منصور باقیات بناد و از چگون عبور نمود و در شهر ستم ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت یقین شماع معاصر اول و دوم  
بن بیا را بخش بکیلان شاه حاکم کیلان پیوسته و شکم بخارا شد امیر فوج ساسا سوسکی پید کرد و بواسطه امداد و بر جنگل جرجان استیلا یافت و فو قش شمس  
قابوس پسرش است سیم و سال تمام بلاد طبرستان بلم حکومت دهد و گشت و بادشاه فاضل کریم النفس بود و او را از ایام فراخش تغیر شد با دهر مردم را قتل میکرد  
امیر الیصلی منصرف الی القاصم فوج بن ناصر الدین از او متوجه بخارا شد منصور باقیات بناد و از چگون عبور نمود و در شهر ستم ستم و هشتاد و هفت انتقال نمود و حکومتش فریت بیست و دو سال امتداد یافت یقین شماع معاصر اول و دوم  
چهارم و قاضی حلیفه بن او متوجه حکومت بلاد که فائق پسرش داشت بنام بهر فرستاد و او هر سال بخارا را دیدار می نمود و وقت سلطان محمود بن ارم و حلیفه میراندا و غیره

سلطان

سلطان را بعد از در آورده بفرمانحال تا دم مرگیت حکومت کرده در گذشت و در اینجا مناسب نبود که ذکر قدری از احوال شیخ ابوعلی سینا که او صاحب این بیان بیرون است تحریر نماید زیرا بحکایات خلفا عجاایب آورده که پدر ابوعلی عبداللہ بن سینا یکی از انکشافات بود عبداللہ در زمان امیر فتح بن منصور سامانی در بخارا افتد و در قریه خورتی ستاره نام را بعد از کجاک در آورده ابوعلی در عصر ستمی صد و هفتاد و سه بطالع سرطانی تولد یافت بعد از پنج سال عبداللہ را پسری دیگر پدید آمد و با اسم محمود موسوم گشت انگاه عبداللہ ابوعلی را به علم سپرد ابوعلی بعد از شانزده سالگی از هیچ علوم و فنون فراغت حاصل کرده با طلب رغبت نمود در آن هم زیاد از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه بمجله اشخیصها او یکی را بطریق استنباطی نگار و دیگر در شهر بروجان خواهر زاده قابوس بن وشمگیر مریض شد اطباء او تشخص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابوعلی را بر زنده اند نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت این را غیر از عشق مرضی نیست و انکار نمود و انگاه عیسی را که اسمای تمامی حملات میرانست حاضر ساختند ابوعلی انگشت بزرگ مریض نهاد چون عیسی نام حکم طلبید گفت آن بر اختلاف و تفریق طایفه و هر گاه هر کس مطلوب یابد و در سرعت گیره بفرستد بدید آمد هر گاه نام محبوب در میان آمد در حرکت بفرستد آن قدر زیادانی پدید آمد که مریض را مجال انکار نماند قابوس را کمال مهارت ابوعلی تعجب نموده و در اکرام و احترام فرمود بعد از آن بوقوع حدثان زبان و تقلب در آن شیخ فرمود آن شرافت و جاه که اندر اشراف اند و کذب و خرد و دلالت بر این است تمام شیخ از مرض صعب قویع شفایافته منصب وزارت را بدو بخشاید تعجب نمود چون شمس الدوله فوت بپسرش قائم مقام گردید شیخ بمحضت علاء الدوله که او به چندی از خویش گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتاب ها را تالیف نمود آخر بزمیت قویع مبتلا شد و در روز جمعه از حیات شهر رمضان سنه چهار صد و سیست و هفت در گذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و کسب علوم و فنونش موند و ست قطعه محبت الحق ابوعلی سینا درج اندر عدم موجود و شفا گشت که در علم و فکر کرد این جهان پدید و گفتا شیخ در احوال او اولاد ابو شیخ ابو یوسف که ایشان را ملوک یا الملوک خوانند و بعضی کتب بویه رایع بهرام گور نسبت کرده اند و دیگر او را از اولاد پدر و دختر کشته یار شمرده و بویوم و متوسل الحال بود و بپسر اسمعیل حسن احمد میرداشت و در میان دیالیه اوقات بپسری برادر گاه با کان بن کاکلی بدیاطبستان استیلا یافت بویه بافرزاد خود در ملک ملارانش مشغول گشت و اسفارین شریوید بر اکان خروج کرده او را منبر گردانید بعد یکسال اسفار بدست قریه بقیع رسید و او شیخ بن یاسر بجایش نشست و علی بن بویه برادرانش را که از اکان مفاوت نموده باکو پیوسته بودند بکریخ فرستاد و یاقوت و اکثر از ابال بویه حرب ساخته گشت یافت آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و بسوی شیراز آمدند و متعارف انحال مرویج بدست غلامان خود کشته شدند و بر سر نه صد گشت و بویجی علی بن بویه پادشاه گردید و هفده نفر از آل بویه در فارس عراق و بغداد بر سر ایالت نشستند و مدت دولت ایشان تا یکصد و هشت سال امتداد یافت و ذکر حکومت عمادالدوله علی بن بویه چون بلاد فارس سخر علی گردید برادر خود حسن را برکنار الدوله لقب اوده با تخلص عراق نامزد فرمود و برادر خود احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسر ایاقوت والی سابق انجا فرود آمد نگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که مارے از سوراخه سر بر آورده و او از غمی متوهم شده گفت راست در آن نمود نامند و دو اجناس نفیس که با قوت در اینجا پنهان کرده بود یافت نمود و برادر خود فرستاد و قسمت نمود و نیز از خاکی هفتصد و صدوق اموال مانعی با قوت دست یاب شد و بویه براسه تحصیل استقلال حکومت بدو از خلافت رسولان فرستاده باقی سال ارسال بهر سال شد و بعد از دریا از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و شش ماه پادشاهت نمود و در جادای الاول سنه صد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او پادشاهی کریم و عادل و عاقل بود و ذکر کن الدوله حسن



فصل في ذكر شيوخ الدولة ومصلحها الميرزا محمد الدين السلطان الدولة في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٩ هـ

الحاج التواتي

[illegible]

بست پنج سال حکومت نموده در سنه چهارصد و چهل و هشت ساخت و در حلال الدوله الوطاس بن سهار ال دوا که از قوت مشرف الدوله امیر الاطراف  
بنیاد شد و مدت شانزده سال میازاده امارت نموده در او شعبان سنه چهارصد و سی و پنج در گذشت و در ملک جیم فرزند ابو کاکیجی از او بعد  
از پدر قاضی قضاوت گشت میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بود نزاع واقع شد از آن ملک تبصره ملک جیم و کدخدایان و  
و پنجم رضوان سنه چهارصد و چهل و هشت طوکلک سلجوقی میگردید و رسید ملک جیم گرفته مجوس کرد مدت امارتش هفت سال بود و در ملک ابو منصور فولاد  
ستون بن ابو کاکیجی از او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابو سعید خورشید شاه از او بغاوت و وزیر میان هر دو برادر حمار روداد و ابو  
گشته گردید بعد از آن ابو منصور با خواجی مادر فرزند صاحب کامل نام را بکشت بدین سبب فضل به صاحب وزیر با اتفاق امر ابو منصور را گرفته  
در سنه چهارصد و چهل و هشت مجوس گردانید و فضل منشی حکومت از سلیمان الپ ارسلان حاصل کرد ریاست ابو منصور هشت سال بود و در ابو  
خشم و بن ابو کاکیجی از او بعد از انتقال برادران به لارستان سلطان الپ ارسلان شتافت سلطان بنو تاجان را با اطلاع وی داد ابو علی در آن  
بر فاسیت و فرات رود کار گذرانید و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت به عالم بالاخر امیر از آن طبقه بنامی که گشتار ششم در میان سلطنت  
ملوک خنویه آمان چهارده و صد و چهارده سال حکومت کرد و در پایان ترشپ که در میان بود که امیر ناصر الدین  
سلجوقی که او غلام البتکین بود و استبکین در ایام دولت ملوک سامانی از بنو قزقیت بدرجه امارت رسید و در میان عبد الملک بن ابی موسی که او گشت  
خراسان را گذارشته و در غنیمت بن فیه استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده و در گذشت و در آن ابو اسحاق سجادی پیش تنگ گردید و پس از آن که زمان حلیت  
ساخت اعیان غنیمت آثار شد بر نایب سلجوقی که مشاهده نموده او را در سنه صد و شصت و پنج بر خود حاکم گردانید و دختر البتکین مادر ملک از او پیش  
کشید و بسلجوقی عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد و ظلم و ستم را منهدم گردانید و از آن دولت و طغیان نامی بر قلعه نسبت استیلا داشت او را شش  
توز نام از حصار بست برون ساخت طغیان التجا با سلجوقی که آورده او را استیلا نمود و قبول اطاعت مخرج کرد امیر ملتس او بند و دل داشته لشکر با بست  
کشید و توز را منهدم گردانید و طغیان بمقر دولا خود رسید و دیاب ایغای مواعید توافل و زید و بکر و حلیه از ضرب تمشیر امیر راجح و ساخت و سلجوقی  
یتیمی بر طغان زندگاه ملازمان دوسه دار در هم آویخته آن بجای را و نشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعه بست تبصره میگردید بعد از آن بر قلعه  
مانده حاکم آن را امیر برادر خراج مقر نمود و بعد در سنه صد و شصت و هشت قلعه بمقر آن ملک را بنحیه تیره آورد و حیال راجه سده بالشک بسیار ارتفاع ساخته آنهم را  
یافته بقول خیریه مصالحه نمود و مقر ساخت که بر این امر در میان و بنحیه تیره سالانه تسلیم نماید و چند شهر قلعه را تبصره گذاشتگان سلجوقی که گذشته و  
حیال عمر و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و فرستادگان سلجوقی را مقید نمود این خبر امیر رسید بار دیگر دیار بند لشکر کشید و بعد از قتال حیال  
سخت فاحش یافته گریخت تبصره ناصر الدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایام امیر فوج سامانی بخراسان رفته آن بلاد را  
نیز استخراج گردانید و بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه صد و شصت و هشت رخت به عالم آخرت کشید و زیر شش ابو العباس فضل بن  
احمد بود و در امیر اسماعیل بن ناصر الدین که از طین و دختر البتکین بود و او بموجب وصیت پدر در قبه الاسلام  
بلخ بخت سلطنت نشست و ابواب خراسان سلجوقی که شاه زور وافر بشکریان بخشید و این خبر در شیراز رسید برادر بزرگش محمود رسید  
مکتوبی بر برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی که بنحیه مطلوب تو باست از ملک و مال ریغ نیست اما قوف امور سلطنت و کبر سن







کاین واقعه را دیده بودی گفت بلی کاغذی از دست غلام بدست سلطان اودوران نوشته بود که امر وزیر جامی بلند می اندازند لیکن سلامت بنشین  
 فکر سلطان محمد بن سلطان محمود و ادب از قوت پدر فاکم تقاضا شد سلطان مسعود در حلت پدر خود یافته برادر نامه نوشت ولایتیکه پدرم بر تو عطا  
 فرموده طبع آن ندارم اما می آید که در حلیه نامم مقدم فکر شود و جواب در پشت نوشت و به تیریه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند خیر خواهان سعی کردند که میان  
 دو برادر صلح بوقوع آید بجای نرسید محمد با سپاه روبرو نهاد و بمنزل تنگنا باد رسید و هنگام عیش یوسف بن سبکتگین و امیر علی باجمعی اتفاق نموده رایت حجاز  
 برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهارصد و بیست یک خرگاه حجاز را فرود گرفته و از اقلعه تنگنا باو محبوس کردند و بعد مسعود و بنین شتافته سیل در حشر کش  
 فکر سلطان ناصر الدین مسعود و بن سلطان محمود و او بر گاه بر او رنگ جهان بینی زیب آراشد منصب وزارت با محمد بن حسن پسر  
 واد و تهمید عدل و الصداقت پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا کثرت و بجا و کفار نرسید بهمت برگاشت دران فرصت سلجوقیان قوی  
 حال رنده خراسان را تصرف نمودند مسعود و انصراف از سفرش باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود و آخر منظم گشته پس خود مسعود و او را کج گذاشته خود بطرف  
 هندوستان رفت سوخته درستان دران دیار بوده در ایام بهار سنه چهارصد و سی و سه متوجه دفع سلجوقیان گردید و از آب هند عبور نمود و هنگام نو سبکتگین  
 با اتفاق غلامان خزانه را غارت کرده و محمد کجول را بسلاطنت برداشتند مسعود و از گفته در قلعه مقید و قتل رسانیدند امارت او قریب سی و سه سال بود و فکر  
 سلطان ابوالفتح مسعود و بن مسعود و او خبر قتل پدرش را از کج کوچ کرده بجانب غنیمت نهضت فرمود و محمد تیریه مقابل کرده با اولاد نو سبکتگین  
 که ماده فساد بودند گرفتار گشت و غیر از محمد الرحمان ابن محمد که گشته شدند و بر سر ری دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان  
 ابوالبرکات آن سپاه را ستمگر و دیندار سپاه را در حلیه و چهل و یک مسعود و بالشکر و اودان متوجه خراسان گشته در منزل اول بهجت قتل گشته اند از سر  
 غنیمت در گذشته بمنزل آخرت مقام گردید و کشتن بهجت سیال بود و فکر سلطان مسعود و بن مسعود و او چون او خور و سال بود از عهده امر بجا  
 بیرون نتوانست آمد و از یکاه ارکان دولت او را خلع کرد و عیش علی بن مسعود را بسلاطنت نشانیدند و فکر علی بن مسعود و او چون او بیست سال با مکر  
 پرداخت عبدالرشید که قلمه جوین و سلمی عبدالرزاق بن احمد همیشه از حبس خلاص شده متوجه غنیمت گشت علی طاقت مقاومت نداشت و یافته گرفت  
 فکر عبدالرشید بن مسعود و بن محمود و او بکومت نشسته طفل حاجب را در دستان نافه فرمود و طفل بانگ زبان بران ملکیت مستقل گشت  
 آخر غنیمت سیده عبدالرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود و قتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را با او خواسته بخت ساختا گشت خیر خیر نام علی اکثر غنیمت را که در  
 هندوستان بود و براف طفل کا فو نیت با عیان نین که نوبت شت ایشان که نینه طفل و سینه داشتند از سلطان نامه و لیث و چند پهلوان خج که از رنج طفل  
 از رخ تیر زهر زگر کردند و فرزند از حسن و دل ورده بسلاطنت نشانیدند و فکر فرزند ابن مسعود و او بالشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد و لشکر سلجوقیان را بر  
 شکست یافت آخر سلطان ابوالبرکات همان بد بیکان خرد آمد و غالب گشت و امیران هر دو جانب کالی یافته راه خود پایش گرفتند و فرزند او را با هم جو کمال فانی  
 و در آن گشت شش سال بود و فکر امیر اسیم بن مسعود و او بعد از برادر سر بر آگشت و باز به قوی و عدالت و نصفت بر سر برود و از سلجوقیان بدین  
 مصالحه نمود که که قصد ملکیت دیگری نداشت سلطان ملک شاه دختر خود با مسعود و بن امیر اسیم بخت ساخت و امیر اسیم سینه نوبت بدیار هند  
 رفته بر بیا کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه چهارصد و نو و دو وفات یافت ابوالفرح و از قوی شاعران صابر بود  
 فکر مسعود و بن امیر اسیم و او بعد از شازند سال با حراالت پرداخت و در سنه پانصد و بیست و هشت رحلت نمود و بعد پسرش جمال الدوله

جامع التواریخ  
 یکسال ریاست کرد بدست ارسلان برادر خود متول گشت. ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بگوست نشست برادرش بهرام شاه را بجا بیامد  
 سنجبر و سلطان متوجه غنیمت گشت میان او و ارسلان بخار به دست او و ارسلان منتهی شد سلطان بهرام شاه را وانی اینجا گردانید و ارسلان در غنیمت  
 و دوازده گرفتار شد به عالم نقل کرد حکومتش چهار سال بود. ذکر ارسلا و اولاد بهرام شاه بن مسعود و او بدادشاه و دوشوکت بود و همواره با علما و  
 فضلا معاشرت داشت قصه الدشاه کتاب کلیله و مندر انبام به او پیش تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف خدیقه الحقیقت و در ایام او بود بهرام  
 چند کت بفرای گفتار سنده زیاده بسیاری از افسان آن ولایت را گشت و در آخر ایام علاء الدین حسین خوری لشکر غنیمت کشید بهرام شاه را بجا بیامد و  
 متهم کرده برادر خود شوروی را و اینجا دلی را گزیند و برادرش حسین بهرام شاه غنیمت بنما فخر بنشوری نظم یافته او را بر گاو می نشانید و گوشتش را بر او  
 علاء الدین با ستیاج آن بفرم شتاف غنیمت شد اما قبل از رسیدنش دست قضاطی و احیاء بهرام شاه را و نوشت این واقع در سینه با عصا و  
 و بیعت دست او حکومتش سی پنج سال بود و ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه او بود فوت پدرش بجگوست نشست و خبر توجیه علاء الدین یافته  
 بعصب و بر دستان شتافت و حسین بنشور کشته ابرقت و عمارت و موقوف و گنبد عمارت و دقیقه و گنبد داشت انگاه برادران گان خود غیث الدین  
 و شهاب الدین را بجگوست آن سرزمین مقرر گردانید ایشان خسرو شاه را بدست آورده مجوس کردند و در سینه با عصا و بنمای و فرج و گنبد داشت با در و  
 سطر است که خسرو شاه برادر خود را بدست کشا و گرفت بفرقتش پس او خسرو ملک قاضی تقاضا شد غویان خسرو ملک را بجا آورد  
 مجوس کردند تا فوت شد خاندان سیکنین مندرس گشت خبر حکایتی بانی نماد که گفتار مستقیم و در میان سلطنت طبقه اسماعیلی که بهر دین  
 در بلاد مغرب مصر بدست و در دست و شش سال سلطنت کردند بدین ترتیب ذکر ابو القاسم محمد بن محمد الدمد که او را احمد می میگویند  
 حمد الدمدستوفی در عیون التاریخ نسب از اسماعیل بن یام جعفر صادق و فرقه موم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت مغربان حمد را از دین عبدالد  
 بن تمام قصری شمرده اند و فرقه اقیان و از اولاد عبد الدمد بن یحیی بن محمد که در آن زمان از علم اسماعیلی است که مدعی آخر الزمان و عمارت از وقت  
 مدعی در سینه و دود و دوشش سحری بمعانوت ابو عبد الدمدستوفی در ولایت فرقیه خروج کرده گشته گان مقتدر خلیفه الاخراج نموده اند پس مقبول  
 و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مستخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آن را بهمدیه موسوم گردانید و بدست بیست و شش سال حکومت  
 نموده بمصر شصت و دو سال و در سینه و در بیست و دو وفات یافت. ذکر القاسم باهر الدمد احمد بن محمد محمدی او بهر گاه بدست  
 مدعی بجگوست نشست ابو یزید نام جمعی را با خود مفتی ساخته بر او خروج نمود و قاضی منظم گشته در قلعه مدینه شخص گشت عقیده اسماعیلیه  
 است که در حال کناییت از ابو یزید بدست و قبل از آنکه گشته ابو یزید منضم کرد و قاضی منظم شد و از شهر شوال سینه سده صد و سی و چهار فوت کرد و ایالتش  
 و دوازده سال بود و ذکر القاسم بن قاسم ابو یزید منضم کرد و قاضی منظم شد و از شهر شوال سینه سده صد و سی و چهار فوت کرد و ایالتش  
 با ابو یزید حربه نموده او را منظم ساخت بعد که قاضی آورده بنیاد و احیاءش بر انداخت و بدست بیست و دو سال ریاست نموده در سینه سده صد و دو و در  
 کافور خشی که در طرف خلفای عباسیه و ابی مصر بود خست به عالم بالا کشید مصریان بسبب قحط که در آن سال واقع بود آتش از مغرب الدین  
 بنابر او جوهر خادم در اباسپاسی موفود اطعمه و غیره مخصوص بجانب مصر فرستاد و در سینه سده صد و پنجاه و بیست و در اینجا فرقه بموافقت عمایا  
 مصر دیار مجاور بلاد شام را مستخر ساخت و مغرب الدین از فرقیه به مصر فرستاد آن را در الحاکم ساخت بعد و بر فرقه نوزدهم ربیع الآخر سینه







بنمود و خواجه فرصت یافته گفت و انانیاں و تمام امری و ملت دو سال میخواستن جاهلی دعوی کفایت آن محمد در چهل روز میگردید و اسبان غیر از زمان و هوان  
 چه خوب بود و سلطان برنجید و حسن را از مجلس برون ساخت و او را بنجایبری رفته باجی الملک ملاقات کرده بنجایب امایه اسماعیلیه را در آنجا باصفهان  
 بنجانه رئیس ابو الفضل دارو شده روزی بزرگان آورد که گرد و بار موافق می یافتیم ملک این ترک را بر هم میزدیم پس این سخن را بر خط و ما غش تصور  
 نموده بوقت کشیدن طعام غنیده داشتیم که تعلق بقوت و مانع دارد حاضر کرد حسن از کمال فرست آن را دریافت و در مصر رفته یک نیم سال بخت  
 مستنصر اسماعیلی حاضر باند بزرگوار او پس خود را از ولایت خلع و اجور را ولیعهد نمود و حسن گفت اعتقاد من دل دارد و مردم را با ماست نزار دعوت  
 شروع کرد و بنا بر امیر خویش او را از مصر بدر ساخت حسن بطرف شام و عراق عجم شتافت و پوشید و پنهان خلعتی را بنجایب اسماعیلیه میخواند و دعای  
 را با طراف فرستاد و باندک زبان خلق بسیار آن مذنب قبول کردند و آخر حسن بقضیه تحریب بقلعه الموت ساکن شد و نیز در دعوت مبارک نمود  
 اکثر سکنه قلعہ الموت به پیش درآمده در سنه چهارصد و هشتاد و سه شبی او را بجهاد بر دین حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملک شاه اسماعیلی علوی تعلق  
 داشت روزی حسن با و گفت آن مقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند بود و مبلغ ستم هزار دینار بر من بفرست محمدی قبول نمود آنگاه حسن پو  
 گاه و اقامت با یک ساخته برگرد قلعه کشید و در آن ستم هزار دینار بر رئیس منطقه حاکم کرد و در آن زمان نوشته محمدی را از قلعه خارج کرد و بر قلعه الموت استیلا یافته  
 دیار رودبار و قستان را مسخر ساخت چندی بعد سلطان ملک شاه و محمد بن شکر فرستاد حسن بجلد دفع آن نمود و چنانچه یکی از خادمان سلطان بنجر را  
 فرستید شبی کاروی زمین خواجگاه سلطان بنجر فرورد و بعد چندی پیغام فرستاد که اگر از سلطان عداوت داشتی آن کار در برابر زمین فرو نه برده در سینه می نشاندیم  
 سلطان با استماع آن متوهم شد و با او صلح فرمود و هم حسن و بقرقی نهاد و انانیاں را در اطراف فرستاد و بسیاری از علما و فضلا را بقتل رسانید و در آن  
 ستم و پنج سال حکومت نموده در ستم و ششم سیم سال آخر سنه پانصد و پنجاه فوت گردید و در ایام حکومت خود جزار و دویست و سه بالای بام رفت پس از قلعه رود  
 بنادر و مذنب بلخی بود و در کربا بزرگ امیر بوقت فوت حسن جمیع کربا بزرگ امیر را از قلعه لاسر آورده ولیعهد ساخت و حسب وصیت حسن  
 بنجایب اسماعیلیه قائم ماند و او چنانچه با سلطانین سلجوقی محاربات مستعد و او در دست و در انانیاں جمعی کثیر از شراف و اعیان را بقتل رسانید و چهارده  
 و دوماه و سبب روز حکومت کرده در ستم و ششم سیم سال آخر سنه پانصد و سی و دو در گذشت و در محمد حسن کربا بزرگ امیر در اوایل ایام دولت  
 حمزه دست جمعی از انانیاں و لارشا باله خلیفه بغداد کشته شد چون آن خبر بقلعه الموت رسید سخت شتاب از فتنه و شایان فرزند از انانیاں و انانیاں خلافا  
 روی از مردم نهان کردند و محمد بن قتیع حسن پذیر خود نمود و قیافش بسیاری از شراف را کشند او ستم و چهار سال و سبب ماه و هشتاد و یوم وانی قلعه الموت  
 بوده سوم ریح الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت و در حسن بن محمد المشهور و علی و کره السلام چون حسن بسن  
 رش و تمیز رسید تحصیل اقاویل مذنب اسماعیلیه کرده مسائل عقلی و نقلی آموخت بعد از آنکه فی الجملة اکتساب پیدا ساخت ظاهر  
 نمود که امام زمان نعم و نسبت من به نزار بن مستنصر متصل میشود و دریافت آن محمد پدرش مردم را جمع ساخته گفت که حسن پسر من است  
 و امامت بر من است نزار و بلکه داعی حضرت امام هر کس که خلاف آن نماید کافرست و دویست و پنجاه کس که با ماست پسرش قاتل شده  
 بکشت و دویست و صد کس را از قلعه برون ساخت و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوی امامت کرد و بزرگوار محمد فوت نمود و حسن پسر  
 حکومت نشست باز دیگر دعوی امامت او را دین نزار بن مستنصر کرده در رودبار و قستان رسم فسق و کفر آشکار ساخت از آن بزرگوار

فصل در ذکر جمال الدین علاء الدین محمد بن علی بن خورشاه بگفتار خود در بیان طاعت

ملاحظه بر اینها عیال اطلاق یافت المومنان او العالی ذکره السلام ملقب گردید چون افعال و اعمال قیام حسن انصاف اعتدال تجاوزه و حسن بن نامور مردی مسلمان  
 از آل بود که خواهرش در جباله کج حسن بود در ششمین سال سنه یانصد و شصت و یک بر خیم کار دارو البتفرشتا حکومت چهار سال بود و در محمد بن  
 علی ذکره السلام چون حسن از خیم ابن نامور بد فرج پیوست و دلش همچو بایست نشست و او اهل کار گیش ضلالت و دعوی امانت از پدر  
 بیشتر داشت در زمان او فدا لیا ن خون بسا از مسلمانان سختند و اطراف عالم فتنه مایه لیکتخت اودت چهل و شش سال ابدالالت بسر برد و سنه  
 شش صد و هفت بقبر جنیم پیوست و در جلال الدین بن محمد اوج اذ فوت پدرش تلج حکومت بر سر نهاد و برخلاف آباء و اجدادش قوا  
 شریعت غراسی تمام نمود و اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناسی منع فرمود و در سم اذ ان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود و در قصبه  
 از ولایت رود بار جامی و مسجدی بنانهاد و المصلیان بنای صخره و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده آن حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان  
 او را درین امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند انکه دین ابصحت ایمان او قوی نوشته او را جلال الدین بن مسلمان خوانند جلال الدین  
 مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول نهیها سماعیه بود و بسوخت و مادرش غریبت گذاردن هم که جلال الدین بن مسلمان دیگر سلاطین  
 راست و سبیل مصطفی کشید این بود که یازده و نیم سال امارت نمود و با در رمضان سنه ششصد و سی و بیست و هشت است  
 و در علاء الدین محمد بن جلال الدین اوج اذ فوت پدرش بمهر سالگی تمام مقام پدرش بدو رسید و جمعه کثیر از بهجت زهر خور این تان  
 را بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روشن پسندید و پدر کار کرد و لاجرم نوبت دیگر در رود بار و قصبستان و هم شوق و وساد و زندگانه آشکار  
 گشت قواعد مبنای دین اسلام انهدام پذیرفت عقیده اسماعیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی او پیری یکسان است هر حکما او  
 کن بهر آینه قابل نفاذ بود کسی را از ان اعراض و انکار از بنیاد بران هر چه گوشتی متابعتش بعجل آوردندی چون بدین پنج سال از حکومتش گذشت  
 بعالت مایه نیا بشکاردید و هر کس که سخن از خات ملک ابوی گفتی بقتل رسیدی او او را پس خود کن الدین را ولی خود کرده بود و در آخر از در بخیرد گفت  
 ولی خود پس دیگر نسبت مامتا بعبان او گفتند که نص اول انبیا دار و دنیا ایسان پدر و پس سر تراغ واقع شد پس از پدر متوجه شد و حسن باز نذرانی را بران با  
 که پدرش را بکشتن حسن با علاء الدین محبت و زبده انتها فرصت می وزید تا دور کشیده و پنجاه و سه شیعیان علاء الدین شرب خمر کرده خوابست  
 حسن در نیم شب بر سر گردنش زد که دیگر سر بر نیاورد حکومتش سی پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود و ذکر کن الدین جهور شاه بن  
 علاء الدین اوج اذ قتل پدرش حکومت ششست و حسن باز نذرانی را او را دلش بکشت و در او اطل دولتش هلاکوخان در ایران رسیده قلیه الموت  
 را محاصره کرد کن الدین اول پس برادر خود را بجایزست هلاکوخان روانه نمود و خود هم بانق و جنس سو فوری بخدش حاضر گشت هلاکوخان او را بخیال  
 سپرد سپاه تجار برود و بار فرستاد و بانکه مان و در بار تهرمت قوم خود را آورد و قلیه الموت قلعه را بسر با خاک هموار گردانید و هلاکوخان حسب التماس  
 خورشاه او را نزد نیکو قان استادان از کد در آخر هم قان او را باز گردانید و حصاران کجبار چون رسیده او را غرق بحر فنا ساختند و هر کس که از مسلک کباب  
 یافتند بقتل رسانیدند و در دوران ملاحظه بر آورند چنانکه خواطر اهل اسلام از دست بردن ایرانیان منطمان گشتند و هر چه در میان  
 سلطنت سلاطین طغیان با کجک سلیقه و تاریخ کرد و نسل سلجوقی از سی چهار واسطه از افراسیاب مندیج ساخته بد سلجوقی دفاق نام می  
 از امرای سپنج که کم تراک بود و با خبر فوت دقاق پیغمبرش سلجوقی را منظر غمناک و ترسیت گردانید و شاسی یعنی مقدم بپوشش قطب دار

روزی روز غنیمت و تقرب سلجوق از دیار نیرفت تا روزی بجزیره بادشاه در آمد و بر او دو خاقان بنام شمس بنابران از سپه بزمی در میان آمد سلجوق با صد هزار  
 و صحر و پانصد هزار و یک لاک پنجاه هزار کوفتن متوجه شهر شد و نواحی حیدر سید و با جمیع اقربا و از امان سلیمان گردید و از چند روز بادشاه که رستان برادر  
 خزان نزد سلجوق فرستاد سلجوق از وی سمرقند و کفرته آنها را منصرف ساخته و بخواجگان و منزل گزید و بدینجا چهار پیکر فرستاد و یکانیل هم فرستاد و مسکاکان و حاکمان  
 قلعه ترکستان بزخم تیر کشته شد از طغرلیک و جعفر بیگ و پسران سلجوق آن دو پسر را ولیعهد کرده وفات یافت بعد از آن آواز و حشمت شهابت ایشان  
 بسبح آقا صی و او دانی رسید سلطان محمود غزنوی الحی فرستاد و اسیر ایل ابن سلجوق را طغلیک و از و پرسید که اگر ارباب لشکر احتیاج افتد چند تن را بخیل شما ببرد  
 توان آمد اسیر ایل تیری پیش سلطان نهاد گفت که اگر این تیر را بقوم ما فرستد چه نبرد اسوار این تیر را بیک دست سلطان داده گفت اگر این را بفرستد  
 پنجاه هزار آینه و گمان را تسلیم کرده گفت چون این را به ترکستان روانه سازید قریب دویست هزار اسوار بدین جانب شما بنابر سلطان از کثرت سلجوقیان  
 اندیش و اسیر ایل را بقتل رسانده و قلمرو کالینا فرستاد و اسیر ایل را به حیات در اینجا مانده فوت کرد و در روضه الصفا این روایت را ضعیف شمرده  
 نوشته است که طغرلیک و جعفر بیگ در ایام سلطان محمود غزنوی از حیون عبور نموده رسوئی نزد مسعود فرستاد و انقیادی نمود و در برابر آن حکام  
 خشونت آمیز بر زبان رانده گفت اسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشد ایشان با شلخ این سخن دل بر مجاری نهاده دست نسیب بر اموال  
 رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بکنک سلجوقیان فرستاد و در اکثر مغارک طغرلیک و جعفر بیگ گردید و مانند زمان جمیع آن ولایت  
 تحت تصرف سلجوقیان درآمد ایشان سه طبقه بودند طبقه اول در خراسان و غیره و طبقه دوم در کرمان و طبقه سوم در مکران  
 کردند و طبقه اول چهارده نفر در یاست نشان یکصد و شصت و هشتاد سال بود نخستین آن طغرلیک و کسر سلطان ابن رکن الدین طغرلیک  
 محمد بن مسکاکان ایل ابن سلجوق در خرم سنه چهارصد و بیست و نه سحر طغرلیک در بلاد و نیشاپور بر سر سلطنت نشسته جعفر بیگ را بخواجگان  
 هرات فرستاد و او را بلاد ساخته و خود را به حکومت اینجا نشاند و خود بمکر فرستاد و حکومت مصر و فاند و سلطان محمود غزنوی را بالشکر وافر و خزان  
 رفت و بعد از مجاری بر سر قلمرو فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از وفات سلطان مسعود و مالک سلجوق و خازم بمصرف طغرلیک و جعفر بیگ درآمد و در یک  
 سال جمیع بلاد عراق و خرم سنه ساخته و دنیا و فرقه تمام بالدر خانیسمت کرد و در سنه چهارصد و پنجاه و سه جعفر بیگ در خراسان وفات یافت پس از  
 سلطان الپ ارسلان بجای پسرانش سید باریک طغرلیک در دنیا و فرقه فتنه بسیار میری را تسکین داده در سر رفته نیم رمضان سنه چهارصد  
 و پنجاه و پنج رحمت رعا و در گذشت سلطنتش بیست و شش سال و حیالش هفتاد سال بود و وزیرش عجب الملک در او اتمل بادشاهی  
 الپ ارسلان بنیق گشته حکم سلطان و سینه و اوجه نظام الملک قتل رسید و آخر سر چه در باره عجب الملک رسید بختی ازیت نواحیه بود قس آمد  
 پسرش ای دوست بر بنیاد دشمن چون بگریزی شد و گمان که بر تو بهی با جز و دو و کسر سلطان الپ ارسلان بن جعفر بیگ تولد  
 بر تو جبهه دوم محمد سنه چهارصد و بیست و یک اتفاق افتاد و بموجب وصیت طغرلیک بر سر سلطنت نشست و نقشب با شاه قاسم خانیفه  
 عضد الدین بر مان قرار گرفت و پس از آن لشکر بخارا و جلجلی و تاجیون آبادی نیرفت غنیمت و شوکتش بجای رسید که نوبتی هزار و دویست  
 حکام اسلام پیش تخت او استاده می بودند و او همی نیسیه کشیده محاسن می داشت در نظام موردین دولت آید بنیضایم نمود و پوسته محاسن او بود  
 علی و نقشب و اشعور بود و سینه و از غنیمت و فایز سلطان می آن بود که بادشاه روم مانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ روم از من فرام

آورده بقصد تحریک بلاد اسلام در حرکت آمد لایق ارسلان بنفس نفیس با دوازده هزار مرد و جزا و مقابله قیصر نمود و این محاربه در بلاد جرد و دست داد و سلطان  
شده اند قتال مشاهده کرده دست از سر و کمر ایران کشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاده از باد شاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت نمود همان  
سخته اثر اجابت دعا ظاهر گشت تزلزل بر رویان مستو گشته فرار برقرار اختیار نمودند یکی از امرای سلطان گوهر آیین نام عقب قیصر شرافت  
و مانوس را اسیر ساخته بار و دو سلطان رسانید قیصر چنین ندانست بر زمین نهاده بمهر اسم اعتنا نداشت و استغفار قیام نمود و هر چه از دنیا بخت فدا  
نفس خود و اسیران قبول کرد و نگاه سلطان رحم غفور بر او کشید و او را بر کرسی نشاند و دخترش را در سلک ازواج پس خوش ملک ارسلان  
منظم گردانید و قیصر اخلاص پوشانیده در خدمت از رانی داشت که به سلطان باصفهان و کرمان رفته نیشاپور و جرجان نموده ضیافت بزرگ ترتیب  
داد و سلطان ملک شاه را ولیعمر گردانید و ادارت خوارزم بپدر خود ارسلان شاه از رانی داشته در هر یک چهارصد و شصت پنج نفر تیسر نام و از انبیا و  
رسیده بماده سیرج الاول قلعه بزم را که بر کنار آب موی بود فتح نموده بقتل پوست کوتوال قلعه فرمان داد و او خود از دست محصلان خلاص ساخته کار و  
از ساق موزه بهرین کشیده بجانب سلطان و دوید سلطان تیری بطن او انداخت تیر خطا کرد و یوسف رسید و بزرگم کار و سلطان را بدرجه شهادت  
رسانید و جمیع فرانش یوسف را زایمی در آرد و حکومتش دو سال در خراسان بصورت ثبات و بعد فوت طغرلک گش با استقلال و دو سال در  
خراسان و عراقین بود و منصب و زارش تعلیق بخواجه نظام الملک حسن طوسی میداشت \* و گوهر مغلزالدین ملک شاه بن الکس سلطان  
او بود از شهادت پدرش بسی خواجه نظام الملک بر سر سلطنت نشست با و شکار و خنجره سیرت شتوده سریرت بود و در عدالت بنیادت سلوک نمود و ریخته  
در آبادانی بلاد و قلاع و بانات سی میزد و میرداشت بر و طاعت علما و ائمه و اصحاب درس فتوی می آنفرد و بصید و شکار میل بسیار داشت بسیار  
اقتدار و اتفاق از عجب بود و در اتم الاوقات در سفر و حضر چهل هیئت هزار سوار بکازرت وی بسر می بردند و او اهل سلطنت و عیش قاور و جام کرمان  
عصیان و زریه ملک شاه در آن نوارفته بعد از حمله قاور و در اسیر ساخت بعد و یار و اوارا النهر را سخن نموده ترکان خاتون بنت تمنج خان را بجهان  
مکاح آورد و در هیئت پنجم رجب سنه چهارصد و هفتاد و نه در موضع بنیاد ملک شاه را سپری پیدانده موسوم بسجده گشت بعد سلطان پنج ششافته خیرات  
نمود و نمود و در بادیه باطلها و بر کما ساخت و در بغداد رفته و دختر خود را با مقتدی بالله خلیفه عقد نموده مع جمار و آند و از آنکسافت فرمود و احوالش سابق ناگوش  
و بعد فوت قیصر ملک روم هم تصرفت ملک شاه در آرد و حکومتش آنجا بسلیمان بن قلیمس بن اسرئیل بن سلجوق از رانی داشت و در آخر ایام ملک شاه  
میران ترکان خاتون خواجه نظام الملک که در وقت واقع شد بهیبت آن سلطان تاج الملک را بوزارت سر فرار گردانیده بطرف بغداد روان گشت  
و خواجه نیز عقب سلطان حرکت کرد و در اثناء راه کتکو از فراریان حسن حبیباج بماد رمضان سنه چهارصد و هشتاد و پنج بزرگم کار و خواجه شتوده خصلت را  
شیر نمود و جبریش را باصفهان برده خاک سپرد و گویند که خواجه نظام الملک یازده سالگی خط کلام الهی فرموده و ایام وزارت خود در امرات بصیر و اصفهان  
و عراق عرب روم بقیاع خیر طرح انداخته از آنجا بمرکز نظامیه بغداد دست که بسیاری از کارکا بر علماء در آنجا درس گفته اند و سخاوت خواجه بدرجه بود که گیمه  
در بغداد و چهل هزار دنیا سرخ از خاصه خویش بقتل او را باب احتیاج اثبات فرمود حکیم النوری در شرحه او این باعی نظم کرد \* رباعی آن جان جهان  
ز جور افلاک برفت \* بنیاد نظام ملک خاک برفت \* آن زهر زمانه را چه تر یک برفت \* او رفت مساوت جهان یک برفت \* و ملک شاه بغداد  
رسیده و مرخص گشته پانزدهم شوال سنه مذکور سپس از سجده روز شهادت خواجه نظام الملک رحلت نمود و عمرش سی و هشت سال و سلطنتش





بنام خداوند متعال و دست باری قلاع کشاد هم یک فشردن پای و چون مرگ تا نشن آ و چون سودناشت و بقایای خدایست ملک ملک شد  
 و کرامت سلطان محمد بن ناصر ملک شاه او در زمان برادران خویش بر کبارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان  
 بود و بعد فوت محمد با استقلال بر سر سلطنت نشست او را نوزده معرکه با حکام غزنین و دیگر روی نمود و در هر معرکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد  
 در عراق زفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بحال عیش انشانت نمود و بنا بر سلطان بنجر برای تادیب برادرزاده خود بجانب عراق نهضت نمود  
 و محمود متعاقب که در شکست یافته سپای عجز و انکسار نزد محمود برگوار رفت که سلطان از سر حربه برادرزاده در گذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعد  
 سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نمود و بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزاده سلطان  
 از دامی خراج بپیر پنا بر سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعد خواهی پیش آمده خراج ادا کرد و سلطان قلع غفور بر حربه او کشیده و بمهر باز  
 بعد از آن در سمرقند رفته احمد را محض نوه گرفتار دیده پسرش نصیر خان را دانی سمرقند گردانید پس بعد سلطان را باکو خان پادشاه فراتنگا  
 حمار به روداد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شدند و سلطان با سیصد نفر کربسار حمله فرموده با دوازده کس بجهت ترغیب شافت و تاج الدین  
 ابو الفضل دالی سیستان و ترکمان خاتون منکوحه سلطان گرفتار گشتند که خان بجا چندی روز ترکمان خاتون و سائر اسیران را بخصمت داد  
 و سلطان در عراق شافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بکلازمت عزم شافت و از مردم خد متکداری بجای  
 آورد و در آن هنگام بهرام شاه فتحنامه غفور و خبر فوت سام و مسروری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاء الدین حسین غفور  
 با مقام برادر خود مسوری بنظرین رفته بهرام شاه را منظم گردانید و با ستیاه آن سلطان متوجه حمار به شد و در راه متعاقب و متعاقب روی نمود  
 علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور از رانی داشت و در زمان جهان بانی سلطان بنجر چهل هزار خانزاده  
 ترکمان که ایشانرا احشمت غم می گفتند و ولایت ختلان و چغتایان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست چهار هزار گوسفند بطبع سلطان میبردند  
 نوبتی نوکران سلاسل سلطان بمیان آن قوم رفته طلب سفد از آن نموده مناقشه آغاز نمود و حشمت غم تحمل نیاورده او را بکلازمت ساختند و دیگر از ارسال  
 گوسفندان تساهل و زیدند امیر قزاق و الی بلخ کیفیت حال را به سلطان عرض نموده نشان از وفای ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب سفد  
 کس نزد حشمت غم فرستاد آن قوم آن کس را بادیب بدر کردند قزاق از حشمت غم متوجه حمار به ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید  
 با ستیاه آن سلطان متوجه مقبضال خزان گشت و حشمت غم مسوی بخدیت سلطان سفید اتحاد و استغفار نمود و صد هزار دینار و صد غلام ختانی و از بهر خانه  
 یک بن نقره خون بهای قزاق قبول کردند امرای سلطان از آن انکار ننموده صفت قتال را راستند و خزان از جان نا امید شده قزاق واریا و کازار  
 شروع کردند و اکثر اعیان لشکر سلطان در جنگ کشته شدند که خزان ظفر یافته سلطان را گرفته بخت نشاند و شتر طرین بکجای آوردند و نگاه آنها  
 بمرو رسید و آن شهر و اکثر بلاد خراسان را غارت ساختند سلطان با درشت نفس آنها داشته برادر پسر نشانید و بجزار سال آن سلطان  
 امیر الناس آن غز که حشمت غم بود و فیهاده بر سر شکست کجای چون رفت حمار به حاکم تره پادشاه را در شکست نشانیده و در قلعه بندر و بعضی ملازمان  
 با سلطان پیوستند که سلطان بدار الملک فته ولایت را ویران و رعیت را بر ایشان یافته نمود و بدو متعاقب شده بجا گشته تیاج بست و بنجر برج الاول  
 سده پانصد و پنجاه و دوه متوجه عالم عقی گردید عمرش هشتاد و دو سال و چند ماه و سلطنتش با استقلال چهل و یک سال او خدا ترس و کرم



امداد ارکان سلیمان شاه از راه اصل بهمان آوردند سلیمان بن تخت سلطنت نشسته جهت خاطر آتابک یلدرگ ارسلان را و لیعهد خویش ساخت بلعیش و نشانی  
شغول گشت و باغوا علی غالدین ناصر الدین قصد کرد قاری موفق یکی از ارماف نمود موفق برافنی انصیم سلیمان مطلع شده آتابک یلدرگ را همواره زود و از کجا  
بارسلان رو بجهان آورد و سازد ارکان دولت بسبب شرب ام و مصاجبت با سیم اندام از سلیمان شاه متفرک بودند تا بر او در قلع بهمان مجوس کردند  
او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و پنج سال حکومتش ششماه و دوازده روز بود و ذکر ابوالمظفر بن الدین ارسلان  
بن محمد بن ملک شاه او با اتفاق امیر سرگز گشت از حسن مولتش عالم رونق و رواج دیگر نیز یافت در او اهل سلطنت ارسلان غالدین  
والی اصفهان و حسام الدین حاکم ری عسکان بنزیده محمد بن سلجوق شاه الریشای برداشته توجه بهمان گشتند ملک ارسلان مقابل فرموده محمد را  
شحت داد و بعد از آن محاربه کرده حاکم مازندران را نیز منهدم ساخت و قلع و قمع کرد و رواجی قزوین بود و ایران نمود و آتابک زرنگی را با بالست فارس  
سر فراز گردانید و ملک سی را بهمان سپاهان محمد بن یلدرگ فرستاد و در سنه پانصد و شصت و هشت والد سلطان ارسلان که بیجا آتابک یلدرگ  
بود انتقال نمود و بعد از یکماه آن آتابک یلدرگ نیز در گذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه  
سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه و دوازده روز و او با دشاهی چهل و سه روز و بی و بیست و دو روز و طایفه غور را مسلک داد و هر اسم نام را نابود و خاک  
و در تحلیف ماکولات بلو سات کوشیدی ملازمان او در مجلس نیش هر کس طعمای خوش بزرگان نیارستندی را نه و از جمله فضلا از آن او یک نفر از  
اصفهان بود و ذکر کر کن الدین طغرل بن ارسلان او بعد از وفات پدر افسر سلطنت سپهر نهاد و محل عقد امیر ملک مال را بکفایت  
جهان سپاهان آتابک محمد بن آتابک یلدرگ گزشت و در مبدای سلطنت طغرل با دشمنان قتل و کشتن و کشتن و کشتن نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن  
ملک شاه از درج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض کجگاه رویا پوشش نمود و دفع دشمنان ساختند و ملکات طغرل  
نقارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد و هشتاد و یک آتابک محمد جلست نمود و بعد از آن فتنه از هر طرف برخاست محمد بن سیال سبعة سیاه و در بوم  
درجه برج میزان قرآن کردند و بخان گفتند که درین سال با دست سخت پیا شده عمارت ها و جبال را از زمین برکنند و حکم انور درین حکم از سایر پادشاهان  
بیمالفتیشی بر دو فرقه برای حفظ جان فعال سپهر از هر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق در آن روز فریادی نوزید که گاه را از آن جدا توان نمود  
آنوقت بعضی از فضلا از طغرل انوری نوشته اند قطعه گفت انوری که از بسبب بادها سخت و ویران شود عمارت کسرا بر سر کوه در در و حکم او نوزید  
پنج باد یا هر سال از راه خود امانه انوری هم چندین واقعه کذب گوئی که در آنجا گشت اما با اتفاق ارباب پنج در همین سال چنگیز خان در بلاد توران  
سر داراوش خود شنیده و اندک آن رو بجهان ایران آورده و چندان با دشمنانی در حرکت آورد که از اسان اکثر بلاد را خراب شد و دهان سال چنانچه طغرل  
و قزل ارسلان بی انگار و داد امیر عسکان بنزیده طغرل را مجوس ساختند قزل ارسلان را ست استقلال برافراشت و طغرل بن قلع و در دیگر امرا در  
هفته شش به منزل قزل ارسلان رفته و از تیغ چاره پاره کرده و ملک عراق را بر یک دیگر قسمت نمودند و روایت حمد الله استوفی آنکه روزی که  
قزل ارسلان بر سلطنت نخواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کار و بر تنش بود من بجای طغرل با ستم حسام الدین مسیف الدین  
نیز مجلس برون آمده امرای عاصی را بجهت ای اعمال رسانید بعد از آن قتیبه درم طغرل را قلع با شاره نیش است که نمرتی مسعود سلطان  
طغرل با طراک آن از میان شربت زن مکاره را هلاک ساخته قلع را قید نمود و بعد از روزی چند عفو فرمود قلع از غایت خست باطن بعد الدین

نکست خوارم شاه پسر پسران ترغیب داد و چند مرتبه فیما بین طغرل و نکست حاربه دست داد و بالاخر درین آواخر سنه پانصد و نود و جوانی ری مقابل قتلین  
 رود و طغرل بغزو جوانی اسب در برابر قلع رانده و از غایت شکی گریز بدست اسب خود زده از پا در آورده و از پشت زمین بر زمین افتاد و بتارن خیار  
 قلع خود را بوقی رسانیده یک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت و دست سلجوقیان انتقام یافت حکومتش نوزده سال بود و ابصورت میراث اعمال  
 حمیده و عظیم المثال بود و دینی رسا داشت شعر خوب میگفت و در زمان او الفتح الامام شیخ نظام الدین کنجی مصنف سکنه نامه و خمسه و فی مکتب  
 مجمع النوار بودند و در طایفه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها را زده نصر بود و او ایام دولت ایشان  
 یکصد و پنجاه سال و اول آن طایفه قاور دین جعفر بن بیک بن میکائیل بن سلجوق او و پسر نه چهارصد و سی و هشتاد و یک  
 کرمان شد و بعد از فارس هم استیلا یافت بعد از او برادر زاده خورشید سلطان ملک شاه مخالفت نموده و پسر شد و پسرش حکومتش سی  
 و دو سال بود و سلطان شاه بن قاور در فرمان ملک شاه و والی کرمان شده و دوازده سال و توران شاه برادرش سی و نه سال بعد از او  
 که زاینده و ابرار آن شاه بن توران شاه در پنج سال بطول و ستم ریاست کرده و قتل رسید بعد از آن برسلان شاه بن کرمان شاه بن قاور و  
 چهل و دو سال و پسرش بنیشت الدین محمد مدت چهارده سال و محمدی الدین طغرل شاه بن محمد دوازده سال و بادشاه کرده در گشتند و بعد از او  
 میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت سب سال شاعت قائم ماند و درین سبب کمال اختلال بحال کرمان  
 راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش که او حکومت بر فراخت در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک نیار که از قوم غم بود بر کرمان مستقر گشت  
 و دولت قاور دین نهایت انجامید و در طایفه سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر مدت و سی و هشت سال  
 بر سلطنت و هم استقلال یافتند و کیفیت آنجا است که در گشتش بن ایزد بن سلجوق و جنگ الی سلطان گرفتار گشت و بعضی خواجه نظام الملک  
 سلیمان شاه بن قلعش بعد از طایفه شام و موگشته اکثر مالک افغان کرد و وقت نکست بن الی سلطان و جرم حاربه او از دمشق توجه نمود و سلیمان بن جعفر و جعفر  
 هلاک ساخت و با شماع آن ملک شام مشورایت شام بنام داد و بن سلیمان ستاد و داد و باقیصر حاربه نموده تلف یافته در سنه چهارصد و هشتاد و پنج قیصری  
 و مدت بیست سال حکومت نموده و بعد از فوت قلیچ ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت یافته و جنگ ناماک حاوی اسب خود را و جعفر چادر افغان و غرق  
 بخون گشت و مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال امارت نموده و بعد پسرش ناصر الدین قلیچ ارسلان بجای پدر نشست و از نوادگان او پسر اراد داشت و حکومت  
 و هم برادر او خود قسمت نمود و در میان آنها ابضا و یاجه نام و خود پر داخته حاصل اوصاف خود را می آوردند و فلسی به پدیرید و نوادگان او سال بجای پدر نشست  
 شافیه بنی اطراد است بجای می آورد و چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال با حکومت پسر بر و ولد کمتر خود غیاث الدین کنجی و اولیج نموده و در گشت  
 کنجی و بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم غیاث لغت تفع ساخته اکثر برادران او فانی نموده و متوجه دار السلطنت گشت کنجی و امان گرفته در بالستان و از آنجا  
 بغزنگستان تاخت سلیمان مدت بیست چهار سال و کشته کرده انتقال نمود و توران ارسلان بن سلیمان بهمن بن حکومت نشست کنجی و جعفر بن برادرش  
 مر حجت نموده برادر زاده و قلیچ بن سخته مدت بیست سال حکومت نموده و لشکر خود را از قلیچ کشیده و در حاربه نگار شادان یافت بعد از غزالدین یکاوی  
 بن کنجی و مدت پنج سال بادشاهی کرده و زحمت سل در گشت و علما الدین کیقباد بن کنجی و پسر از فوت برادرش مدت بیست و شش سال  
 با مرایات پرداخته و مسووم گشت من و جعفر بن کنجی و درین کنجی و مدت هشت سال حکومت پسر بر و فوت کرد و سلیمان بن کنجی و متصد



امیر حکومت گشته برادر خود علاء الدین کیکاووس را بخدمت او که در سی قالیان پسر چنگیز خان فرستاد و کیکاووس حیات برادر حجت نخواهد ساخته مرا حجت و سلیمان  
از برادر تو هم شده آن بگیا که در راه وادار سلیمان نیز بفرمان منعم تحقیقی باشاره ابقا خان همان شربت چشید چاکوش بست سال بود و کیکاووس بن سلیمان بن حجت  
قائم مقام بدگشت بجا ابقا خان خواجه معین الدین معین ملکیت شد تا بجای که بدت بیج سال سوم بادشاهی بر او اطلاق یافت بفرمان احمد خان  
و مسعود بن کیکاووس بفرمان رخون خان الی روم شدند و در سنه شصت و دو هفت رحلت کرد و کیکاووس بن فرامرز برادر زاده مسعود بگیا و شربت  
چون چندگاه با مرنوی سپاه و رعیت پرداخت نسبت بفرمان عیسیان و وزیر بنابر عازان کیکاووس گرفته اسم سلطنت سلجوقیه را بر انداخت و گفتا  
دوم در بیان سلطنت خوارزمشاهیان آورده اند که در سلطین خوارزم راوشنگین خوجه میگفتند او علما بود ترکی نزد ملک ملک بیکانکین  
که در زمره جمالیک سلطان ملک شاه سلجوقی بجا داشت برادر انتظام داشت هرگاه ملک بیکانکین فوت کرد ملک شاه نوشنگین اطشت برادر ساجسته  
چون لایت خوارزم با خراج اطشت خانه صرف میشد لایق آن لایت نوشنگین قلعی گرفت و تا آخر ایام حیات در آن کاخ تفرج بود و در گذشت بعد از آن  
بیایست خوارزم فرنگ گشته یکصد و سی هشت سال بن تیب حکومت نمود و در وقت قطب الدین محمد بن نوشنگین او در سنه چارم و دو و یک قبل سلطان  
بلقب خوارزم شاه حاکم آنجا گشت بدت سی و دو سال دولت اقبال بر سر بدیک سال خود بدگرگاه سلطان بنجر می آمد سال یک و سی و شش از تر امیر ستاد دست  
ایست پدید و بجا آورده در سنه پانصد و بیست و یک فت کرد و او بصفات حمیده موصوف بود انعام و احسان باره اهل فضل بسیار بدیده نموده و ذکر اکثر بن  
قطب الدین او نیز با نماند بدت سلطان بنجر بسیار بدیده و بنابر کوه دمی الطاف خسروانه در باره او هست از دیار پذیرفت انجبت امر او بدت  
قاصد جانش گشتند او بدت یافت آن خصص حاصل کرده در خوارزم فرنگه او ای مخالفت برافراشت بدان سبب سلطان بنجر خوارزم فوت لشکر خوارزم  
کشید و بر بالتر بفرزد متفارش آمده و بخت بدی سلطان را باز بدید بدت بیست و نه سال بدت اقبال گذرانیده و بجا و اگر سنه پانصد و پنجاه  
و یک در گذشت عمرش شصت و یک سال بود او در حال فضل و دانش بهر میداشت رشید و طوطا و شاعر در ملازمت او بود و ذکر ایل ارسلان  
بن التمر او در زمان حیات پدر حاکم چند و سقناق بود و خبر فوت پدرش بدی خوارزم رسیده سر آرا گشت قریب بدت هفتاد سال حکومت نموده در روز دهم  
عمرش پانصد و شصت و هفت به آخرت شافت و ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان او پس از فوت پدرش سلطنت بر سر نهاد  
مادرش ملکه ترکان بدبیر امور ملک مشغول گشت و کیش خان پسر بزرگ ایل ارسلان والی چند بود و در او حصه مالک موروثی طلبید و  
انکار نمود و بنابر بیان برادران غیا خصوصت بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفو بقصد برادر بچر گشت تا بیکس خان ببادشاه فراخت که در آن  
زمان عورتی بود پناه برود و تمنا نمود و عهد کرد که اگر بدی ملک فقیات کرد در سال اموال خطیر بخراند رساندند ملک فرائسی بنو به خود و مراد با سپاه  
مصحوب بکس خان گردانید و سلطان شاه بنجر بمسپاه فراخت بصوبه شافت و کس خان و مریم الاخر سنه پانصد و شصت و شصت خوارزم درآمد  
بعد ازین بیست سال میان برادر و خواهر مناعت قائم ماند و از الامریان ایشان مصالحه پدید آمد و بلاخر اسان قلع بسلطان شاه گرفت  
او بعد از سامی چند در سلجورستان پانصد و هشتاد و نه در گذشت و ذکر علاء الدین بن کس خان بن ایل ارسلان بدت بیست و یک حکومت  
تمام ملک خراسان و در تصرفش درآمد مملکت مرد و سرخس را به پسر بزرگ خویش ناصر الدین ملک شاه و نیشابور را  
به سلطان محمد پسر دیگر از زانی داشت بعد از چندگاه سلطان محمد نیشابور را نیز به برادر گذارشته بدت بیست و یک

نکس خان استیصال آل سلجوق نموده عراق را نیز تحت تصرف درآورده حکومت اصفهان را ببلخ و ایالت می را بر سر خود و نوس خان داد و ستود و به  
تسویه ستاقی و تدارک نفوذ بعضی از اکر استانی منعم باکشت ناصر الدین ملک شاه و دلخواش ارسلان شاه و در زارسان گذاشته بخدمت پدرش  
و بنشیند و بن سلطان شاه با توکل اهل فتنه خروج کرد و نکس خان با طلاع این خبر بنشیند و را اطلبید و میل کشید و درین اثنا نکس خان مرض گشته میساق را  
به نیابت خود تعیین ساخته و در زارسان رفت و بنیاد الدین وزیر ناصر الدین را باقی حلیقه بغداد و بزم تسخیر عراق حرکت فرمود و قلع میساق پیوسته دفع و در  
گماشت میساق قلع گشته سرش نزد نکس خان و طالع نمود که انجیل مخالفت و دست با ستیغ آن نکس خان بجزای سیده پناه بغداد و انترم کرد و ایندی کی ازین جوان  
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود و در سبب الاول سینه پناه نمود و سینه ناصر الدین ملک شاه و در زارسان حلت نمود و نکس خان حکومت  
آن مملکت بسطاطان محمد زارانی داشت میساقی ابراست آورده و مقید ساخت که ایالت عراق را بر سر خود و تاج الدین علی ساید قویض نمود  
مقارن این حال نظام الملک سید الدین سمنو وزیر نکس خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد و نکس خان با ستیغ آن سلطان محمد لغزم  
تسویه قلام ملاحظه روانه کرد و خود هم بخیا استیصال ملاحظه اسماعیلیه خوارزم نهضت نمود و در اثناء راه بموضع خنق گرفتار گشته و روز دهم در میان  
سینه پناه و نووشن فرگشت حکومتش است شش سال حیاش بنجاه و دو سال اول و نووشن شجاعت و میساقوت موصوف بود و وسعت ولایت  
و رونق سلطنت از پدران خود و قرون داشت از جمله شاعران که در زمان نکس خان بودند یکی عماد و دیگری اسماعیل بن حسن که در خیمه  
خوارزم حکم تصنیف کرده و سر آید شاعر افضل الدین ابراهیم بن علی که القش خاقانی شیرازی و سن تصنیفاته تحفه العراقین است و کسر سلطان  
بن نکس خان او خبر فوت پدیر یافته بخوارزم شافیه بستم شوال سینه مذکور به تحت سلطنت است و او اهل حکومتش سلطان غیاث الدین  
و برادرش سلطان شهاب الدین اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد لغزم رزم ایشان برون آمد و مدت هفتمادین  
جنگ جدال قائم ماند و در اکثر محاربه و نصرت نصیب از رزم شاه شد و بنفوت آن دو برادر بیشتر حمالک ایشان تبصره سلطان محمد در آمد و بعد از آن  
از ضرب خراسان اکثر حمالک آن برای تسویه بلاد توران و محاربه باکو خان باوشاه و قراخانی در حرکت آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته باکو خان  
جنگیده و او را شکست داد و بعد از آن در غوغین را سینه نمود و وقت شخص خراسان سلطان شهاب الدین نکویات ناصر الدین خلیفه و باب محاربه  
و محاربت باخوارزم شاه برادر بنابران سلطان از خلیفه بنجید سید علاء الملک را خلافت گرفته و بالشک و افرستوبه بغداد و شجون تا بقضه حلوان رسید  
بسیب و ن باری و کثرت سرما دست و یک لشکر یان اوانکا و در افتاد و بسیار از چارایان تلفت شدند چنانچه باسوق فکر یافته لاجرم بخوارزم  
معاودت نمود و بعد از مدتی که در موضع اتهام گنج کردن و ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبه و سکر در چون انداخت من بعد از آن  
سرکت ایشان شده باطشتری بر زور شمشیر کفن سر برهنه بکازر شمشیر نجم الدین کبری رفته است و عا عفو گناه نمود و شیخ فرمود بیت مجد الدین  
زرین ست بلکه سر ملک و سر ما و سپاهیان اکثر خلایق ست سلطان محمد تا می رسیده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول جنگی خان در  
ماوراءالنهر گردید احوال آن برینوال است که در آخر ایام سلطنت سلطان محمد انیت راهم دست داد و تجارت را بفرغمال باقصای مشرقی اندوخت  
و بنمودند و احمد محمدی با جمعی از بزرگان ملبوسات اقمشته بفسر چنگیز خان برده بهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهر و رشده  
و وقت مراجعت ایشان جنگی خان چهارصد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویشش را بر سر سم تجارت روانه ایران ساخت ایشان هرگاه







فصل از نورالدین محمود ملک صالح و قطب الدین محمود و غیره و ذکر طایفه دوم

سرکار ارگشت و حکومت جلالت حمص و حماریه برادر نورالدین محمود داد و در مدینه موسوم بمقیقه را بنام داد و بعد از قنکیان بدین شق تاخت آوردند و حماریه و کهنه  
منه فر ساخت و در سینه پانصد و پنجاه و چهار فوشت کرد و حکومتش چهار سال و او نیز و صلاح را خوب بود و ذکر نورالدین محمود و بن عماد الدین سکی  
او از اعظم سلاطین اسلام و بعد از نوره شمس بود و بعد از فوت پدر بچگی در حلب و در حاکم گشته دمشق و بلبلک را فتح کرد و او را بنیامان را در مدینه و بلبلک  
حماریه در مساجد بنام نهاد و مدت نوزده سال ایالت نمود و بعد از بنیامان سکی بدین بقاء فرامی بود که ملک صالح بن نورالدین او در سن یازده سال  
بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین ایوب که ملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر حرکت نمود و در بیم او ملک صالح که خنجره در حاکم  
و در سینه پانصد و پنجاه و هشت و در گذشت امارتش بیست سال و عمرش نوزده سال بود و ذکر قطب الدین محمود و بن عماد الدین سکی  
او بعد از فوت برادرش سیف الدین در مدینه و در مدینه پانصد و پنجاه و هشت و در آخرت نهاد و ذکر سیف الدین غازی بن  
قطب الدین او بعد از مرگ پدر موصول سرکار ارگشت یازده سال ریاست نمود و در سینه پانصد و پنجاه و هشت فوت کرد و ذکر غازی الدین  
محمود بن قطب الدین محمود و او بچگی برادر بچگی نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب به مرض موت وصیت نموده بود که ایالت  
حلب نیز تعلق بمحمود و دیگر بنابر محمود و بن عماد الدین نامی را برادر و نکی حلب تفراد و مدت سیزده سال با بر ایلت پرداخته و در سینه پانصد و پنجاه و هشت فوت نمود  
او بادشاهی در کمال علم و حیاء و سخاوت بود و مشهور بود و ذکر نورالدین ارسلان شاه بن عماد الدین سکی  
حکومت کرده و در سینه شصت و هفت و اوست و شجاعت و عبادت و صوف بود و ذکر الملک اقامه عمر الدین بن نورالدین ارسلان  
او از آخرین این فرقه است و او نورالدین در مرض موت لیعیر ساخته برادر الدین لولونجا محاکم خود را که در مدینه و مملکت و دفع دشمن عظیم الشان بود و با یک  
او متفر نمود و غازی الدین با عانت برادر الدین قریب به شصت سال امارت کرده و در سینه شصت و یازده سال تاخت و تار و برادر الدین لولونجا حکومت استقلال یافت  
و مال حالش در بیان طلا کوخان مذکور خواهد شد و ذکر طایفه دوم و هم آتا بجان که در آذربایجان حکومت داشتند و ذکر آتا بکا که پسر لولونجا اول الدین  
طایفه بود و آورده اند که در زمان سابق در ولایت قچاق محمود چنان بود که هم تاجر که چهل غلام بیک بیع خری با یک سبکایک غلام از نو طلبید و چنانچه در  
زمان سلطان مسعود سلجوقی بازگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بایع بهای ایل که از نو طلبید و تاجر غلامان را در عا بهمان نشانیده روان شد و اتفاقاً یکی  
بواسطه استیلا خوابید که در نویت را عا به پشیمان و قاجار دوم تیرا و بر داشت و بخت بد بود که در آنکه ایل که در حقیقت بخت و کرب الی نظر بود و در بهرگاه و خیری صرف نشد و در  
او که در ایل از صاحب از جواب زنده بی کاروان گرفته و بنگاه خود را بیاوردن رسانید چون به ایق سید وزیر سلطان مسعود سوای ایل که در سی و نه غلام را خرید و ایل که  
در کرب شده گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خسته میزد برضای خدا بایستی خریدن با ستماع آن او را نیز خبر میداد و ایل که در بسیار  
خدمت وزیر کرد و هرگاه وزیر شریف شده و متوجه او بود و آن بادشاهی در بر سلطان ایل که در ایل بصره و آداب اسپ تاختن تیرا و بختن  
بیاورد و او باندک زمان مابین شده و در خیل بجا و آن انتظام یافته و وزیر و کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه برادر خویش طفل را  
باز و اجتن کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود و او تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده و در سینه پانصد و شصت و شصت و شصت  
بر بست و ذکر آتا بکا محمد بن ایل که در او بعد فوت پدرش منصب امیر الامراتی سرکار ارگشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طفل را  
که هفت سال بود و بر تخت سلطنت نشاند و در او ملک و مال و خل نموده و مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت و سال فرمان فرمائی



عراق و آذربایجان نمود و در هیچ سزایان و هشتاد و یک فات یافت و او را چهارم پیش قلع و میر میران از قبل قتیبه خاتون و ابوبکر و او رنگ از زن دیگر و دیگر  
و ذکر قزل ارسلان بن ابلیک که او دسیات آتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخت سلسطان طغول ششامه قتیبه خاتون  
را بجای خود و در بامبر الامری مقرر گشت و مانند زمان میان او و طغول مخالفت پدید آمد و چون نسبت محاربات واقع شد آخر امر عراق از فدا شدن  
بقتل رسانیدند و ذکر آتابک ابو بکر بن آتابک محمد برادر قتل عیش قزل ارسلان در تبریز یکموت نشست قلع متصدی ایالت عراق  
گشت متعارف انجمن سلطان طغول از مجلس برون آمده قتیبه خاتون را بخوابست بعد از آن میان ابوبکر و قلع منازعت روی نمود و در یکماه چهارموت  
محاربه واقع شد اما هر پنج نصیب ابوبکر گردید و درین اثنا قتیبه خاتون با اشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت سموم دهد سلطان بران کید مطلع گردید و از  
همان شربت آن کجاوه را ذائقه موت چشاند و قلع را قیامت ساخت بعد چندی بشفاعت امر اخلاصی و او قلع گزینیه نزد تکس خان رفته و عراق آورده  
طغول را قتل نمود و بوزیر حجت تکس خان از شامت کفران نعمت قلع بدست سیاحت گشته شد و آتابک ابوبکر مدت هشت سال ایالت ساخته و در شش  
و هفت در گذشت ظهیر الدین فارابی از حمله اشعری زبان او بود و ذکر آتابک و رنگ بن آتابک محمد اول پس از فوت برادر حاکم  
مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود و در ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود و آتابک از رنگ در قلع الحقی  
گنجیت بکوه خا و بدست سلطان افتاد و قلع آن هلاک شد و در طبقه سوم آتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس  
داشتند با قتلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار از کجلا وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پشیمان  
گشتند از انجمله سلغریه نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بکازرت سلجوقیان ششامه منصب حجابیت یافت و فرزندان او در فارس فتنه اقامت و زیدند  
و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان ابلسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیلمیه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک برصفتال سلجوقی ماند  
در آن مدت شش کس بر نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی از آن فضلو بود و دوم کرک الدین سوم آتابک جاولی چهارم آتابک و اوجیه پنجم آتابک مکتوم  
ششم آتابک بوزاری که بدست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقبل رسید و ملک شاد مدت یکسال در فارس سلطنت نمود و نگاه آتابک ششمین  
سلغری بر روی خروج کرد و ملک شاه طاقت تقاضا نیاورده و فرارید و مسور خان شمر و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند آتابکان فارس گویند  
و ایشان نیز در حکومت شان حد و بیست سال بود و ذکر آتابک مظفر الدین شمر بن محمود و سلغری او بعد از فرار ملک شاه در سنه  
پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر سر سلطنت تکیه کرد و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و در آن بلده خانقاه و مسجد و مناره و بنا نهاد  
و مدت سیصد و سال حکومت نموده و بعد از عدم پیوسته ذکر آتابک مظفر الدین زرنگی بن محمود و او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت  
و چهارده سال بعد و داد گذارند و ذکر آتابک مظفر الدین حکم بن زرنگی او وارث پدر گشته و بشیوه آبا خود مدت بیست سال حکومت  
در سنه پانصد و نو و یک گذشت و وزیرش خواجده امین الدین بود که در نو و دو سخاوت داشت از اتمام او میسر و در خانات و در شیراز احوال یافت  
و ذکر آتابک مظفر الدین الوشجاع سعد بن زرنگی اول پس از فوت برادرش حکم بر زرنگی گشت و در سیاحت حاجتمندان بر شمر  
دوران گویند و در حدود ری با سلطان محمد خوارزم شاه که در توبه بغداد بود و باز خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حاکم آورد و بسیاری از خوارزمیان  
را در عصر هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند و بوجوب آن لشکر سلطان آن شجاع شکار





گنجت و پسرش سام سلطان شده آثار تجارت کرد و آنرا خیال غویا بل و خیال در کشتی نشسته روان شد نگاه باد و مخالف دزد و غیره از حسین بن سام  
تمام اصحاب باغینه غریبی بفرمان کشیدند و حسین بن بختیاری را سیده و در بنگام شب بشهری رفت عسکس او را در پنداشته بزدان فرستاد حسین بن بختیاری  
در آن مجلس ماند بعد از آن حاکم شهر ارضی الا حق شد و باطل از زیر اینان فرمان داد حسین بن سامی یافته روی مغربین نهاد و در آنجا راه جمع از  
قطع الطریق با خود و زوان او را سپید و داده و صوبه خویش گردانید آنها قادران شب فوجی سپاه سلطان را بر سر غوغوی در وقت سیه و همه  
اسیر ساختند و سلطان بر وزیر سلطان بقتل فرزدان حکم کرد هرگاه جلا و چشم حسین بن سام یار او را بکینیا هم سلطان کیفیت واقع مطلع شد و بر سر فرزند خود  
حاجب پیش ساخت چون سعود بن ابراهیم سر آرا گشت حسین بن ایالات خود بر فرزند خود و از فوت حسین او را دل نسبت به سلطان بجهل شهاد  
بن سعود در مقام مخالفان در و چند نوبت ایمانین محاربات ستاد او خبر بهرام شاه منور شد و بهر دوستان گنجت علاء الدین بن حسین بر او خود و  
را بجا کومت غریب تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان نین شتافته محاربه نموده و سوار اسیر ساخته بکاوه کشید و کاه  
گردانیده و قتل رسانید با ستاع آن علاء الدین با لشکر او فرستاد و خبر غریب شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیوید علاء الدین بن حسین آمد و گفت  
بقتل فرستاد و کندن سوختن قصور ساختن قبور آل سلطنت اسوای قهرمین الدوله محمود شکافته استخوانها سوختن محاربه کرد و از جهت علاء الدین  
جهان سوختن گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه خود بر جانب خراسان شتافت و در صحرای بهرات با سلطان بنجر مقابل کرده گرفتار شدند  
چندی سلطان بنجر قهر غلبه بر انمش کشیده او را طبل و علم بختیاریه بولایت خود فرستاد و او را بکلت خود رسیده باندک زمان بپا شده و بر سر پا نهاد و بخواه  
ویک در گذشت حکایتش شش سال بود و ذکر سیف الدین بن علاء الدین بن جهان سوختن و بعد از فوت پدرش مالک شای و تلکین شد  
و بحسن صورت و سیرت عدالت سخاوت و صوف بود و با هر کس در رفیق و نافع سلوک میداشت و بحال و کسری حکومت کرده بکجک غران رفت  
از امرای خود ابوالعباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود و کینه آن در دل داشت و بر درصاف نیزه بر پهلوش زد که ملک  
اسپان قتل و غریبی در وقت رسیده کارش آخر ساخت و ذکر خیانت الدین بن سام بن حسین او بپا شد و سیف الدین  
سر آرا گشت ابوالعباس را بقصاص سیف الدین بکشتن و زبرد دولت و اقبال غیاث الدین سمت از دیار پذیرفت باندک زمان بلا و کرم  
و قتل با و غریب غریب بهرات نیشاپور قتل و قتل خراسان بر صرف در آورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غریب و او را  
چهل و شش سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت و عمرش شصت و شش سال بود و ذکر شهاب الدین بن سام  
او بکرم برادر خویش غیاث الدین بن سلطان غریب نشسته لشکر سب و دستان کشیده ملتان را گرفت بعد از آن بتدبیر سپاه بدیار سب بکشتن  
بلا و دشمنی کرد و در سنه پانصد و شصت و هشت هجری محاربه کرده را می تپور را بکشت و بلی را بقتل آورده یکی از علما ان خویش قطب الدین  
را بجا کومت آن ملک فرستاد ساخته معاودت نمود و در انتهای راه خبر فوت برادر شنیده و بمراسم عزت پرداخته و بعد از آن را  
بر او با قسمت نمود و بلی حکومت فیروزه کوه را بفرموده خویش غیاث الدین و ایالات نسبت و غیره به سلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست  
بهرات بخوابد و ناصر الدین غازی داده خود و غریب با گشت و بخت و او را بفرم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود و آخرت  
پایان و بپایان و بپایان سلطان محمد رسولی فرستاد و با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد و بعد از آن سلطان فرمان داد که

خود فرغین با شهادت و سفر سه ساله ترکستان شغولی نمایند درین اثنا خبر عصیان و زری سکان که بجهت شین و برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بکشتن  
انتقام گذراند و در وقت مراجعت سوم شهبان سینه ششصد و در منزل و یک پنج فزانیان شهادت یافت و سرسلطان محمود بن غیاث الدین  
بن سباهم او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین و فریره که به تخت نشست و در تمامت ممالک خود و فرخین و هندوستان بعضی  
ولایت خراسان تکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و بسیج جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود با تمام رمانند بود ایام دولت او علی شاه بن  
عکس خان از برادر خود سلطان محمد بن محمد و بغیر و زود که رسید و سلطان محمد بن محمد بن سلطان شهاب الدین بن محمود بن ابوالدین که بادوست و دوست با دشمن  
دشمن باشد نزد محمود و سال داشته بنیام و او که علی شاه با یونس برادرش دشمنی منست باید که به موجب معاهده او را قید کردانی بنابر محمود علی شاه  
را بند کرد و طائفه مردم که همراه او بودند و شب کشیده سوم صفر سنه ششصد و هفت لسان از دزدان بیام قصر سلطان محمود و برآورد و آتش برآوردند  
و کوه بهار الدین سباهم بن محمود و بعد از شهادت پدرش ابرار و ابو العزیز چارده سالگی به تخت سلطنت نشاندند و از سر بن ملا الدین  
جهان سوز که ملازمت خوارزم شاهی نمود و بالشکر بسیار و زوجه بانه و هم جادی الاول سنه مذکور و فریره که در سیمه شهر را منسج ساخت و  
بهار الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شد و در آنجا بهار الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شهاب  
آن دو ملک را زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آنجا گذاشت و ذکر التمزین جهان سوز و مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه و امالی فریره  
بوده بالاخر جنگ تاج الدین بلی و کشته شد بعد از آن طبقه حکومت فرسید گفتار سیم و هم در بیان سلطنت ملوک کبابیان  
که از ابطان خوریان اند و ذکر ملک فخر الدین مسعود که هم سلطان غیاث الدین سباهم بود و او مدت برید حکومت پایمان  
و طایرستان نمود و ملوک خود را و از غریبه پس داشتند و سه سپه و شش الدین و تاج الدین و سباهم الدین را گذاشته فوت کرد و ذکر شمس الدین  
بن فخر الدین او بعد از فوت پدرش تمام شد و سلطان غیاث الدین در باره او الطاف میفرمود و کوه بهار الدین بن شمس الدین  
او بعد از رحلت پدرش حکومت بر سر نهاده و مدت چهارده سال بادشاهی ساخته و در گذشت او بادشاهی فاضل و رعیت پرور بود و امام فخر الدین  
رازی رساله بیات بنامش تصنیف فرمود و ذکر جلال الدین بن سباهم الدین او پس از انتقال پدرش مدت هفت سال حکومت  
نمود و زاینکه سلطان محمد خوارزم شاه در مادر و از انهر رفته بود و خبر رسیده او را تیر تیر نمود و گفتار چهارم هم در بیان از حوالیک بخوریان که کشته  
سلطنت رسیده بود و زاده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوا می و خیر لیس نه بود و در خردین غلامان ترک و تربیت ایشان شغلی تمام  
داشت روزی یکی از مقربان جزا نموده معز و ضعیف داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر گرامت فرمود که پسر سلطان سباهم الدین  
اشاره بطرف غلامان نموده گفت که بادشاه را فرزند می و در میان مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک نگاه خواهند داشت عاقبت  
بچنان شد چنانچه می آید و ذکر تاج الدین بلی و ز که سلطان شهاب الدین او را و غیر بن خرید چون آثار شد و زنا ضعیف او شهادت کرد  
امارت بلا و کران سواد که تاج دیا سبست با و از رانی داشت پس از شهادت سلطان بلی و فرخین شتافت سر را گشت و بعد از چند  
و جنگ شمس الدین التمش دلی دلی گرفتار گشته بقتل رسید و از یله و زود و دختر ناندی کی بخاک قطب الدین ابیک و دیگر می بعد ناصر الدین قبا  
و زنده و ذکر قطب الدین ابیک آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد الغفری کوفی فروخت بعد چند



بازرگانی و از انقاضی خرید و بفروشن برود نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان اورا صفات حمید و موصوف یافته بمشیر اعلی رسیده و همکار  
 درین پانصد و هشتاد و هشت هجری را که چنانچه از جنگ سلطان کشته شد و از ملک دلی بخرید و از حکومت آن ملک که بقانون نمود و او را یک دجیات  
 و بوجومات سلطان با کفایت عفو کثرت کرده لقب سلطانی یافته و در سر شصت و هفت دیدن آن چوگان پانک از اسب بر افتاد و جان داد و ایالتش  
 بست سال بود از انجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خضر او کشته بود از نجیب اورا ایک میگفتند و احوال او بکتاب تاج الماشر شرح  
 مذکور است و ذکر آراء شاه بن قطب الدین ایک او بجای رفت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قاپلیت بادشاهی شد  
 امر او بخوان شمس الدین التمش را که ملک منظم نظر ایک بود و امارت بد اذن داشت طلبید بر تخت دلی نشاند و ذکر شمس الدین  
 التمش او یکی از بزرگ زادگان ترکستان بود و در ملک اساری به بخارا رسید و یکی از قوای صدر جهان و از خرید و بفروشن برود و بها او هزار دینار  
 خواست با شماع آن سلطان شهاب الدین فرو کرد و در غنیمت کسی او را بخرد و بنابر آن که در آن ولایت ماند تا قطب الدین ایک از هند وستان  
 بملازم سلطان آمد و او را بخرد و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امر او را بر سر دلی نشاند و ناصر الدین قباچ کی از زندگان  
 سلطان شهاب الدین بر اوج و ملتان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر با وج فرستاد ناصر الدین بغیر فرار بر سر قرا گرفت چون  
 سفینه میان دریا رسید غریقی بفرنگ را دید و تبارخ ششم حجب شد و سی و نوبه معین الدین حسینی علیه الرحمة لعالم جاویدان حرامید و در اجمیر فزون  
 گشت و شمس الدین اکثر ولایات هند را مسخر ساخته بدست بست شمس سال بادشاهی نموده و در سر شصت و سی و سه حلت نمود و او عادل و عفت  
 بود و التمش را از گویند که در شب خسوف تولید اید و در آن شب پیداشده بود و بنابر او التمش میگفتند و در زیاران او از جمله فضل نور الدین محمد بود که کتاب  
 جامع الحکایت بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابوسعید یکا شست درین سال چهارم بیع الاول خواجه قطب الدین بختیار که یکی از اولیا کبار ایشی  
 فرمود و در دلی و فون شود و پانی پنهان شریف بوعلی قلندر و در کین پور خواجگاه شیخ بیع الدین ندارد در شهر افروغ حضرت شیدت پیغمبر علیه السلام  
 واقع است و ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش او بعد از پدر بر سر را گشت و بیست و شصت مصر و منافع و مانا از نجیب در انتظام  
 ملک تخلص بود و او ترککان خان مادرش در امور ملک دخل نموده و اولی حضرت رسانید و قطب الدین پس دیگر التمش را بکشت بنابر آن اسرا  
 سرحد غنایست کرد و فیروز شاه بر کف آن از دلی برون رفت میان ترککان رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دلی ترککان را گرفتند و  
 بیعت نمودند و رضیه فیروز شاه را بدلی آورده مقیم ساخت و دو قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود و ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین  
 او که یک طبع و عاقل بود و بحسن و بهیض ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و متقاد گردانید چون سر سلطنت می نشست از لباس فراد برون آمد و یکا پنهان  
 بر سر نهاده طایفه گنجهت همه کسان را و امیرین و دهنگام کوبت فیل سوار شده میسر می نمود و با او که هر که دم غصیان میزد بجای با طاعت می آورده و  
 از اینجا بملتان و فخر بکشتن این اثنا و ملک انوبه که از قبل او دلی سر نه بود و با و ت درزید یکا رضیه بان جانب شتافت امر اید کرده با ملک انوبه  
 موافقت نموده جمال الدین با قوت جیشی امیر لشکر رضیه را شنید ساخته و رضیه را گرفته و قتل سر نه قید نمود و بعد از ملک انوبه و از اینجا  
 خود را آورده لشکر بطرف دلی کشید و در غنیمت رضیه بهرام شاه بر تخت نشست بود و ذکر منیر الدین بهرام شاه بن شمس الدین  
 التمش چون او روزی چند با مردمی سپاه و رعیت پرداخت آواره و وصول رضیه مشهور شد شیوع یافت از دلی خروج کرده و حمار به





در او عین و شیخ حسام الدین بکرتا شیخ بریان شیخ منتخب و خواجہ حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و این خسرو دہلوی مرید شیخ بود از سلسلہ ماہ فوئت میر خوارزمشاه و مقنن  
و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت این خسرو اقبالیہ لاجپن کہ در سلطنت اترک حدود پنج بود و می پیوند او مدت چهل سال حکام الدین بود و  
خواجہ خضر عرم دریافت و بہرکت آب دہن پیروز بود و دوندہ کتاب و نظم کشید و خواجہ حسن ہم شیرین سخن و ستودہ روزگار بود و با این خسرو اتحاد میداشت  
و ہر دو بجا طبت کہ یکراشعا میگفتند از انجا این قطبہ خواجہ حسن است \* قطبہ خسرو از راہ کرم بہ پذیرد و آنچه من بندہ حسن میگوشم بختم چون سخن خسرو  
سخن نیست کہ من بگویم \* ذکر سلطان محمد بن نغیاث الدین تعلق شاہ او عالم و فاضل بجاوت و شجاعت موصوف بہا و در شاہ  
کہ پیش نہ کردہ آوردہ بود بجاوت سارکا نو فرستاد و تمام حاکمات ہندوستان بہ تخت و تہن و آورد و بہرست بہشت مہمت سال سلطنت نمودہ و بہرست  
محمد بنہ مقصد و پنجاہ و دو دیار جاودان شتافت ذکر سلطان فیروز شاہ بن رجب سال از عمر آوردہ و محمد شاہ امر اتفاق نمود و ہم پنجاہ سال  
او را بر سر شایہی نشانید و غیر از ولایت دکن و لکنئوئی اکثر مالک ہند تصرفش در آمد و بہر تہن لکنئوئی متوجہ شہ حاجی الیاس حاکم آنجا کہ سلطان  
شمس الدین مخاطب شدہ بود و با سپاہ سلطان جنگ کردہ و شکست یافتہ بہلازمت شتافت آن ملک بہصرف سلطان درآمد و بہر سلطان  
در خوارچون قلعہ بنا کردہ از آفرین و آباد نام نہاد و مدت سی و ہشت سال زندہ باد شاہی نمودہ و بہر نو سال پانز دہم رمضان سنہ مقصد و نو در حلت  
فرمود و اولالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود و تہنک بدرسدہ و تہنی خاتقاہ و تہن دار الشفا و تہنک گوشک عالی و تہن رباط و دو تہنک شہر و  
حوض و پنج مقبرہ و صد حمام و دہہ شہارہ و صد و دہہ چاہ و صد پنجاہ پل و باغات خارج از حصہ بنانہا و بہر تہنک عمارت و وقت نامہ نوشتہ و جمیع مساجد  
امام و موزن و فراش و قیاد و جارب کش متعز و علو و وظیفہ متعین گردانید و اوصاف حمیدہ و ستودہ او از افراد و فرج خیار الدین بکرتا شیخ فیروز شاہ  
بنام ہائونش نوشتہ ذکر نغیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاہ او بجای جہنم نوشتہ لشکران جنگ سلطان محمد بنہ خود فرستاد  
و بخوردن شراب مشغول شد و برادر حقیقی خود را بہ موجب مقتضای ساخت بنابر کن الدین نائب ریرہ و بعضی دیگر خرج کردہ نغیاث الدین او را بجهان فرستاد  
را گرفتہ و بہرست و یکم نصف مقصد و نو و یک بقل رسانید و بہر تہنک دہلی او بخت حکومتش پنجاہ و چند روز بود و ذکر سلطان ابوبکر بن ظفر خان  
بن فیروز شاہ ابوسعید کن الدین سر برار گشت و بہر تہنک اہل ارانی داشت و بہر سلطنت استیلا تمام یافتہ خواست کہ ابوبکر  
را از میان بردارد و او مطلع شدہ کن الدین را بہرست سلطان محمد از میانہ پنجاہ ہزار سوار متصل دہلی رسید و لشکر گاہ ساخت ابوبکر شاہ بکوبک بہا ہر  
زہیدار سر کار بیوات و امر ای اطراف محار بہر نمودہ غالب شد سلطان محمد بولایت و واب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و  
خواص الملک کہ بہا و حسام الدین حاکم اودہ و پنجاہ ہزار سوار پیادہ سلطان محمد پیوستہ متوجہ دہلی شد و ابوبکر شاہ بہر مرم از دہلی برآمد سلطان محمد  
با چہا ہزار سوار بر سبیل ایلیا خود و برادر السلطنت رسانید بعضی از امر از ابوبکر شاہ برگشتہ و از انجا رفت امر آخر یافتہ بکوتلہ بہا و در نامہ در آمدایم حکومتش  
شتاہ بودہ \* ذکر سلطان محمد بن فیروز شاہ او منصب وزارت باسلام شاہ از آفرین و دہلی را بکوبک رسانید و بہر تہنک عین نمود  
ابوبکر شاہ بقلعہ کولہ متحصن شدہ و ہم دیار با بہا و زہا بہرست سلطان محمد رسید و بہا و زہا از سنہ نمودہ ابوبکر شاہ راسع فرزندانش  
بحصار میر تقی فرستاد و نظام الملک حاکم بہرست را سوار دل ساختہ ظفر خان را بہر کن ولایت تعیین فرمود و بہر سلطان محمد بقبضہ جلیلہ رفتہ و بہر  
بنانہا دہہ و چہا آباد و مونسوم گردانیدہ و بہر تہنک دہلی را بہرست ہم سبج الاول سنہ مقصد و نو و دو شش در گذشت بہرست پنج سال و شش ہا





خود داده ام و بدین آید ملازم داروغه شهر شده و داروغه او را اول تحصیل داری و در سه موضع وادیه از آن به جنگی یکی از پنجکات فرستاد و در آن تردوات خود  
بکار برد و بار داروغه دختر را قبضه خویش باز و جوش کشید و ضبط بر سر دروان ساخت و در آن هم کار را بنمود و آورده بخیرست سلطان محمد تقرب یافتند و نیز از آن  
پنجاب گشت و در قضایای خواجه جنگی حمید خان و صام الدین بدین رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده و در برون رفت و در ابتدا بی  
سلطنت بهلول بعضی امر و سپاه از او روگردان شده و سلطان محمد و دختر قتی پیوستند و محمود و بزم قتی بدین با سپاه و کران شتافت و از جانب محمود فتح خان  
باسی هزار سوار و سی زنجیر فیل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان قتل شد و سلطان الشرق معاودت کرد و بعد سلطان بهلول بجانب شگفت  
احمد خان سیوانی را با طاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش بر آورد و در سر کار بنبل و دو آب نیز منوعمود من بعد سلطان الشرق بزم نرم بدین رسید  
بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بودند و محمود و فرستاده صلح کرد محمود و برخلاف محمود و فتح خان حاکم شمس آباد را طلبید و رای کران را بجای  
او تعیین نمود و متوجه بدین شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقام محمود و فرستاده آنها شون رده کاری نساختند بل قطب خان و شگفت  
بعد بهلول خود بمقام نمود و در وقت یکی از نزدیکان سلطان الشرق زازهر واد و بلاک ساخت و سران سپاه نشان داده و بسکن خان را سلطان محمد قطب  
گردانید و با بهلول صلح کرد و با گشتن بدین از آن فیا بن محمد و سلطان حسین جنگی فتح شده و محمد گشته شد و از بهلول مصاحبه کرد و بعد از چهار سال سلطان حسین  
با پانصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بزم حجابی بهلول علی متوجه شد و سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از ملک هندوستان قطری بمن بگذارد و سلطنت  
تعلق بایشان باشد و قبول نکرد پس از جنگ شهر گشت و بعد دوم که سلطان حسین بجانب جون رسید سلطان بهلول او را عاقل یافت و بضر بشهر  
و نیز بسیار سپاه و چوپان را بر خاک هلاک انداخت چند مرتبه دیگر بمقتضای مجاری آمد و کاری نساخت بهلول استقلال شمس بهر ساینده چوپان را نیز نموده نشان  
ملک شاه داده و سلطان حسین بولایت بهای فتح گشت اکثر بلاد هندوستان به تصرف بهلول درآمد و در سینه ششصد و نود و چهار تیرا شده و حاکم کرد  
در سی و هشت سال بعد رفت دولت زند و عادل عاقل بود و با خلاق برادر زاده زندگانی میدنمود و ذکر سلطان سکه زرین بهلول  
او را شمس سپهر بر شمس خان و جلال خان و اسماعیل خان محمد و خان و شیخ خان و اعظم تایلون خان بودند بعد از شش سیکان اول بتان  
براون و چوپان و گویا رفیق آن همه ممالک ضبط کرده و بدین و در پیش بریده با سلطان حسین و با همکار جنگ کرده او را شکست داده و محبت خان را حاکم بها  
و نیز کال رفت علاء الدین بادشاه انجام داد و اینال نام پیچ خود را بخیرست سلطان ستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار و یک دران ولایت درآمد و اسباب  
و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد و بعد و بقبضه بنبل شتافت مدت چهار سال توقف نموده سامان استعداد فرود و وسیع خان تانار خان محمد شاه  
که سرکش بودند بخرج کرده و در سلطنت با گشته پیا شده و بر و زخمیه شد هم رفیق و بهر نهضت است به عالم بقا از ایام سلطنتش است و هشت سال  
سکاه بود و نهایت نیکو نهاد و در ترس عادل بود و اکثر اوقات با علما و صلح صحبت داشت و ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول  
او بجای پدر نشست بصواب امر تقسیم ممالک مفتوحه برین قوم قرار داد که بدین تا چوپان و تعلق با دوسر کار بها و نصفت بنگانه نشان او و جلال خان  
بعد چند بی از او و چوپان شده که سان اطلب جلال خان فرستاد و بیخ وقتی نموده نیامد و چون ناقصه رود او دریا خان نصرت خان و دیگر  
امر با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده و سلطان ابراهیم پیوسته و جلال خان اعظم تایلون حاکم حصار کالج را با خود شتافت کرده و از راه چوپان  
با وده آمد و ابراهیم عقب او روان شد و درین اثنا اعظم تایلون نیز از جلال خان جدا شده و بپلا رست ابراهیم بن جلال خان پریشان حال گشته

پس پسر سلطان درخت نمود که قطری از اقطاعین را در صورتی که نسبت به ضرورت بر اجداد الیایا و یوسف و طبعیت سلطان ابراهیم  
 انقلاب بهم سپرد و دست کشتن امرا و دراز کرد و شورش عظیم در میان آمد از خلیل خان را گرفته سمو کم و داند و اعظم خان و فتح خان حصار کو الیایا را محاصره  
 کرده و قریب بود که مفتوح شود و درین اثنا فتح خان متعبد شد و اسلام خان پسر اعظم خاوند و خزان و ختم در تصرف شد و سر از اطاعت پیچید و پاسبان ابراهیم  
 جنگ کرده کشته شد و دها و خان پسر دیا خان لوبانی قریب یک لک سوار بهم رسانید و در قصبه بهار خود را سلطان محمد خاظم ساخت پس در میان  
 از غضب سلطان اندیشاک شد و از راه کجابل آمده ملازمت محمد باب شاه اختیار نمود و انقدر سبالت کرد که در بار شاه بنزد و نیزه و ستان توجه پسر سلطان  
 پاسبان کران با استقبال شرافت و قصبه پانی پست بود از جنگ شکست بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم خیره خورده در سینه بمصدوسی و دو کشت  
 فیصل و پسر و در راه باب بی نهایت بدست پاسبان مغول در آمد سلطنت ابراهیم شصت سال بود گفتار یا نیزه و پسر در میان سلطنت  
 ملوک مصر و ارملک و در ملک شادی و در ملک اعظم امرا نظام داشت و بسببش بقول منصفه از نور خان بعد از آن جدا ملک  
 سید المرسلین صلوات الله علیه و در میان سلطان سعود سلجوقی ملک شادی که کوالی تکریت سمرقاند گشت بعد از فتح نجم الدین ایوب بجای پسر شصت  
 و در آنوقت برادرش نجم الدین شخصی را قتل نمود بنابر خواهش نائب سلطان سعود و در دو روز و عماد الدین زنگی حاکم موصی فتنه عماد الدین  
 با ایشان در سلوک کرده نجم الدین ایوب را امارت قلعه لعلبک داد و بعد از فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین بجای پسر شصت نجم الدین را  
 امیر لشکر ساخت و اسم الدین سمرقند لشکر بصره کشید و در گذشت آن وزیر خاصه خلیفه اسماعیلیه شد و در مدت دو ماه بام وزارت دخیل شده فوت کرد  
 و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت تکفل منصب وزارت شد و بعد از حلت خلیفه صلاح الدین بن  
 خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بعد از ملک مال و سپاه و رعیت پرداخت بعد نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صلیبی خود گذاشته جهان فکار ایدرف  
 کرد و صلاح الدین بعد از فوت نور الدین زنگی بجاگرفت موصی استقلال تمام یافته باندک زمان ملک شام و اکثر حاکم جزار را تصرف در آورده و در آن  
 و در الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در سیست شصت و شش پسر و پانصد و شصت و نه در شوق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با وجود و رعیت ملک و در  
 داخل بر وفات او در خزانة زیاده از چهل هفت درم موجود بود و ذکر ملک غزیر ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف  
 او بعد از فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رحمت به عالم باقی کشید و او عظیم و رحیم و وزیرش نصر الدین بن شیرکی از نه آن علمای  
 نور و چنانچه کتاب بود و ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب او بعد از فوت برادر زاده حاکم مصر نور و پسر داشت از آنکه علی که تعجبش  
 منصور بود بجاگرفت مدینه را و ملک کامل را ریاست شوق و ملک شرف را بحراست جزیره ملک و در ایالت خلاطه سر فرزا ساخت مدت شانزده سال  
 بعد از او و حکومت نموده در سینه شصت و یازده و در گذشت و بعد بیا نام نهاد و قیام لیل میل می داشت و ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن  
 ملک عادل او حیات پدرش محل معتقد جهات مصر بود و بعد از پدر بر ایالت استقلال یافته باندک زمان بین و حجاز و شام را سر ساخته مدت  
 بست چهار سال ایالت کرده بر وفرا چنانچه بست یکم ماه حبس شصت و سی و پنج در شوق وفات یافت عمرش چهل و اربع و بعد از او داد  
 و بحسن تنبیه مشهور بود و در خطبه او خادم همین شرفین می خواندند و ذکر ملک عادل بن ملک کامل او بعد از فوت پدرش سر بر گشت  
 و امرای مصر از اطاعت او تنگ گشته برادرش صلاح را که ایوب نام داشت ببا و نهایی برداشته عادل را مجبوس کردند و ملک صلاح بعد از



جانب الوردی

برگذاشته است و میانه است که یکبار است بین دو پسر هم شاه بردی فتح آن قاعده مذکور را نیز برپا می راجع به معتران محمل اسواخته ساخت تا دفع آن بدین  
میدود و در مرتبه لشکرستان کشیده باطله و متعلقه نمود بنا بر نشان اسماعیلی که عدوت بر سر تفرقه و دست نامند و قیام که هر شاه بسیج جاسع میفت و بهای  
آن حاکم یکبار را شمشیر ساخت و از جمله فاضل معاصر او در نصیر فرجی موقوف انصاب الصبیان است که گویا در روز و دو وقت از فصل و گرم خویش درین روز  
آنچنان بدو عطا فرمود که بغضیات و عامه افاق گشت و در نصرت الیه بن پسر احمد شاه او بعد از شهادت پدر خویش قائم مقام شد و برادر  
خود کن الدین را مقید به راحت و بهیچندنی طائفه از پادشاهانش آوردند و میان برادر و حجابیه رفت و نمود و نصرت الدین بنهم  
گشته بطرف خراسان و غیره شافت و از ملک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورد و بجای گشت نشست بعد از مدتی کفایتا مادر و غیره را در صبح حیات  
نصرت الدین را به شام فرستاد و در کسر کن الدین بن پسر احمد شاه او غنیمت مردم بود و بعد از فراغت نصرت الدین چندگاه در سیستان جام  
گشته بود و ظلم آنانی نهاد و نصرت الدین بعد از خوریاں باز بر خیزد و رسید یافت رکن الدین بکوشه و گرفت و بوقت قتل عام حکیم خان کشیده شد و در  
شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب چون کفایتا بعد از خرابی بسیار در سیستان باز گشته شهاب الدین از کوشه بیرون آمد و در  
آن ولایت گردید و با واسطه میرانی ملک سلطنت او رونق گرفت و برین افشایکی از خویشانش شاه عثمان نام به و براق حاجب اگر کمال امداد و  
نموده شهاب الدین را بقتل آورد و تاج الدین که سر کرده لشکر براق حاجب بود عثمان را داخل انداخت و بجای نشست و در کمال الدین او پسر عمر  
سلطان محمد خوارزم شاه بود و مدتی بملازمت سلطان جلال الدین در اطراف عالم سرزد و بعد از قتل شهاب الدین و والی سیستان گشت  
سرگاه و در زند نشاند و بهیچ گزین دیگران و سیستان رفت تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور ماند و از آن محو لان قلعو را گرفته همه را بقتل رسانیدند  
انگاه حکومت خوارزم حکیم خان انتقال نمود گفتار مستقیم هم بسیار آن طوک کرت بعضی از جوانان سلاطین کرت را سلطان سنجین ملک شاه  
نسبت میکنند بخواجه شاهی و در ملک خوارزمین گفته است قاعده دود و دود و سنجولی واسطه ملک سکنه تونی بدو در وقت انصاف ملک شمس الدین  
الی بکرت را در خوارزم ملک کن الدین مرقوم ساخته و او را از فرزندان خوارزمین عمر مرغی کی از بنی عمام سلطان غیاث الدین بن سام شمرده  
والد اعلم و در کسر الدین که در زمان غیاث الدین وزیر و نائب کل امور سلطنت بود و صفات مرضیه و اخلاق پسندیده انصاف داشت  
و درس و مساجد و خوارق بنیاد نهاد و موقوفات باریج بهرات در معراج او قصیده انشا کرد و در پیش ائمه بیت ایام شد و مساجد ایام شد و مرغی  
عزیز و شاه ول غنی و فرخنده خسروی زکمال سخا و داد و با شهنشاهیه و حاجات و غنی بدو و فرمان غیاث الدین بدو السلطنت بهرات قسم  
اختصاص کشید و حکومت قلمینیار را بهر او و تاج الدین عثمان موقوف کرد و اندک بعضی بلاد و غور ملک کن الدین مرغی از زانی داشت و بعد  
تاج الدین حکومت خیار و بعضی بلاد و غور ملک کن الدین مرغی قرار گرفت و در ملک کن الدین او در زمان هجوم حکیم خان خدمات  
پسندیده بجای آورد و بنا بر آن بنای خان امارت خود بر ستون معبودی موقوف فرمود و گویند که هرگاه کن الدین بار روی با و شاه شمرده خود  
ملک شمس الدین را همراه برد و شمس الدین بواسطه فضائل کسب و کمالات ذهنی نزد امرای حکیم خان اعتبار تمام داشت ملک کن الدین  
در ششصد و چهل و سه شمس الدین را و بعد از مدتی در گذشت و در کسر الدین کن الدین کرت او را بنسکو تا آن امارت جسد است  
و غور و خجستان و سیستان حاصل ساخته و لای جمالی که می را فرستاد و هرگاه و هلاک و خان فوت نمود و ابا قان ملک سلطنت بر آن گرفت و کن الدین

از دهم شد و قبله خیار تحسین گشت و ابا قحطان حاکمی دیگر در هرات نصب کردند بعد از فوت دیگر منشوارات بهرات نزد شمس الدین فرستاد و بنا بر او از قلع خیار  
برون آمده بهرات شتافت بعد از چندگاه به موجب استدعای ابا قحطان با دو یار بجان رفت و در تبریز خراجت به عالم دیگر گشت مولانا ابوجبه الدین در تاریخ وفات او  
این رباعی در ملک نظم کشیده بر مایه بسال ششصد و هفتاد و شش بهشتیان \* قضا بمصطفی و دران چون نگار گشت بفال \* بنام صفیاریان محمد  
برگذاشت الشمس کورت در حال \* ذکر رکن الدین بن شمس الدین چون در ششصد و هفتاد و هفت گذار غول کی از امرای ابا قحطان  
بر شهر هرات افتاد آن شهر را پیشان و نامضبوط دیده و سپس رسید گفتند شمس الدین زنده بود کسی زبهران نداشت که را حدی ظلم کند او را  
رفته و گذشت از دیرری رکن الدین نام مست غول انجمنی را بر عرض ابا قحطان رسانید و رکن الدین را بلقب شمس الدین کهین منشور حکومت  
داد و او را بی هرات و قلع گشته بعد چندی بهر خود و عمار الدین را در هرات نائب گردانید و قلع خیار رفت و تاراست در اینجا مانده و در سنه هفتصد و پنج  
از حیات در گذشت مولانا حاکم الدین غور تاریخ فوتش نوشت \* قمر طبعه رو پنجشنبه صفره و دو \* سال هجرت رسید به قلع خیار و پنج شمس دین کرت  
شته آفاق \* شد بفر دوس ازین سر کسب \* ذکر شمس الدین بن شمس الدین کهین پدرش در اینجا ترک دب مجوس ساخته  
معاذ هفت سال تبعاعت امیر نوروز رهای بخشید و فخر الدین بن محمد میرفته حکومت بهرات حاصل کرده و بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان  
خدا بنده بر سر ریخت نشست و امیر دانشمند را بهر شهر هرات نامور گردانید امیر مذکور در اینجا رسید بهرات را محاصره کرد پس از روزی چند تو سطو حواجر قطب الدین  
حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که فخر الدین بقلعه امان کوه برو و امیر دانشمند بشهر درآید و نگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام کو تو ال سپرد  
پناه بقلعه آورد و روز دیگر دانشمند بدار السلطنت بهرات خرامیده بکو تو ال پیغام داد که قلعه را بکاشته گان من سپار او کلمات درشت گفتی فرستاد  
بالآخر حسب سفارش فخر الدین بقدیم انقیاد پیش آمد و امیر دانشمند با فوج از خدام بقلعه رفت و جمال الدین جمعی را در مزرعه بار داشته بودند با گام  
صعود دانشمند را با سپر و ملازانش هلاک گردانید یکی از فضلا را بخشن بنظم کشید \* قطعه بسال هفتصد و شش و هفت بهرات \* بحکم لم نری کردگار  
بی مانند \* زو ست بر و قضا اگر چه محمد سام \* کشید جام شهادت امیر دانشمند \* بعد از آنکه سلطان محمد بنده از برات محمد سام و قوت یافت و ران  
که بوجای بن دانشمند بنظر اسان فرستاد که شنگان بدار انتقام کشید و چون آن بوجا بالنتاب بسیار شهر هرات را محاصره نمود درین اثنا ملک فخر الدین  
فوت کرد و محمد سام از قلع غله بنگاه آید شهر را بوجا تسلیم نمود و مقارن آن خیال امیر سیاول امیر الامرا خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام  
و کشته گان دانشمند را بقتل رسانید و ذکر ملک نجیات الدین بن شمس الدین حرب کهین بعد از فوت برادر منشور حکومت حاصل  
کرده در هرات سید پر تو عدل و انصاف بر جایان داشت و چون بهرام امارت پرداخته در سنه هفتصد و هشت نه گذشت \* ذکر شمس الدین بن  
نجیات الدین او از وقتیکه بجا پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت کلاخان اوقات بیکجا رسید لاجرم از شجره فرزندگی بزور در کینافت بعد از دو ماه  
از صحر قبا بجا آمد و افتاد و ذکر ملک نجیات الدین بن نجیات الدین بن فزات برادر بر سن حکومت نشست و خویاک استیلا یافته در سنه هفتصد و دو  
او را بقتل آوردند و ذکر محمد الدین حسین بن نجیات الدین را بعد از آنکه شتاد برادرش امر از خویان با وجود صغر سن بر سر حکومت  
نشانید و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بامش زینت پذیرفت بعد امیر وجه الدین مسعود و نجیال تسخیر بهرات در حرکت آمده با حسین مجا بیده  
محکمت یافت بعد از آن امیر خرغن باسی بهرام در متوجه بهرات گشت و منور الدین حسین با چنان بر سر او پاینده و مقابله نمود پس از آن



فصل در ملک غیاث الدین محمد بن طغرل که در زمان ابان کوه

جانبین هر دو مصالحه کردیم پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بخت نشانند و بدریافت آن ابان کوه نشست  
 و از انجام داد و در آن شهر نشسته مشغول محبت امیر قرغین شد اما بعضی از امرای قریل وی اتفاق نمودند امیر قرغین بدریافت خیال بداندیشان او را بخت  
 مر جعت داد و او در همان شب سوار شده و باندک فرصت خود را در شهرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شمشک  
 و امیر محمد خواج با ملک حسین مجاور کرده کشته شدند پس بعد از آن حسین امیر خدیوات الدین را ولیعهد نموده در سوم دقیقه سه مقصد به مقادیر یک  
 بجو از غفرت ملک غفور امیر و بسیار عادل بود و در ملک غیاث الدین پیغمبر علی بن ملک مغر الدین حسین او بعد از فوت  
 پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در پیشا پور کشیده بی نیل مقصود با گشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت اینجا بامیر اسکندر از  
 داشت و در سه مقصد و سه نوبت امیر تیمور کوکان در شهرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مال حال غیاث الدین و سایر اولاد او را بر  
 کرت در ضمن قضایا امیر تیمور دستور خواهر گشت گفتار سی و هم در میان سلطنت ملوک و اختیاریه که در کرمان ایالت کردند  
 و در براق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قزاقی بود در عهد تگس خان و خوارم آمده استقامت زبید هم گاه رایت  
 دولت چنگیز خان ارتفاع یافت برادر کرمان غارم هندوستان شمشک الدین و اگر کرمان با او مجاور کرده مغلوب گشت براق حاجب سه مقصد نمود  
 بر ملک کرمان استیلا یافت و با او کدای قاتل بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سی و سه سال با مر ایالت پرداخته رحلت کرد و در کرمان الدین  
 بن براق حاجب او در ایام حیات پدر خود ملازم قاتل بود و با تسبیح خبر فوت پدر منتهواریت حاصل کرده در کرمان سید مدت پانزده سال  
 ریاست نمود و در فوت قاتل بنکوه قاتل بجاییش نشست قطب الدین بن سلطنت محمد بلوچ منتهواریت حاصل ساخته در کرمان رسیده کرمان الدین را قتل آورد و در  
 قطب الدین بن حصار الدین بن درازده براق حاجب مدت پنج سال امارت کرده و در حقیقت فانی ریاست و در عصمت الدین قتل خاتون نوبت  
 قطب الدین او بعد از فوت پدر خویش سر را گشت و با او خان بموجب معا و اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بن شمشک  
 رسید بخت بن خاتون طوقی ستمی سلوک داشت لاجرم خاتون خشم شده و توبه کرد و با قاتل خان گشت حجاج مخوف شد و بهمنستان نهاد و بعد از ده سال از  
 هند و گرفته توبه کرمان شد و در افتاد و راه منزل کرمان گشت و در قتل خاتون است بست پنج سال با مر ریاست پرداخته و گشت و در جلال الدین بن  
 قطب الدین او بعد از خواهرش حاکم شد چون سلطنت ایران برادر خویش را گرفت و با شاه خاتون نوبت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادر  
 قتل آورد و در امارتش دوازده سال بود و در کشف فوت الدین با شاه خاتون او فاضله عا و درینک صورت بانول فضائل و کمالات آراسته بود و بعد از  
 یک سال ایالتش بادی و خان کرمان آمد و با شاه خاتون را محبوس کرده همان شهرت چنانکه او بکلی برادر خویش بخیرت بوسه جوید کردی به باش امین زلفات  
 و در منظر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان او بعد از آن غار از خان حاکم کرمان گشت و بیام دولت او بعضی از نشان او کان خروج نمود  
 بدان سبب خرابی بسیار حوالی آن دیار او یافت محمد شاه بهما و نیت غار از خان بر معاندان غالب آمده بسیار از شاه بکسر و در شب شراب اقدام نمود  
 حورث و در حاشی آن کرده بهر بیست و نه سالکی فوت نمود و حکومتش هفت سال بود و در قطب الدین بن شاه جهان بن جلال الدین  
 او بعد از محمد شاه بیکم غار از خان پامی حکومت بر سر نهاد چون او باندک تقصیر مردم را قتل میکرد بسیار سلطان محمد خدا بنده او را طلبید  
 و دیگر حضرت مر جعت نادر و ملک کرمان بدیدیم حال خود ضبط نمود و امرای سلطانی بی بعد دیگری حکومت نمودند و آخر امیر مسعود بن امیر محمود

و در

و خیر تراوده شاه جهان بایالت آن ولایت سفر از گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان با اولاد امیر مظفر انتقال نمود و گفتار او در نیم در بیان اولاد مظفر سبق که انان شهر یاران و انشور و رعیت پرور بود و نه گویند که بغیث الدین حاجی خراسانی بسکلی قوی داشت شمشیر او تنه و نیم سن بود در زمان هجوم لشکر تاتار و ولایت خالفت با شیه خود ابو بکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابو بکر و محمد بزارت علای اختیار کرده بعد از فتح دارالاسلام ابو بکر با فوجی از سپاه بصره در فتنه بجنگ اعراب بقتل رسید و تا وقت وفات نوکر علای الدوله بود از آن دور او را در نسل منصور از سلسله امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بود و امیر علی الاول بود و امیر محمد یکم پس داشت امیر مظفر اگر چه از برادران خرد بود و اندام میدان مبارزت گو سیقت از انشال و افران می ربود بکلازمت از خون خان رسیده منصب یساوی یافت بن و بمرتبه امیری رسیده اقدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و نینده حلت کرد و ذکر امیر سباز الدین محمد بن امیر مظفر ابو بکر فوت پدرش بکلازمت الحاکم سلطان شافیه بمنصب پدرش سفر از گشت و در عمل سلطان ابو سعید خان حکومت یزد و نیوی قنولین یافت ابو بکر از آن اکثر حاکمات را بحیطه تصرف در آورد اگر چه او دین پرور و سلیت گستر بود اما در شت خونی و خشم جوی و خشونت مزاجی اصداف داشت بنابر سیر النش و اگر گفته میل کشیده مجوس گردند و ذکر جلال الدین شاه شاهی بن سباز الدین محمد ابو بکر بکوی بصره پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت ایالت اصفهان در قضا بزراد و خویش شاه محمود نهاد و در میان هر دو در موافقت ماند آخر کار بجایافت باجمید محمود نام برادر بزرگ را از خطبه بنده ااحت باستماع آن شاه شجاع بالشکر و افر باصفهان شتافت بعد از مقابل و مقاتله محمود و امیر بکول العین گردید از خویشان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیر از ماوراء و دیوبند فوت محمود شاه شجاع مستم برادرین رباعی محمود دردم شمشیر کن «میکو و خصوصت بی تاج و تکیه» کردیم و بخش تاب را ساید خلق «او زیرین گرفت من رو زین» «لبه شاه شجاع بیارند» حاکم ایسان پس برادر و برادر از دکان قسرت نموده تقسیم نامه را بدست فرزند خویرین العابدین داده وصیت نامه نوشته با سیر تمور کوکران سپرده در شب یکشنبه بست دوم شعبان سنه هفتصد و شصت و هفت جهان فاکر ایدر و در فرمود عمرش نچاه و بیست سال و دو ماه و امارتش بست و پنج سال و دو ماه بست و دو روز بود و بخت فضائل و کرام اخلاق و سخاوت و سلاطین اسلام امتیاز داشت عمر نه سالگی حفظ کلام الله کرد و باندک زمان کمالات باطنی و فضائل نفسا تحصیل ساخت حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان با و شاه بسیارست و ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ابو بکر پدیر نالک تلخ و تخت فارس گشت بعد از امیر تمور کوکران بفرم تحیر عراق و از بایجان نهضت فرموده ایلمی تیر و سلطان زین العابدین فرستاد پیغام داد که پدر تو با ما در مقام خلاصی و در آخر حیات بر کوه سفارش نموده باینکه بدین جانب تخته کمالی زین العابدین بعد م سعادت بخت قاصد را بتو ام نموده بنا بر امیر تمور باصفهان آمده پس از حجاب شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجیه نمود زین العابدین رو بکشت شیه نهاد و عمرش شاه منصور او را گرفته در قلعه سلاسل حبس کرد و هر گاه امیر تمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد بن نصرت الدین یحیی و دیگر شاهانه او کان مظفری بدرگاه امیر تمور شتافت بمرحمت خسروانه اختصاص یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاهی و کرمان بسلطان احمد و سیر جهان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اولیس بن شاه شجاع ارز او را شته م اجمت نمود و ذکر شاه منصور بن شاه مظفر او در سنه هفتصد و نود و متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده شیراز را برادر گذارشته و بکسوب یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور تنگ شیراز گردید و خواهر حافظ قدس شته در منیت او غرقی انشا کرده سلطان شیت «بیا که این منصور با و شاه رسیده نویت فتح و بشارت بمهر و ماه رسیده بعد از امیر تمور با دیگر بفرم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق





در ایام حکومت او و از انهر و ترکستان قتلوق تورلیس فریدون داشت تور با ایل خان عدالت و تیریدر سوچ خان حاکم تار را با خود سق کرد اینده و شکل  
بولایت منول کشیده بر ایل خان غالب آمد تا بجای قتل عام ساخت که بغیر از قیامت پسر ایل خان و نکو پسر خال او و دو همسر ایشان تنفسی جان  
و این چهار کس بجای جنگ گاه افتاده بودند وقت شب راه گزینش گرفتند و بهنگام صبح بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف جوانب آن پیوسته بود  
لیکیراه صعب پیش نداشت آن چهار سوار بر حمت و روان بقوله آن کوه رفته آن موضع را کردند قون گفتند یعنی قون که در کشته شد یعنی که تیره و سالدان  
و در اینجا پسر پندار نسل ایشان خلایق نامی و دیدار شدند قبائل قیامت اولاد نکور را در لیکن خوانند چون قوم قیامت در لیکن چندان شدند که  
ز زمین ارکند قون بستانده اندر هم بر دین آمدن کردند اما بر محمد آن کوه رسیدن این بود که خروج از آن تنگ می نمود و عقلا آن قوم بر جل آن مشکل میسر بسیار  
فرایتم آورده انگشت بشمار بر آن صم که دره از چرم گوزن نهصد و دهم ترتیب داده آتش در هر سیم زده دیدند که رفتند یعنی و استقام بعضی از آن کوه را گرفته  
راه پیدا ساخته از موضع ارکند قون بر دین آمده بر بادیان صحرانورد سوار شده بجای تیار منول طعن اصلی آبا و اجداد ایشان بود و روان شده با قوم تمام  
و دیگر قبائل جنگ کرده و مخالفان را بر آینه و منازل پدران خود را بجنگ و دزد و جاعتی که در ارکند قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند و بدیدار  
بن نگلی بن تیمورتاش از اوقات بر قوم منول حاکم شد و او پسری داشت جوین نام و او را دختر کرد با اسم الالان تور و ذکر احوال الالان تور که  
بقصری او را الالان تور گویند که در دهه فرزند او باید دانست که در منازل منول هفتاد و پنج ساله است شرفی آن منشی بزرگ و خدای و غریب زمین انور  
و شمال خرقه و نکال و جنوب بختبب اتصال دارد و اکثر غذای انور گوشت شکار و لباس است سیاه و بهما کم بود آورده اند که در اقصا عمارت مشرق جزیره است  
ساکنان اینجا همه زن هستند سبب حمل آنها همین است که چون زنان در آب نشین شوقی بر ذات ایشان غالب شود و غایت ذوق لطف در حرم قرار گیرند و لطف  
مردان نیست بنابراین زنان خمران باشند و صدق آن قصه الالان تور نیزه یلدر خان است او بانوی بود و غایت حسن جمال و عفت کمال او را بسیار عیش  
و و یون بیان نام که در آن وقت حاکم منول بود و تخته نمودند و در و پسر بلکدی و یکی بی نام تولد شدند چون نشو و نشویش فوت کرد الالان تور پسر داریل و اوس  
مشغول شد در آن اندیشه با نو فرزند پسر استراحت نداد و بود ناگاه که نورید که خانه تاریک و دشمن گشت آن نور بکام و دهان او فروخت بانو مذکور  
از آن نور البستن شد هر گاه وضع زن و نه نه نشستن شروع کردند بانو سطور و صورت حال را با آنها تفریر ساخت و در باب صدق اظهار چند کس رفقا قوم را در نگاه  
بر و آنها نوری دیدند که از درون درجی آید و بر دین میر و دینا بر دینا طاعت عصمت آن زن شک نمی ماند و الالان تور بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قبی  
نام کرد و تمام قبیله نسل اوست و دوم را پوتین ساجی که قبیل ساجیوت نسل اوین سیوم و بوزیر قیاق که مجموع خانان منول اولاد اویند و فریات این سه  
را نیزه و نیکو بلکدی و یکی دی را در لیکن نام و نکلور بوزیر در ایام خروج ابو مسلم روی بود و ذکر بوزیر خیر خال او و بر شد و تیره رسیده بجای حکومت آن  
زمین نشست و سر داران قبائل ترک بطریق ملوک طوائف پیش او کمر خند میکار بستند قاعده منول آن است هر که بر سر زن جانیا نه  
نشاند لقب خان باقی آن با اسم او نه منم کند او هر یک را لقب قان داد و مدتی بی نیگامی سلطنت کرده فوت نمود و در و و پسر یکی بود و دیگری توقا  
نام ماند و ذکر توقا خان بن بوزیر خان او بجای پدر برادر گشت مدتی بدیای مغولستان حکومت نموده در گذشت او جد هشتم  
چنگیز خان است ذکر توقا خان بن بوزیر خان او بجای پدر گشت مدتی بامریاست پرداخته و پسر گذاخته و وفات یافت بعده  
هنگام کس از قوم جلالت راخته سوای قاید و خان که پیش باچین بن توقیا بن بوزیر خان بود جمیع را کشته و باچین تزد و ساسی جلالت را کشته

ایلیش خان







و چنگیز خان بارودی خود در نیمه بعد چندی بپارشد و چهارم ماور و خنان سه ششصد و بیست و چهارم چندی فوت کرد و سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هشتاد و سه سال  
 ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان بهریت و رابله فرخنده در دور و درون به قیام و سر نیز پانصد و فزون از پنجای کس بجای و مرتبه بودند اول بر تاقچه  
 ماور و چهارم در دهم کوخو خاتون دختر التا خان سوم کوری سورن دختر بلانک خان چهارم میسولون دختر خاکیم خوجا اولاد دختر طار اسون است  
 و بر گزین بران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قیاق داد و دوم چخای قاقان که او را حکومت خوارزم و غیره و حضرت کرد سوم او کتای قاقان  
 که او را ولید خود ساخت چهارم تولی خان که او را ولی بعضی بلاد متصل بکجاده گردانید و سله برادران خود یعنی او کتای و قاناکوچین و اولجای را حکومت داد  
 ختای داد و سوای چهارم که بر پنج پس از دیگر خوانین داشت بلانک فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار و در گذشت و ذکر جوجی خان را  
 بعد فتح خوارزم ایالت دشت قیاق یا دشت بجات چنگیز خان بهریت و دشت قبل ششصد و بیست و پنج سال و در گذشت و با تو خان قاسم مقام بدر گشت  
 و در پس بلانک و غیر فلک به تخت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سله حلت نمود و او بسیار سخی بود و بعد برادرش بر که خان بادشاه شده و سلمان  
 گردید و بلانک بطین سی و دو کس سلطنت نمودند و ذکر ختای قاقان چنگیز خان او را امارت ماور و النهر خوارزم و بدخشان و غرغین و بلخ و غیره داد و  
 در عمل او هیچ گونه منفعت نشد و حکم نمود که خطی در باب افکنده او قتل کنند درین صورت خلایق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل و چهار  
 بعد سستی کس اولاد و اقربای او حکومت تو را نمودند و ذکر سلطان او کتای قاقان چنگیز خان بهریت موت او را ولید نمود و بعد از  
 القضاء دو سال برادران برادر او را و اعمام و قراچا نویان و سایر امرای بیست و او کتای قاقان حاضر شده او را بیست کردند و در ملک ختای وارس  
 و بلانک و غیره هر جا خلش بود او بیست و هفت سال مجموع آن همه را صاف و پاک و مطیع خود ساخت و حکم او بلانک و هرات باز معمر گشت و او مدت سیصد و  
 سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت و بسیار سخی و باذل بود و ذکر تولی خان بن چنگیز خان اول بقوت و قدرت و طبع  
 کشای بی نظیر و بی مانند بود و بی فتح ملک ختای حلت ساخت و سنکو قاقان و هلاکو خان و قویلا قاقان و ارتق بوکا را بجز فرزندان او نیند و ذکر او را  
 خاتون زوجه او کتای قاقان او بعد فوت شوهرش بر سر سجد جهان بینی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بودند مشیت خود ساخت بدین  
 در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمد که بوک خان را حکومت نشانیدند و ذکر گوک خان بن  
 او کتای قاقان او سلطنت نشسته فاطمه خاتون را مع سنو سلاش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت و ذکر سنکو قاقان  
 بن تولی خان او مدت بیست و هفت سال ریاست ساخته بدایه چین و باچین حرکت کرده در انشای راه قلعه بلانک دیده بهی صوره آن مشغول شد و  
 باعث آب و هوا خراب آنجا بپارشد و در سنه ششصد و پنجاه و پنج حلت کرد و ذکر قویلا قاقان بن تولی خان او بعد فوت برادرش در ملک ختای  
 به تخت نشست ارتق بوکا برادر دیگرش حکومت قوم سلطنت بدین جنگ بدل بسیار اطاعت قویلا قاقان قبول نمود و او لشکر باچین و باچین ستاد لشکر  
 منظم و منصف و باخشا آمد و بعد او در سنه ششصد و نود و سله در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود و ذکر تو قاقان بن چنگیز خان  
 بن قویلا قاقان او بکجا جود و شش و شش سال امر سلطنت انجام داد و بعد از وفات او در سنه ششصد و سی و نه سال دیگر نیست و در زمان عمرش  
 خاتون او بخل و عفو ملک می پرداخت بعد فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری با عریاست پرداختند و ذکر او را  
 هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون سنکو قاقان برادرش به تخت سلطنت نشست او برای ضبط ملکات و بیایک

بسنج بن ارسلاطین بنی خنجه بنی خنجه تمامی افواج روان ساخت و ملاکوخان در بیع الاول سه ششصد و پنجاه و یک اوقه قرقرم راهی شده اول بر قلعه الموت مانده  
 بنیاد اسماعیلیه در افضل ازین برکنده و خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قان روان فرمود و منکو قان با شجاع آن مردم فرستاده و خورشاه رافع لواء شجاعش  
 در لشاره قتل رسانید و موی الدین محمد وزیر خلیفه که منسوب تشیع داشت و امیر ابوبکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی را نفی را غارت  
 بنابر وزیر مذکور از درگاه کشیده بنی ملاکوخان پیغام فرستاد که اگر این صوبت نیز تسلیم ملکات بنی اوفانین بدیافت آن ملاکوخان راهبوس گرفتن بنی اوفان  
 و استیصال عباسیان کردید وزیر وزیر مکرری اندیشیده اکثر سپاه را در لطاف متفرق گردانید و ذکر بنیه السلام فنی او از زمان خلافت ابوجعفر  
 با من دامان بود آبادی و مسکوران شهر از حد بیان برون ست و خلیفه بنی اوفانچنان تمکین بود که ملوک و اشراف را در مجلس ادبار نمود و دست چهار  
 سوار از دیوان او علوفه خواری بودند امر او تمام برین قیاس باید ساخت ملاکوخان قصد مصمم نموده بر وزیر بنیه است و نمود محمد سه ششصد و پنجاه و شش  
 بنی اوفان حاضر و جنگ آغاز نمود و بنی اوفان در فرسخ کرده مستعصم خلیفه و چند هزار اهل ادب با من سادات و غیره را مع عزیر که اندیش قتل عام ساخته اهل  
 که تاراج نمود از حد حساب فرو ن ست و از جمله غنیمت های خلیفه و حوض حلقه طلا که هر یک جلفه آن بوزن صد شقال بود غارت ساخت و اجناس  
 پیش منکو قان برادر خود ارسال نمود و بعد از فتح بغداد لطاف مراد خلیفه سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده با لطاف بادشاهانه سه فرار شد  
 و سلطان خنجه الدین از دردم آمده امان یافت بعد ملاکوخان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و اهل و عشق اهل بی فرستاده و باقی  
 در آمدند برین آناه خیر قوت منکو قان شنیده مراجعت فرمود و ارشیمو بن ملاکوخان از ملک کابل حاکم بزرگیکه و او را مع صغیر و بوسیر  
 بقتل آورد و ملک مظفر بن ملک سیف حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین و موصیایان آن  
 قتل غارت نمود و خود وزیر سلطان مصر آید و حربه شده افواج مغول را از کنار ذات نامصر منفرم و هر که ریافت اسیر و قتل ساخت  
 و بعد فوت خود وزیر بغداد اهل مصر شده با سپاه آنبوه متوجه شام گردید و افواج تمار را از اند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام او خواند  
 و تیار بخورد و هم ریح الاخر سه ششصد و شصت و شصت ملاکوخان در دشت قیاق بم حاکم ست او شصت سال و عمرش چهل و هشت سال بود  
 و در شام و چند دختر راه پیکار رانده با حلقه گران بهایم افش دادند که دشت تنهایی نباشد و در عهد ملاکوخان حکیم خواجه نصیر الدین ملک مصطفی القلی  
 و ملائکی و غیاث الدین مصنفات شمر تجرید بودند و اگر بعضی ارسلاطین مصر بعد از انقراض دولت اسماعیلیه در سنده یا صده و شصت و هشت  
 صلاح الدین یوسف بادشاه مصر شد بعد و سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود  
 فوئش ترکمان خود وزیر کی از حاکمش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعد و بعد از حاکم دیگر ملک صالح به تخت نشست او ملک دوم را هم دخل نموده  
 در سه ششصد و هفتاد و شش حلت کرد و من بجای پسرش ملک سعید دو سال بادشاهی نمود و بعد از ان سعید الدین قائم مقامش گردید و افواج من  
 و سلطان محمود غازی ان را شکست داد و بعد از ان ناصر سلطان حاکم مصر شد و شصت سال حکومت کرده در گذشت و ملک ارشون پسرش بجای پدر نشست  
 طرابلس و قاهره را من ساخته و سی هزار نفر لکی را اسیر و دستگیر ساخت آخر ام آن بادشاه را قتل نموده برادرش را بجای حکومت نشاند و بعد از  
 او را غل ساخته لاجین را نصب کرده باز او را هم مغول نموده و ملک ناصر بن سعید الدین را حاکم ساختند و ذکر اباقا خان بن ملاکوخان  
 او بنی فوت پدرش قائم مقامش شد و بنگاه خود در تبریز نمود و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر بهایه و بجز سه ششصد و هشتاد و

همان فوت کرد و حکومتش هفتاد و سه سال بود و در آنکه او این ملک کوخان و بجای ابا قانان برادر خود نشست برین سلام نامه موسوم سلطان احمد بن  
و در سال یازدهم بادشاهی کرده در سنه شصت و هشتاد و سه از غوغای او برایش با تمشق شده بدعا و فرستاد سلطان احمد بن قتل رسانیدند و ذکر آن عول خان بن ابا قانان  
او در هفت سال سلطنت نمود و در سوم سیر الاول شصت و هشتاد و دو وفات یافت و ذکر کنجا تو خان بن ابا قانان او بجای برادر نشست  
و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه شصت و نود و چهار به دست امرای باید و خان قتل رسید و بادشاه سنجی و وزیر صدر الدین  
خالدی بود و ذکر باید و خان بن ترانمای بن ملا کوخان او در همان تخت شاهی نشست و غازان خان سلمان بن  
باید و امیر نور فروردیه آن تاخته باید و را بد کرده بگرفت سلطان گشت و ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام در آنکه بسلطان  
موسوم شده حکم کرد که بخول و غیر هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمه طیب نقش ساخت و بر سر مکه  
کلمه مقدم نموده هشت سال و نیم ماه برادرش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشید و بتایخ یازدهم شوال سنه هفتاد و سه در  
برسبت عمرش سی و نه سال بود و ذکر الحیا تو خان بن ارغون خان برادر سلطان محمود غازان خان اول لقب سلطان  
خدا بنده بگرفت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قباقلق و ارس و روس بلخ و ماوراءالنهر و خوارزم و قاتار و گیلان و فارس  
او در ام احکام شریع حسین محمدی تا یک بدلیخ مینمود و بعد از او داور سلطان پسر دانه شبیب علی الفطر سنه هفتاد و سه و عمری و هفت سالگی  
جهان فگار برادر و در حکومتش دوازده سال بود و ذکر سلطان ابو سعید بها و خان بن سلطان محمد خدا بنده او بعد دوازده سالگی بجای پدر  
نشست و پنجاد سال بادشاهی نمود و عمری و در سال سیزدهم سیر الاخر سنه هفتاد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او در سنه شصت و شش  
در عین او اکثر قضایا ماند و بسیار امر او زیر کشته شده و ذکر اریکا کول خان او یکی از اولاد ارق کوبکان تولی خان نلقب بلقب نضر الدین بجای  
سلطان ابو سعید نشست موسوی خان بن باید و خان از اریکا کول خان جنگیده او را مقید کرد و بگرفت نشست و سلطان محمد خان بن  
از احمد ملا کوخان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست و ذکر طغی تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود او در سنه هفتاد و سی و شش  
بگرفت خراسان نشست و در عهد او قضایای شاهان برین پنج مصالحه کردید که سائیک نبی سلطان محمد خدا بنده بر ایران و امیر طغی و بر کرد و ایران  
بر مردم و پسران امیر اگر پنج بر جستان و اولاد امیر محمود شاه بفراس تید جلال الدین بر اصفهان قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین بک  
و سغردین حسین بر هرات و طغی تیمور بر یازندان امیر ابو شاه و طوس امیر عبدالعزیز بر قستان حاکم و فرمان روایان و ذکر سلیمان شاه کی از طغی  
الشیوین ملا کوخان او سائیک را کساح کرده در ایران حاکم شد و ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر جواریان نوین او و قباقلق  
ظلم شروع نمود و بایرانی سبک بادشاه بپسر ملک اشرف که کرده در سنه هفتاد و پنجاه و هفت قتل نمود و ذکر سلطان اولیس بن امیر حسن بک  
او بجای پدر برادرش برادر گشت در عهد او بغداد و بار معمر گردید و مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتاد و هشتاد و شش فوت کرد و ذکر  
سلطان حسین بن اولیس او بجای پدر نشست و بعد نشست سال در سنه هفتاد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او قتل نمود و ذکر سلطان  
و یازدهم پسران سلطان اولیس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر و مصالحه کردند و احمد او یازدهم و یازدهم در عراق حاکم شدند و ذکر  
امیر ولی بن امیر شهاب الدین قتل طغی تیمور خان حاکم استرآباد گشت و ذکر عبدالرزاق که او را سلطان ابو سعید نامت کران







[illegible]

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان با شماع آن در لواجی کشن با وی مقابل نمود و بواسطه عدم بعضی امر اسطغان حسین گرنجیه با امیر سلیمان شاه پیوست  
 و فرار پی محمد پسر الیشان تاخت آن دو فرار شد بهرات رسیدند شاهنرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را وزیر زمین منزل داود فرار  
 النیک و امیر شاه ملک را ضبط انداخته و شمعان روان ساخت آن هم در دربار نجاسیده با اتفاق فرار پی محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و خلیل سلطان  
 محاربه نموده منتهی شد با شماع آن فرار شاهنرخ روانه با و را را التکر دید و خلیل سلطان ایلچی فرستاد و کرد که میر محمد به ملک با تعرض رسانید تا دفع آن  
 قیام نمودم بدریافت آن فرار شاهنرخ در بهرات با گشت ذکر فرار امیران شاه بن امیر تیمور کوکرکان و او را داو چون خبر حادثه صاحب  
 در آذربایجان رسید فرار عمر بن میران شاه خطبه و تسک با سم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند خبر گرفت و هرگاه فرار ابابکر از بغداد قصد هرات  
 همان کرده بنزد برادر رسید فرار عمر را که تسک با اقلو مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ایلیا کوکرکان قلعه را موافق ساخته از قید  
 خلاص شده باید پیوسته با گشت بر قلعه سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال فنوکران فرار عمر را بدست آورد و با شماع آن اکثر امر او کبسلطانیه آورد و ابابکر  
 چندی بدو خود را سلطنت نشانید بالاخر خطبه و تسک بنام خویش خواند و روی بتبریز آورد و فرار عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و فرار شاهنرخ بعد از  
 فتح مازندران حکومت آن ولایت بفرار عمر ازانی داشت و در سینه شتقد و نه فرار پی محمد بن تیمور ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید با شماع آن شاهنرخ  
 امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و فرار عمر بن خلیل استقلال خود از تاب کرکان گذشت فرار شاهنرخ متوجه انصوب گشت هرگاه ملاقات  
 هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پایشان شتند و فرار عمر فرزند و نوکران امیر مضراب فرار عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده با و دشمنان رخ رسانید  
 آنحضرت او را بدرات روانه ساخت در اثناء راه وفات یافت سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهنرخ ارسال داشتند انگاه حکومت بلخ  
 را بفرار قید و بن پیر محمد عنایت شد آورده اند که در میانیکه صاحبقران غم زرم رویان نمود و سلطان احمد و قرا یوسف ترکان از روم و بمصر فرستادند  
 ملک فرخ حاکم مصر با جازات امیر تیمور بدو را محبوس بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر در اطلاق نمود و قرا یوسف بعراق عتبت فتنه بدیار بکر استیلا  
 یافت و سلطان احمد در بغداد فوت و هرگاه فرار ابابکر در ملک تبریز نزول کرد و قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد و در  
 بیست ششم و لایقعه سینه شتقد و فرار امیران شاه دران معرکه کشته شد ابابکر گرنجیه در کرمان رفت بجایگاه و الاخر سینه شتقد و یازده جنگ سلطان اولین  
 برانش بقتل رسید و قرا یوسف بعد از فرار ابابکر تیمارست ملک آذربایجان حاکم شد پیر محمد باغ پیر خود را بخت نشانید ذکر فرار امیر محمد و فرار عمر  
 و فرار اسکندر انبامی عمر شمشیر بن امیر تیمور کوکرکان و حیات صاحبقران پیر محمد بر دار الملک شیراز و ستم در اصفهان و اسکندر در همدان  
 حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و تسک بنام عمر کوکین فرار شاهنرخ خوانده و عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت بهیت همه بندگانیم شمشیر  
 پرست \* سن و ستم اسکندر و هر که هست \* فرار شاهنرخ بر ایلچی نوارش فرموده رخصت داد هرگاه فرار عمر برادر خود ابابکر را محبوس کرد اسکندر  
 متوجه شد از همدان بشیراز رفت پیر محمد حکومت نیز در ابوی حرمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعد بنفاق انجامید و پیر محمد اسکندر  
 را قید کرد و فرار اسان روانه کرد و در اثناء راه خود را دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و فرار ستم اتفاق نموده عازم شیراز  
 گشت و غدا الحار به پیر محمد را منتهی گردانیده تا چهل روز شهر را محاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته  
 بجانب اصفهان رفت جنگی صعب روی داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد و فرار ستم بخراسان و اسکندر بجد و بلخ گریختند و پیر محمد حکومت اصفهان را به پیر





صاحبقران پدید آمدن خراسان بود و نعلین خضر را در دست گرفته بود و اقبال بخت بر او بود و مرزا علاء الدوله بن بابا یسقطر منیر الشاه  
بهرگاه خبر واقعه خاقان بهرات رسید مرزا علاء الدوله بر سر سلطنت نشسته بود و مرزا عبد اللطیف بن انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
و سپاه به راه مشهد با عبد اللطیف حجاز به کرده و اگر قیام نموده در بهرات برود و بقلعه اختیار الدین قید ساخت مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
در بلخ رسیده شنید که مرزا عبد اللطیف مقتدر شده است بنابر مرزا علاء الدوله و مرزا یسقطر منیر خود نمود و بر وفق آن علاء الدوله و عبد اللطیف را از بندر کابل و  
نزد غم خود فرستاد و مرزا انگی حکومت بلخ و عبد اللطیف بخیش و دیوار و انهر سعادت فرمود و بنیاد آن علاء الدوله و عبد اللطیف آن غایت آن ساخت  
عبد اللطیف آن خیر شنیده بدان جانب فیه لشکر خراسان را منتهی کرد و این علاء الدوله و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
حسب مقام انگی که قصد حجاز بهرات داشت اما لشکر این شایسته اند و خوشتران غارت کردند مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
شان کرده بود و بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
و کشف محرمات جادو و این امر بانی پدید آورد و اگر اندیشه خود برفع علاء الدوله و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
قرایه از تمامی راه مرحبت کرده در بهرات رسید و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
پس روزه و بکار و انهر آورده و مرزا ابوالقاسم بابر بن بابا یسقطر منیر الشاه بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
امری بابر در بهرات دست ظلم در آورده آن وقت بانی پدید آورد و اگر اندیشه خود برفع علاء الدوله و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
بشهر آورد و امرای بابر فرار کردند و بانی پدید آورد و اگر اندیشه خود برفع علاء الدوله و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
سلطنت خراسان متکلم گشته علاء الدوله و پس از این امر مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
آورده اند که انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
جزم کرده لشکر فرستاد و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
دست پیر شکست یافت عبد اللطیف در دست گرفته بود و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
خود بکر زوان نمود و بعد از قطع اندک مسافت با خود عبد اللطیف عباس نام لقب انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
فوتش درین قطعه نوشته قطعه انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
و مرزا عبد اللطیف او را قتل برادر و پدر با استقلال سر آرا گشت و در دست خوی و دین خرم بود و گنجه اندک عقوبت بسیار میداد و بنابر بابا حسین نام  
با جمعی از نوکران انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
منهج شد و بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
ابراهم سلطان امر او را بکشتن عبد اللطیف و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
عبد الدین که کرده او را فرستاد و او را بانی پدید آورد و اگر اندیشه خود برفع علاء الدوله و مرزا انگی که بهرگاه نعلین شاهی و محمد علی بود و شاهی  
ابو سعید بن مرزا سلطان محمد بن میران شاه چون مرزا عبد الدین توجیه سلطان ابو سعید شنید بالشکر نمود و مقابل کرده قتل

رسید سلطان ابوسعید و عمر قندهار سر را گشت ابو الحیثم خان را به تبرکات لائق نصرت داد و فرستاد سلطان محمد از فراباب برادر خود جنگ کرده مقتول  
عمرش سی و چهار سال و حکومتش در شیراز ده سال بود و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق و الدین شیخ محمد قدس سره بجا رحلت آید و بیست و هشت سال  
فرز خلیل سلطان بن فرزند محمد بن جهانگیر متعاش بجای فراباب عالم دیکشتا قتل شد و سلطان ابوسعید از حیون مجبور نمود و امیر میر قندیش و برادرش  
امیر علی امرابار سلطان متعابله ساخته کشته شدند باستان آن فراباب عازم ماوراءالنهر گشت سلطان ابوسعید بجز آن از پنج بستر قند رفت و فراباب را کوه  
صحرای قلع کرده عمر قندهار حاضر نمود و بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو پادشاه صلح گردید که رود حیون فاصل هر دو حکومت باشد بعد از آن  
در خراسان مراجعت نموده به مدت هشتصد و هشتاد و یک در آنجا وفات یافت سلطان  
در جریان تا آخر ایام حیاتش ده سال و دو ترسم خراسان و از ندران هفت سال بود و پنج خوش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیرازی که همیشه  
ستاد ملک جهان نگارده قندهار بدیش میل جهان بهر کس که تیرا پنج وفاتش رسید بهر کوی که میر نهادن به یار خان به عازم او اتفاق کرد  
فرز شاه محمود بن ابوالقاسم بابر بر تخت نشاندند و فرار ابراهیم بن علاءالدوله که در سمرقند مجوس بود خبر فوت فراباب شنید ازین خلاص شد و بکنار  
مرغاب نشاند شیخ ابوسعید بهرات ظلم و بدعت شروع کرد بدین یافت آن شاه محمود از سمرقند بهرات رسید و شیخ ابوسعید را قتل آورد و فرار ابراهیم  
بجای لشکر خروج نمود و شاه محمود و یار متوجه سمرقند شد ابراهیم بهرات رسیده به تخت نشست علاءالدوله بجز فوت فراباب برادر خود از خولستان رسید  
و پس ابراهیم شرط استقبال و بجا آورد و بعد باستانی خواجه شاه ترکان بفرستاد همان شاه در سمرقند قریب شش ماه حکومت نمود و نگار سلطان ابوسعید  
بالشکر و وفور رسیدار بخار به جهان شاه را فرستاده خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشت و اقلیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاءالدوله و ابراهیم  
و فرار استیغیر قتل لشکر سلطان ابوسعید یافته بغیر مجاری بنواحی شمرس رسیدند و ابوسعید بالشکر قلیل رو توجیه بجانب آمد آورد و بعد از تلافی فریقین بر آن  
و بر آن غار ابوسعید از دست بالشکر کشانید و گمان فرار شد لیکن سلطان ابوسعید با پنج جلاد و اثرتراخته سنگ تفرقه برای انداخت علاءالدوله و برادرش  
رو از غر که گرد این فرار استیغیر قتل شد و خلاص این احوال سلطان حسین بن فراباب بقرابن عمر شیخ بجزطه جهان استیلا یافته سپاه ترکان را  
بضر بستان از آن ولایت بیرون کرده فرار ابراهیم سلطان ابوسعید بهریت یافته غریت مشهور نمود و در آن راه مرلیض شد و در سنه هشتصد  
و شصت و سه در گذشت و فرار شاه محمود در سیستان بجایک امیر خلیل و امیر بابا شربت شاد و جیشید و سلطان ابوسعید عازم باز ندران شد و  
بعضی امرای سلطان حسین با وی پیوست بنابر سلطان حسین در خطه اواق رفت ابوسعید در استر اباد رسیده حکومت آن ولایت بهر  
خویش فرار سلطان محمود و از آن داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج فرار علاءالدوله که بخار در یکا قلمر حلت ساخت و جهان شاه ترکان بواسطه  
نافرمانی بهر خود بیرون داد و بعد از کشته شدن کوشمال امیر حسن بیگ که در آخر تحسب بدیدست حسن بیگ که قمار شده بقتل رسید امیر حسین بن جهان  
بجای بد ققام مقام گردید و بر کافح حسن بیگ عرضید داشت بدرگاه سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان بار آورده دفع حسن بیگ از بایجان فتنه بسبب  
بیوفائی امر او قاتل شد بدعا و فریب حسن بیگ که فرار گشته و بیست و دوم حبس نه هشتصد و پنجاه و دو و شهرات سید حکومتش سنه سال بود از آنجا که  
محمود و احمد و شاهین و الخ بیگ که عمر شیخ و ابابکر و محمد خلیل و سلطان و کرد و عمر یادگار بماند از آنجا که محمد و شاهین و بیگ حسن بیگ که فرار گشته و بایجان  
خلاص شدند و از آن یار و زگار میل از این را تا تاریخ از آنجا غریت بهرات نموده و در سنه هشتصد و پنجاه و دو و ولایت رو در گذشت سلطان محمود

بعد از فوت پدرش سلطان احمد برادر خود و بر سر قدرت از آنجا بخت داشت و حکومت آن دیار و بختان بر سر خود گرفت و سینه پیشه نمود و در بنامه و فیض و سلطان احمد  
که و سلطان محمود و بر سر قدرت از آنجا بخت داشت و حکومت آن دیار و بختان بر سر خود گرفت و سینه پیشه نمود و در بنامه و فیض و سلطان احمد  
و سلطان علی و سلطان و لیس بیکار بماند سلطان محمود و بجای پدر قائم مقام گشت و فرزندان و بر سر قدرت و حاکم شد و سلطان علی بابد و او هم حاکم شد  
و بر سر قدرت و شاه شد و بایشه در حصار پایتخت استقرار یافت و سلطان محمود و بنجر اسان رسید سلطان حسین و در ارامی داشته و دختر خود را با و در ملک از دواج  
من بعد و شاه بکو و پدر سلطان علی را در محرم سینه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان و لیس در ولایت ترکستان افتاد و با هم نشان داد و اوقات بسر می نمود  
و مرز الن یک یک بجات پدر حکومت کابل و غنیمت داشت و مرز ایا بایالت بختان بر سر خود و بعد از سلطان حسین حجاب کرده و قیام کرد و بهاء و حسن  
هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت مرز اعظم ششم را حکومت فرغانه و اند جان بود و از فوت پدر گمانی ضبط آن ملک نموده و بر و در شنبه چهارم رمضان سینه  
هشتصد و نود و نه را بکوه ترخان افتاد و بکوه چار حرمت پیوست پس مرز ایا بایالت بختان بر سر خود و بعد از سلطان حسین حجاب کرده و قیام کرد و بهاء و حسن  
یوسف ترخان و در اسان فوت سلطان حسین و او را شمول نظر تربیت فرموده و آخر در راه صفر سینه هشتصد و هشتاد و چهارم و بعضی از اوزان سلطان بطرف  
شافت و دیگر خبر نشانی نرفته و مرز خلیل در وقت فوت پدر بهرات بود و سلطان حسین و او را با و از الله فرستاد و او را ولایت بدست یکی از ازم اسلطان احمد  
بقبل رسید سلطان و لیس از آن زمان که حیات کرد و در میان امر از و کار گنجی زاید و سلطان عمر در میان شهادت پدر در وقت و دو و در جنگ او امر بدست  
سپاه سلطان حسین که گرفتار گشته و قتل و اختیال الدین مجبوس شد و بهاء و سینه هشتصد و هشتاد و چهارم و بعضی از اوزان سلطان بطرف  
ابوالفتح سلطان حسین بهاء و خان بن مرز ایا بایقربین عمر شیخ بن امیر محمود که در کابل و قتل و در سینه هشتصد و هشتاد و چهارم و بعضی از اوزان سلطان بطرف  
فیروزه بیکم بن سلطان حسین و خزانده امیر محمود و نظام بهرات روی داد و بعد از چارده سالگی رفاقت مرز ابوالفتح اسام با اختیار نمود و پدر فوت مرز ایا بایقربین و بعد  
مرز اسنجر و در ملک از دواج کشید و در حکومت نشست بواسطه عذر بعضی امر از چار و از فوت حجاب کرده امیر حسین ترکان را گشته و در استیلا با و در سینه هشتصد و هشتاد و چهارم  
و بعد از شهادت سلطان ابوسعید بهاء و رمضان هشتصد و هشتاد و چهارم و سینه بهرات رسیده و به شهادت نشست امیر شیخ زاهد را در ناز و دران فرستاد و او جنگ نموده  
مرز اسنجر برادر بزرگ سلطان ابوسعید را قتل آورد و در هرگاه جهان شاه ترکان تسویه آذری بجان گشت مرز ایا بایقربین سلطان محمد بن مرز  
را با لشکر روان به تسخیر اسان روان ساخت شاهزاده نخست پازندران شتافته و شیخ زاهد را گزید و انید با شعیان آن سلطان حسین با و در کابل  
آورده حجاب کرده مرز ایا بایقربین را منظم ساخت بعد از روز پنجشنبه یافت که امیر حسین بیک جمع خویشان را با فوجی از ترانکه بکد مرز ایا بایقربین فرستاد  
بدریاقت آن سلطان حسین از بهرات نهفت فرمود و یادگار ابیت بهریت بر افراشت سلطان بقیه و تاخته خطه حاضر مرز امیر بصر حیا  
گردانید و افواج سلطان طریق بیوفانی مسلوک داشته با دشمن پیوستند و چار سلطان مرز حجت کرده و بقلعه نیر و شتافت سلطان بیکم مرز ایا بایقربین  
و در بهرات آمده شهر را ضبط ساخت بعد از مرز ایا بایقربین بهرات رسیده و به شهادت نشست و به شهادت نشست و به شهادت نشست و به شهادت نشست  
گشت و امرای ترانکه و اهل قندهار و ابواب جو و در نوری بر روی رعایا با و در نیر و آید و سلطان خلیل بن حسین بیک و امر اسان ترانکه و در خراسان  
اندر باطراف شتافته طریق تنگناری مسلوک داشته و چون خبر از مرز ایا بایقربین و غفلت مرز ایا بایقربین سلطان حسین رسید بخمال حسرات  
با هشتصد و پنجاه مرد که دران وقت ملازم او بود و در خلیل تمام پلویان نموده و در ششام شب بیان ترکان و در نیر و دران را با لاکو شکفتن







بادشاهی بسافین سکین مسلمانان طعام دهندان کرد و دروغن و غیره با محتاج میرسد و شیر شاه با خرم خود در سر نهاده و پیچاده و در قلعه کابل را محاصره کرد و  
 توده های گل و خاک آراستند و بای باروت را آتش داد و اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورد و برشته بدگر حقه با افتاده آتش گرفت بسیار شکر سوخت و شیر شاه نیم سوخت  
 و تار متقی جان داشت به خیمه قلعه تا که یکدیگر و بهان و فدا و متوجه در و بر شیر شاه از حصار بدن برون گشت تا پنج فوشت ازین قطعه برج آید و قطعه شیر شاه آنکه  
 از حصار است او شیر و بز آب را بهم بخورد و چون که رفت از جهان بدارتقا یافت تا پنج فوشت از آتش مرد و حکومتش بیست سال و کسری بود از آن میان پانزده  
 سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان و در اسلام شاه المصروف بسیر شاه بن شیر شاه که نانش جلال خان بود و بعد فوت پدر  
 و قلعه کابل را به تخت نشست و سکه و خط بنام اسلام شاه چکشید و شیر او صفات حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر معرفی داشت شیر شاه از دار السلطنت  
 تا یکگاهه سر با جهات کرده بود و او یک سکه کرد که بر آن ضم کرده بدستور پدر خود رای مسافران طعام از سر کار بر داشت رفاده حال رعایا و بدستور بادی  
 و بوزارم عدل انصاف و عیال از پدر و پسر و برادران کشته کند و ستان کمتر نشان میدهند و در سر نهاده و شصت و گذشت سلطنتش بیست سال  
 و دوازده شصت روز بود بعد فوشت امر اتفاق کرده پسرش غیر فرزند را به هم ده سالگی به تخت نشاند و در چهارم روز مبارز خان برادر مادرش ناحق اسکیلی  
 غیر فرزند را کشته خسران دنیا و آخرت گشت و در سر از خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه او بعد از قتل غیر فرزند سر برار  
 و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت بمیون نام بقا که ابتدا حال نام فروشی و دوکانداری کردی بوقت اسلام شاه بقال سرکار باو شکار  
 شد و در عهد سلطان محمد عادل معتدلی گشت جهات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و بر آنچه که حاجت خطاب یافت او که به نظر و کوتاه قیود و نادانان و ناگشتی  
 و شجاعت بمرتبه داشت که بشت و جنگ از افغانان نموده منظر شد و ابراهیم خان که خواهرش در کجای عدلی بود و مخالفت فرزیده اکثر افواج دلی را  
 متصرف شد و عدلی تا میان ورده در قلعه خیار رفت و احمد خان سوری برادر زاده و داماد شیر شاه خود را سلطان بکند و لقب ساخت به ابراهیم خان غالب  
 آید اگر و دلی را تا سنده و سیاه سنگ متصرف کردید و کور کار آمدن بهایون شاه در هند و ستان چون بهایون شنید که بر سر قطری از افغان  
 هند و ستان افغانه او را بکوبست برافراشته اند بنابر بار و تشنه شیر منعم خان را بجز است کامل که داشته در سر نهاده و شصت و دو تا نهاده که بر ابراهیم فرشته  
 با سنان بر سر او شصت نمود و در راه رسید دلی جنگ متصرف شد و بر ابراهیم خان خانان را بطرف جلن تهرین نمود و سلطان بکند را با ستیغ  
 بهایون و شصت فوشت فوشتش با پشته و سرور از اگر در سر نهاده و ملاقی عسکرین دست داد و شصت بر افغانه افتاد و سکنه را فرار و زید و قتل و ماکوت  
 رفت بهایون و فتح و غیره و بی بدار السلطنت دلی رسید و از سر نو تکه و حمله بنام خود روان کرده اکثر بلاد القبیضه تصرف در آورده و سلطان بکند را بکوبست  
 بنواح پنجاب رسیده دست تصرف در ساخت بهایون بر کوفه شورش او شانه زده محاکمه را با بر ابراهیم خان روانه نمود و سکنه را با ستیغ آن باز و قلعه  
 ماکوت رفته متحصن گشت و بهایون بوقت شام بفرم دیدن کوهی که بنظر طلوع آن میداشت بالای متحف کتب خانه برآمد و بهیچانه از او  
 خود آمدن کرد و نمودن شروع افغان نمود و او بتعلیم افغان برزیده دوم را زده شصتن داشت که عصایش بلخیز غلطان غلطان بر زمین رسیده  
 و اعضا و مفصل کوفته شده دهم بیج الاول سده برصد و شصت سده بهایون آخرت شرافت عمرش پنجاه سال و چندی ماه و حکومتش سیم مرتبه  
 اول ده سال و سیم مرتبه ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران و غیره بر سر و تا پنج فوشت بهایون بادشاه آن شاه عادل  
 که فیض خاص او بر عجم افتاد و بنامی دولتش چون یافت رفت به اساس عجمش از انجام افتاد و چون خورشید بهب آفتاب از

تاریخ

از بلندی بی پایان نماز شبام افتاد جهان تاریک شد از چشم مردم غلغل در کار خاص و عام افتاد و قضا از بر تار بخش رقم کرد و همایون بادشاه از بام افتاد و ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه او وقت فوت همایون در لواء پنجاب بود خبر حلت پدر یافته بعد تقدیم اسم غزنی بر روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور نیم ده سال و هشت ماه و هشت روزه بخت سلطنت نشست بر ام خان را وکیل سلطنت گردانید و همیون بقال سپیدار عدلی بخت فوت همایون مکرر از پرنده گذارشته بآنجا بهر اسوار و قیل و توپخانه روانه برآورد و دلی متصرف گشت اکبر شاه با شجاع آن هم سکندر را التوا گذارشته بغیر امتیصال بقال نهضت فرمود و همیون هم از دلی راهی گردید و در حوالی پانیپت مقابله و فقیهین روداد قضا را تیری از کمان مغلی در حلقه چشم همیون نشست و تیب گشته سر بریده هوج گذارشت هم از پانیپت هوج را خالی گمان کرده راه فرار میوه و عساکر بادشاهی میل سوک همیون را با دیگر فیلان گرفته بجنهور اکبر شاه حاضر کردند و همیون همان وقت بقتل رسید و اکبر شاه بدلی سید بر سر بر جان بنانی جلوس نمود و بعد به بخت شورش سلطان سکندر لطیف پنجاب را گشته و قلعه مانگوت را محاصره نمود سکندر بدلی را گشته شدن همیون قتل عدلی که جنگ خضر خان بن سلطان محمد یقوع آمده جرأت از دست داده التی بدگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصود او بخو نموده او را بطرف پلنه روانه فرمود و او بعد از دو سال در آن شوهر گذشت بر ام خان بادشاه را خود سال آن گارشته دست تصرف بر جمیع کاخات بنیاهی دراز کرده مسجد امور ناشایسته گردید یعنی امیر بیک بیگ مصاحب بیک ساجی بادشاه بقتل رسانید و از رتقا بادشاه درشت خونی شروع نمود و بنا فراخ بادشاه بر شفت و با چنگ از امربها نشکار از گرد برآورد و بدلی رسیده با حضور امرای اطراف فرامین صادر نمود و همیون الدین محمد خان را بمنصب بر ام خان سر فرار ساخت اکثر امرای اطراف و امرا که پیش بر ام خان بودند بجنهور اکبر شاه رسیدند و بر ام خان مغزیت نامه بخدمت بادشاه فرستاد و بادشاه او را خدمت حجاز و او بنا بر بر ام خان غزیت مکرر مکتوب نموده در شهر پلن سیده بدست مبارک خان نامی که پدرش جنگ نامیون بر ام خان کشته شده بود بقتل رسید بعد از نیم سال بر ام جنهور اکبر شاه رسیده مورد الطاف گردید و هرگاه بسن شد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بدلی فوت را بخت بود و دل امور وزارت باو تعلق گرفت و آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر بعد از او تعلق قلعه از دست ناساز و دو دختران را بجا بیاورد و از بی خود و اولاد خود بنابر اول دختر برادر حسن خان سیواتی را زنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد پس بعد دختر راجه بهار امل که پناه را بقدر آورد و آنرا و مسلمان نشود و در سنه شصت و هفت از پلن دختر راجه بهار امل شاهرود سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و هرگاه شاهرود بعد از رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهار امل را بکلی خود آورد و از دختر و نام پس بقتل گشت بعد از دختر نمونه راجه بن مالدیور راجه خود پور را بقدر آورد و از پلن او سلطان خورم یعنی شاه جهان بوجود آمد و اکبر شاه و قلعه بنانهاد و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند و بعد از هشت سال قلعه و شهر را تمام رسانید و یکبار آباد و موسوم گردانید پس بعد از طوفان بگا نهضت فرمود و در جاییکه دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده و آنجا قلعه و شهر احداث ساخته آنرا البرباس نام گذارشت و بلاد مالوه و کرات و پینه و بنگاله و اویسیه و کشمیر و بهنگ و تهته و قندیار و برهان پور و خاندیس و حمالک و دیگر قریه خود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فاضی تخلص داشت در کتاب اکبر نامه مندرج کرده است و فیضی در ملک خواص اکبر شاه انسلاک یافته مورد الکلم فی نقطه و کتاب تل دمن و مکرر او را تصنیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر خود فیضی هم تبه خواصی داشت و تانسیس کلانوت که سرانده سزاران خوش آهنگ هند بود و بصاحب اختصاص یافته سرانده نشا و خوف و راجه بود و دل بسبب فهم ساکارا



نکست یافت بر گشته قبله در آمد بشاگاه ارادت خان درون قلعه فرشته شهر یار القابوی خود در آور دو وقت صبح آخر اسبها و اورش را بخت سلطنت نشانید  
 شهر یار را کجول ساختند و شاه جهان خبر حلت پذیرا فتنه زرتنام خیمه با کبریا در سیده امر احب حکم شاه جهان داور بخش و کرشمه سپ برادرش و شهر یار  
 و طومرث و شو تنگ پسران شاه زاده و اینال را از او بدینستی نشانیدند و شاه جهان بفرسی و بهشت سال دو ماه و بهشت روز بر فرد و شنبه ششم  
 جمادی الثانی سنه مذکور در کبریا آمده بخت سلطنت نشست و پسر یک امر ارالقدر مرتب بخطاب و منصب مورد امر کرد و اینرا آصف خان بادشاهزادگان  
 محسن در اشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امیر جوانین و ختم و عین و خدمت از لاهور با کبریا در سیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سرگز  
 آصف خان با وج رسانید و منصب و کالت با و منوفض ساخت و دهم حبیب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و در آن جشن یک کور  
 و شتا لک روپی نقد و خمس چهار لک بیکه زمین و یکصد و بیست موضع مستحقین تصدق و انعام شد و در روز ششم صفوی از بهار سیده با عشت  
 کبر سن بنیاد یک کشت بهشت هزار روپی سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بنصب زارت سرخوار  
 شد و در سال پنجم بندر سوکلی از قوم پرتگیزی بدست قاسم علیخان صوبه دار بنگاله انتصاب گردید و بعد قاسم علی اخطار خان صوبه دار گشت و بسال  
 ششم حکم شاه جهان بمقتدا و شش تجا نه بنارس نهدم شد و در کبریا بخت مرصع که طول سنه گزینی و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز که پنج صد  
 تیار شده بود که جشن نوروز در آن تخت جلوس نمود و به سال دهم شاه جهان در جمیع رفته زیارت غرر خواجیه عین الدین علی اجمعه نمود و بیکم بادشاه  
 پنج چهل هزار روپی مسجدی در عقب خدمتیار گشت بعد پنج شخصیت لک روپی عمارت شاه جهان آباد و پنج ده لک روپی مسجدی با فاع صورت  
 اتمام گرفت و در سنه سیم از شصت هفت قلعه بر تیر تیر بهر اورنگ زیب مسخر شد و شاه جهان را عارضه مجلس بول بد گشت بادار اشکوه و در کبریا در  
 و در همان سال فیامین دار اشکوه و اورنگ زیب دیگر شاهزاده ها محاربه و قتاله و داد و آذ و زنگ زیب بخت سلطنت نشست و شاه جهان مجوس و بعد  
 سال شصت و شنبه است و ششم حبیب سنه یکم از شصت و شش فانی برست سلطنتش سی و یک سال چهار ماه است و در روز و غمزش بمقتدا و شش  
 سال و یک ماه است و شش روز و یار پنج فوتش از مرضی الله بترجم افطام مرضی ابری آید بیست سال تیار پنج فوت شاه جهان و مرضی الله گفت  
 اشراف خان \* ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاه جهان چون اورنگ زیب خبر جاری بدروبی اختیار نشان  
 و اختیار دار اشکوه و امیر جهانانی شنید بفرم ملازمت پذیرا از خطه اورنگ آباد سمیت دار الخلافه شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار  
 احمد آباد بود و همراه خود ساخت در اشتهار راه از امر و افواج بادشاهی که تحریک دار اشکوه سده راه شده بودند جنگ کمان بمقام اغر آباد رسید و بعد از  
 نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیامین بدروپی بیان کرد اورنگ زیب عمارت اغر آباد سر آرا گشت که گاه بعد از فرود و شاه جهان آباد رسید و روز شنبه  
 بیست چهارم رمضان سنه یکم از شصت نه که عمر عالمگیر چهل و یک سال و نه و در روز و بخت جهان نشست و ملقب بملقب عالمگیر شد و در عهد  
 شاه جهان بربک روکاشتری در روپی کلید بیست نام خلفا ائمه و بروی دیگر نام بادشاه مسلک میداد عالمگیر این را در از ادب شمرده سنگه و درین  
 بیت مفر ساخت بیست سنگه در جهان جوهر نیر \* شاه اورنگ زیب عالمگیر \* و در روپی بجای مهر نیمه بدر نیمه و بطاعت دیگر سال جلوس نام ملیده  
 دار الضرب و پیشانی کنایه بطع اغرای ابو النظم محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه شاهرزین گشت و محمد مراد بخش را سیلخه و بقلعه  
 گوا بیا فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ عظم خان خانانان ناچار شده سمت زنک بدر رفت خان کور کوچ بهر او شام که تا

جامع التواریخ  
۲۵۰  
آنوقت بحیثی تصرفت بادشاهی بنامه بود مفتوح و داخل حاکم محمود سه ساخت و بوفوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم کمال بنده جاکیرت و وزیرانیه  
که مستطعم خان ضبط کرده بود و نصف و اگر شربت و از عدل و داد و حسن تدبیر رفاهیت خلایق و معموری ملک افزونی محصول بهم رسانید و شهر که چشمها  
و ساجد و منازل اوقات تبارک و در صرف خیرات مساکین وقت نمود و در سینه چهل و دو جلوس عالمگیر مستغنی شد و ابراهیم خان ناظم کمال  
بنابر ارام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زیدار چوهره برده با جمیعت سوار و پیاده سرشورش آورده بردوان و اکثر تجالات داخل نمود و کاتبان و کشایران  
عظیم الشان خلفت بهادر شاه بن عالمگیر با فوج هزار در جنگ کاله رسیده جنگ کرد و رحیم خان را قتل نمود و صوبه دکن را پیشانی کرده و دیو که محمد فاضل خان  
تعلق گرفت و از رتبه و کتبی کور ماسی ملک روپیہ سالانه دوازده هزاره بادشاهی داخل میشد بنابر او بکفایت خان مخاطب گشت من بعد محمد باک خطاب  
کا طلب خان مخاطب بکار دیوانی مامور شد و از خبری و کار ادبادی ملک نموده سال اول سواک جاکیرت و خیرات چهل ملک و در این زمان بحضور  
ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملک دخیل بود و هرگاه محمد فرخ سیر سپهر خود را در جنگ داشته  
روانه شایه جان آباد کرد و در افتاد راه خبر فوت جبرگوار خود یافت و همراه پدر خود در فراق پدیدار خلافت رسید ذوات شتوده صفات آن پادشاه  
دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید و بند و برادر و برادر مطاعن گشت و بعد از دو و یک سال دوازده یوم  
بروز جمعه بیست و هشتم ولایت سمرقند را یکصد و سیصد و پنجاه و سه هزارین جهان فانی بهالم بقا خراسان و تاریخ فوئش ازین مصرع بر می آید مصرع عربت از جهان  
بادشاهی ولی سلطنتش پنجاه سال و بیست و شش روز و از ان میان مدت بیست و پنج سال در بر بر می طلوعت سلاطین دکن مصر  
بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از مراد شاه جنگ کرده قتل رسیدند و اکبر پسر فداوت نموده  
در ایران رفته و در گشت و کار محمد بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه و او با شماع خبر بیماری پدر از کابل روانه کابل  
گردید و در انظار راه خبر حلت پدر شنید و بر فوریت سلسله محرم محرم شمس غفر از کعبه نموده بخت نشست و بعد محمول ظفر و قدرت برادر خود اعظم شاه و سلطان  
بر تمامی حاکمات اصف الی و الی اسخان را وزیر اعظم و پسرش ذوالفقار خان را وزیر الامرا دکن ساخت و صوبجات عظیم آباد و اکبر آباد و اولیسه و بنگال را  
عظیم الشان مفوض کرد و صوبه اکبر آباد و سید عبدالخالق و عظیم آباد و بجن علیخان برادرش و بنگاله و اولیسه و بجن خان سپهر خود و بحضور بهادر شاه ماند  
و بهادر شاه مدت شش سال و نوزده روز سلطنت کرده در الامور تاریخ نوزدهم محرم محرم شمس غفر از کعبه بیست و چهار حلت نمود و عمرش هفتاد و سال و پنجاه و نوزده  
بود تاریخ فوئش درین قطب نوشته قطعه شاه عالم بهادر شاه کامران \* بنزد دنیا جانب ملک عدم سال تاریخ وفاتش شمععیان \* یا و کار از خانه  
مشکین رقم \* در وفاتش بی سر و بی پادشاه فیض فضل و نعمت عدل و کرم \* او را هم چهار پسر مغر الدین جهاندار شاه و جهان شاه و فیض  
و عظیم الشان بودند و کمر مغر الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه و او با عانت و ذوالفقار خان نیز الامرا عظیم الشان برادر خود و قطعه  
تاریخ بسم محرم مذکور بخت نشست و از الامور شایه جهان آباد و سید و اصف خان برست و وکیل مطلق ذوالفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید و در اندک عظم  
از عزم عالمگیر ناظم کمال و مختار صلح و جنگ بلا درستی بود هرگاه بهادر شاه با دشمن عظیم الشان ناکام نظم و نسق چهار صوبه گشته بن و بیست نمود  
و بهنگام حلت عالمگیر ملک پدر شتافت فرخ سیر سپهر خود را با بعضی اسوان و اسباب در راج محل گذاشته بود و قناعت سلطنت بهادر شاه  
فرخ سیر در اینجا ماند و بوفوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه و خود بر سلطنت شتاد و بجزار جهاندار شاه غالب بود و در عین زمر



قبل سوگند عظیم الشان هم خورده بدیاری اسکو غرق بفرنگ گشته که نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه  
بگالاک داشت فرخ سیر دریافت آن از راه محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسید و استعانت از و نمود و اقبال با عانت کرده عبداللہ خان صوبه دار که آبادی در  
بزرگ خود را هموار ساخته فرخ سیر را به تخت نشاند و از عظیم آباد وقت کند جهاندار شاه بنحیر آن سپه خود را غرالدین را بتباد عیسی الدخان شیخ الکباد با فوج  
روانہ ساخت و انغرالدین را الکبر آباد بچھو رسید و طرح اقامت انداخت و بکنیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هر گاه فرخ سیر نزدیک رسید با وجود  
فرخ سنگین و توپخانه خویش هر اس در و لش را دریافت و عبداللہ خان دیوار کا طراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که انغرالدین  
و افواج او حواسش باختہ راه فرار پیش گرفت و جهاندار شاه بنحیر است انغرالدین شنید و با هم اتوران و ایران و ہشتاد ہزار سوار و پیادہ ہضمت فرمودہ  
متصل الکبر آباد رسید و مقابلہ فریقین روداد آخر جهاندار صحنہ جنگ دیدہ راہ الکبر آباد گرفت و ذوالفقار خان ناچار شدہ برگشت و آواز شادی با فرخ  
از لشکر فرخ سیر بلند گردید و جهاندار شاه شب در الکبر آباد بسر برد و آخری شب بیت تبدیل کردہ روانہ شاہجہان آباد داشت سلطنت او دہ ماہ سیزدہ روز و عمرش  
بیچاہ و سیزدہ سال و کسری بود و ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بہادر شاہ او بر فردوم فرخ و غیر فری جنگ کہ رو پنچہ بنیہ کند و ہم بچھ  
سید بہتر یکصد و بیست چار بود و بارعام خود و سر داران تورانی بوساطت عبداللہ خان بکلازیت رسیدہ نمود و دعائیت شدند و عبداللہ خان دیگر امر  
بند و است دار الخلافت نصرت یافتہ بمقتصد اصلی ستافت فرخ سیر ہم بعد یک ہفتہ عازم شاہجہان آباد گشتہ در آنجا رسیدہ عبداللہ خان بخطاب الملک  
وزیر اعظم حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین علیخان را بخطاب نظام الملک بصوبہ داری دکن مقرر فرمایند و قاضی  
عبد اللہ تورانی را کہ قضای جہانگیر گذار داشت بخطاب خانخانان میر جملہ مقرر فرمود و ہم از خود کرد و ملازمان ذوالفقار خان را بضر کلہ  
و بخر قتل فرمود و درون قلعہ رفتہ ستر الدین جہاندار شاہ را بشہرستان عدم روانہ ساخت فردا سہ آن داخل قلعہ گشتہ نصف الدولہ را  
مجبوس فی اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین بہ ہمت قتل پذیرش رہا رہی عدم شدند و انغرالدین بن جہاندار و علی تبار بن اعظم  
و ہمایون بخت برد فرخ سیر را بیل و چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف ہلاکت بحدی رسید کہ وقت رفتن بدر بار از عیال و اطفال نصرت شدہ  
میرفتند و بعد رسیدن بجانہ نذر و صدقات میدادند بغلامان و امیر کلہ میان با و شاہ و وزیر تعین خدمات دیوانی و صدارت تسارع رو داد اگرچہ آن قضیہ  
فیصل یافتہ دیوانہ بطاعت اللہ خان و صدارت با فضل خان رسید اما میر جملہ بنا بر طمع و حسد در پی اسادات با سہ ہافادہ نمے خواست  
کہ انہما من جمیع خلایق و متحد سلطنت باشند و میر جملہ کا مقرر فی خلق الدیکر و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا لالان می آمدن جہت روز  
عداوت ہامی افزود و بادشاہ ابصلح میر جملہ بعضی ہوانو ہاں تدبیر افتراق فیما بین عبداللہ خان و حسن علیخان ہر دو برادران  
صلح دانستہ امیر الامرا بر اسے تبلیہ راجع اجیت سنگہ را سہو رکنہ خود مہور روان ساخت اجیت سنگہ خوف شدہ از امیر الامرا امان طلبیدہ  
پیشکش مع دختر ترانے فرخ سیر روانہ کردہ امیر الامرا خود را بچھو رسانیدہ استدعای صوبہ داری ممالک دکن نمودہ خواست کہ خود  
بچھو بودہ داؤد خان را نائب کن و مرضی بادشاہ بود کہ او خود رود و آخر خستہ از طرفین بمیان آمد و کار بجای رسید کہ سہر دو برادر از فتنہ دبا  
پاکشیدہ بفرار ہم آوردن سپاہ بستن مورچال مشغول شدند و آخر ما در بادشاہ بجا نذر فرستہ اورا مطمئن ساخت کہ سہر دو برادر بچھو بادشاہ حاضر  
شدہ عند تقصیر است خواستہ و سخن بران مقرر شد کہ میر جملہ بصوبہ داری عظیم آباد و امیر الامرا در بند و است صوبہ بخت کن روز دین انشاء تہاد کی

جانب التواريخ

فرخ میر بادشاه با دختر راجه اچیت سنگه را طهور انجام یافت و در قتل هندانا ناک پرست که در سنه پنجاه یکصد و هشت و شصت هجری نزد او  
عبدالصمد خان بیاداش علی خود رسید محل احوالش اینک فرقه سکینه پیروی مسلک گرو گویند زوده سوگرمیش و برت ارجه کاتولندی ترانند و با  
نیلگون میباشند هر چند فرقه مختلفه باشند باکل و شر باز یکدیگر اقبال میکنند و هر سه خطاب سنگه خطاب میشوند فی المشل اگر مسلمانی مسلک ایشان داخل  
اورا اعمار کنند گویند و جاین طریق گویند بود او یکی از مستقدان ناک شاه و پدر ناک شاه بقالی از قوم کتری بود و سید حسین نام در شش بزرگاک فطر قوج  
داشت یعنیض صحبت آن در ویش ناک شاه فی الحکله شوی و دانشی بهم رسانیده از تعصب کیش آبا می خویش در گذشت مشایین اقوال آن  
بزبان پنجابی اشعار میوزون نموده صورت کتابی ساخته کزت مافر کرد و اولاد ناک برینچه و لکمی چند بود لکمی چندینا از فرخت اولادش لک صلیخه و کمان  
قوم در فغاندن اوست سیر چند زن و فرزند داشت اگر چه در ویشی اختیار نموده اند بچا پیر زشت یکی از خدام ناک اندک نام سجاد و نشین ناک خود  
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بده ام و اس بست و دو سال در اداس و اما دوش هفت سال و ارجن پسر اداس بست پنج سال و  
پسرش سی و هشت سال و پسر راکنیر و اش بنف و سال و پسر کش و لدر برای سده سال قیغ بهادر پسر هر گویند یازده سال سیم سجاد و نشین  
پیران بسیار بهم رسانیده و چند نرکس همه خود گرفته اند و ان زیر گرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر میران خود بنشان  
حال تیغ بهادر از راز مسلمانان می ستید و میروشی و جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب میگردد و واقعه گاران انهمی را با و رنگت بیب عالمکاشتن  
و عالمکیر کاکم الی و کاشاکست که هر دو را گرفته حافظ آدم از حاکم محروسه بدر کند و تیغ بهادر را بکشند چنانچه حسب حکم عمل آمد و بعد فوت عالمکیر گویند  
بجای تیغ بهادر پدر خود نوشته فرقه خود را جمع نموده بر خلاف بزرگان خود سلاح واسپ بهم رسانیده در اندک زمان دست و پا در کرد و فغان  
با و شاه فوجداران تبادیغ پر داختند او اگر کشت و و پسرش کشته شدند و بعد او بجا خود فرقه بسبب پریشانی جماعت ششگلی در جواش میباشند  
بنغم پسران خود و بر سران بچاندانیش نشست اقتدار بهم رسانیده و هر گاه در دیهات آید اهل اسلام قلوب میافتد و قتل و غارت قصود میکنند  
اطفال را بهم میکشند و زنان حامله را شکم دیده و چنین برون کشیده و هلاک میساخت بطریق طاع الطریقان یکجائی اسود بهادر شاه با شمشیر  
افواج گاشت او و دو مرتبه از دست سپاه بچا بدر رفت و هر گاه سلطنت افرخ سیر رسید او حاکم بنده با اسلام خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلام خان  
بر سرش تاخته شکست یافت بعد بازید خان فوجدار سر بنده فرقه برون آمد و در لشکر قامت نموده کجی از اتباع بنده اینچه آورده و بازید خان را در  
عین نماز مغرب کشته بدر رفت چون اینچه افرخ سیر رسید بید الصمخان صوبه دار کشیم حکم استدصال بنده امح سنه صوبه دار لاهور بنام پسرش زکریا خان  
اصدار یافت قمر الدین خان و افرخ خان با فوج مغلیه و توپخانه بدو تعیین شدند و عبد الصمخان با فوج جزایر بر سر بند رفت و بنده اینچه جنگ محصبت نموده و  
حصا قصبه کور داس بود که مسکن او بود محصور شد و عبد الصمخان محاصره کرده نگذاشت که غلبه یابد و درون قلعه برسد چون محاصره امتداد و فوج محصور  
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته کا و دخر واسپ هر چه در دستشان ممنوع بود دنیا چاری بخوردند هر گاه بی طاقتی آنها از حد گذشت بسیار  
بکسنگی و در غلظت سال هلاک شدند التماس امان آمدن بکش کردند عبد الصمخان نشانی در میان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذارند  
نزدیک لشکر جمع شوند آنها را فوج و اضطراب حسب حکم عمل آوردند و عبد الصمخان همه را دستگیر و جمعی کثیر را گردن زد و بنده و وسای مشاییر  
با سلاسل دست و پا در لاهور برده همه آه قمر الدین خان و پسر خود زکریا خان بدو الحاد رفت فرستاد چون نزدیک بشا بهمان آباد رسید

بموجب فرمان فرخ میرزا را رسیده کرد و بر سوار سیل و دیگران را بر خرواستر کشیده نموده پیشتر آورده هر روز چنانچه نظر بر روی چوین را که اولی اقبال میرزا بنام  
و بعد از قتل تمام آن جماعت پس میرزا را بر زانوی او بدستش کج کنانیده بر بنواری پاره های گوشت بند از بدنش کشیده و بجزای اعجازش که با خلق  
خدا نموده بود و خجری گردانیده و حسن علی خان بعد از نصر آمد شادی فرخ میرزا هم دکن شد و داد و دهان صوبه دار احمد آباد از امیر الامرا محاربه نموده  
اما بسبب ستربانی امر او زیداران آنچه باید بدست محل نیامده امیر الامرا با چاری با مرسته معالجه کرد و میرزا حلیه عبدالقورانی بعلیه کم آباد رفته لشکر بسیار  
نگاه داشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بشکر نرسید و جماعه سپاه دست تقدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی میرزا حلیه آنگشت او بخیل از نوکران  
در حلقه نشسته راه دار السلطنت گرفت و با و شاه سر بلند خان را بعلیه کم آباد و میرزا حلیه را بصوبه داری پنجاب فرستاد و در دین عرصه عنایت الدخان  
از مکه معظمه معاودت نمود و باستصواب او حکم اجلاس در کچری و آن خبریه از زندان صادر گشت و این دو امر بر صمد دارالهما هم شاق شد  
و امیر الامرا از رنگ آباد با اتفاق اسد الدخان و غیره امر او فوج مرسته بشا بهمان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که  
تو بچانه و دار و علی دیوان خاصه محبت نمایند و در قلعه بنیاد بست مانده چون فرخ میرزا حلیه از دست با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود طاقت مقاد  
با حسن علیخان نیافته ناچار از بند و بست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم با دشمنان را بر نموده زحای خود را مقرر ساخت سوار اعتقاد خان  
و امتیاز خان و ظفر خان و خواص و خواجه سرایان نزد پادشاه کسی نماند و فرای آن قطب الملک نمود و با و نشاند آند اطهار شکایت از زبان برادر  
و از طریق گفتگو درشت در میان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت پادشاه صورت گشتگی دیده خود را بدرون محل رسانید  
درین اثنا آفتاب فرو رفت و در کاه قلمه بسته شد چون صبح دید امرای وفائیش مثل سادات خان غازی الدین خان غر خان بار آورده نصرت  
فرخ میرزا بحسب استعداد خود با سوار شد و بر در قلعه رسیدند سپاه مرسته فراموش نمودند چون امر او بطرف مرسته نهادند آنها را و دیگر زندمردم را با و فرستاد  
شروع تاراج و قتل آنها کردند و قریب پانصد سوار از آنها مقتول فرمشتند فوج امیر الامرا متحابه با سادات خان غازی الدین خان نمودند و اول حمله کار کردند  
و هم ایشانش گریزان شدند و سادات خان مع پس خود و بکارهای برداشته از میدان برگشت و از غر خان را بر بزرگ اسوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا  
در بسته فراموشت رسانیدند آن بیچاره ناچار باز گردید و بر قطب الملک را حاجت سنگه خواستند که فتنه فرو نشان صورت گرفت و جدال و قتال بسیار  
کشید آخر الامر مردان قطب الملک بجز مرده و زنده کنین را در آورده و بر چهارشنبه نیمه صبح آنگاه که بجز یکصد و سی و یک فرخ میرزا بجز بستی تمام  
بجای تنگ تار یک مجوس نمودند و بایم سلطنت او شش سال چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود و کمرش کسری الدین  
ابوالبرکات رفیع الدرجات و رفیع الوله انبامی رفیع القدر بن بهادر شاه عبدالقادر خان بود اطمینان از امر فرخ میرزا  
بهاندر رفیع الدرجات از خبر رفیع القدر که بیست سال عمر داشت از حبس بر آورده و عقد و وارید و گلویش انداخته بخت نشاند چون جدا شد و بانه  
نقاد و بلند گردید و فتنه و آشوب گشت عبدالقادر خان سنی علیان هر دو برادر دارالهما هم سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود و در شبانه بیست  
و یکم حجب رحلت نمود و بعد از او رفیع الدوله را به سلطنت برداشته و با جمیع انتظام امور پادشاهی گشتند و بعد چندی رفیع الدوله هم بجز  
اسمال و کزراه شوال فوت کرد و زمان سلطنت هر دو برادر بخت یا پشت ماند و فرایک الوفا ناصح ناصر الدین محمد شاه  
چشمه اختر جهان شاه بن شاه جهان قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف حجت اختر جهان شاه را که سی و سال

عمر داشت از شاه جهان آباد آورده ابو الفتح ناصر الدین محمد لقب بادشاه روز شنبه یازدهم ذی قعدة سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر کابل  
بسیار نظامت و غیره با اختیار خود ادا نشدند از آنجا که در میان سادات باره و نظام الملک و غیره مغلیه توراتی صفای باطنی نبودند و با جمیع امور خط  
جاه و آبروی خود و اوراقهای بیرونی و مدار المہام تصویرین خاطر بادشاه را از طرف سادات مکرر متشنع و تحریک آنها نظام الملک از صوبه بلخ و نصرت  
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ملک کن علاقه امیر الامرات تسلط یافت و از آن زمان غیره که برقع نظام الملک فتح بود و با بعضی از حاکمین متشنع شد و علیه الام  
قطب الملک از شنیدن این خبر کمال کشته برامی دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان نداشت که قطب الملک بنیابت پادشاه و شاه جهان آباد و مقتدر است  
دار و در حسن علی خان در کابل پادشاه به و کن و در بلخ قطب الملک و شاه جهان آباد و امیر الامرات پادشاه و افعواج از کابل آباد روانه دکن شدند  
محمد امین خان سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در کابل امیر الامرات هم و هم از خود ساخته هر سه با قریه رفتند و قریه بنام میر حیدر افتاد و آن  
اہل سیدہ بنحی و ذہ غرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بر وزیر چار شنبه ششم و یکم سنه ۱۰۸۰ هجری قمری دو وقتیکه امیر الامرات از حیمه پادشاه برادر خانم  
خیر خود بود و میر حیدر از دور نمایان شد و کاغذی عرضی بلند خست و دوید عرضی را که در این دورین ملاحظه عرضی میر حیدر فیض از مکر کشیده چنان بر چکر  
امیر الامرات که از طرف دیگر آمد و بدید شد و رسید نورالدین خان عمر را و امیر الامرات غیرت شیر قاتل برانجم متاد و خود هم راست غلی شہید شد و غرت خان  
خواہر را و امیر الامرات کشته شد و کابل خود شنید و با قریه که موجود بود و با تامل مقابله با و شاه سعادت خان محمد امین خان غیره مقابله او کرد و غرت خان  
برچشم و کولہ کرکری عالم لغات چنانچه بخارہ ہر سہ او را حیر پرده بجاک سپردند و عبداللہ خان قطب الملک ایشا جهان آباد رسیدن چل کرده باقی بود و خبر چار شنبه  
شنیدہ بہ برادر خویش نجم الدین خان و بہ از شاہ جهان آباد نوشت کہ آلات کار را موجود و از وی از اولاد و از نایب بہ سلطنت نشاند و از فرقی آن سنانہ و مہلک بر  
تلفن فیض القدر از حیمت نشاندہ بعد و در آن عبداللہ خان سیدہ شہانہ را و سہراہ گرفتہ از شاہ جهان آباد برآمدہ و متصل موضع شاپور از ناصر الدین محمد شاه ملانی  
شہر چون ایام دولت قطب الملک انقضای فتح بود بر خلاف معمول و از قبل سواری با شہر مشیر زیر آمد و سپاہی اہل سوار و یہ بکمان کشته شدند عبداللہ خان را  
فرار نمودند قطب الملک نجم الدین خان نیز بچہ تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابراہیم گم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه بعد حصول الطمینت بہر یک امر او را در جوار  
بطحای مناصب و از ساخت از آنجا ایشا جهان آباد رفت و محمد امین خان نیز عرض فرمود و گذشت ایام وزارت و سہ ماہ دست روز بود و بعد عنایت خان فیض  
و تختہ زای محمد شاه با ملکہ زانی خرم بندہ اخراج سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امر افتدہ و آشوب امیر طرف رویداد و فکر آمدن نادر شاه و در شہر کابل  
بعد فوت عباس مزاحمت شاه طہماسپ صفوی نادر شاه بر ممالک ایران تسلط یافتہ یکی از قزلباش راجع ماسہ برای اخراج افغانہ کہ از ایران فرار شد  
و بہ تہنہ آمدہ بود و دینار محمد شاه فرستاد و جواب نامہ رحمت شد و نہ سیر خصمت یافت نادر شاه بقیہ مار سیدہ قلعه را گرفتہ یا محمد خان ترکمان را  
بسنارت ارسال داشت تا ہم صدای جرات نادر شاه بقتل اسیر قوم افغان از قندہار بکابل آمدہ از توقفت الطحی از رزہ شدہ چند کس معتبران کابل را  
فرستاد و آنها ایشا جهان آباد رسیدہ پیغام نادر شاه بہ محمد شاه و امر عرض نمود کہ کسی منت نداشت و نادر شاه در کابل توقف نمود بعد از آن خبر کشته شدن  
وہ کس از لشکر بالمش و جلال آباد شنید و در آنجا رفتہ شہر اقل فخرت نمود و ناصر خان صوبہ دار کابل مستعد حمارہ از نادر شاه شدند و مقابلہ خلقی  
انہوہ بودی ہلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعدہ نادر شاه از اب انک عبور نمودہ و در پنجاب بکابل را مہور رسیدہ ہر کس را خان حاکم آنجا  
بخصوص نادر شاه آمد و نادر شاه جمعی را در قلعہ لاہور گرفتہ شہر بہر چند و سہر نوبت از لاہور پیغام خصمت الطحی نمود و اما محمد شاہ الطحی را ہجرہ خود داشت

خصت نادر شاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امر و لشکر از شهر آید بدو راه چارمنزل طی کرده در موضع کربال نزول فرمود و نادر شاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عصر برهان الملک سیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادر شاه بزرگه تاخته قتل و غارت می نماید برهان الملک مضطرب گشته بصمصام الدوله امیر الامر ایغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامر ایغام مع همراهم فوج قلیل روانه گردید پاسی از رور باقی مانده بود که نادر شاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامر ایغام وحوش شده با سوار و پیاده بگریخته بلشکر رسید و برهان الملک بخصون نادر شاه رفت و نادر شاه عفو قصیرات او فرمود چون شام شده بود نادر شاه از میدان بگریخته برور دیگر امیر الامر ایغام رحلت کرد و برهان الملک بخیمال امیر الامر ایغامی سخنان مصلحت آینه نادر شاه گفته بگفتن دو کور و رویه و معاودت نمودن را ساخته قریب نادر شاه و آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بخصون نادر شاه فرستاد و بجهت حصول ملازمت و عده ارسال معهود نموده بگریخته محمد شاه آصف جاه را امیر الامر ایغام ساخت بدو محمد شاه بر ملاقات نادر شاه و آتش و هرگاه قریب بلشکر نادر شاه رسید نادر شاه پس خود نصر الله در برابر استقبال فرستاد و محمد شاه با شانه زاده ملاقات و معاقدت بر گانه نمود و شبانه بملوک فرزندان کرده همراه خود نزد پدر خود برود نادر شاه تالب فرست استقبال و معاقدت نموده بر مسند خود کجا نشاند و کمال احترام مرغی داشته رخصت ساخت برهان الملک بخریافتن آصف جاه منصب امیر الامر ایغام از زرده گشته نادر شاه گفت که دو کور و رویه چا اعتبار دارد و بشرطیکه تا شاهجهان آباد نمضت فرمایند با شهادت آن نادر شاه آصف جاه و محمد شاه طلبیده گفت که همه عمده ایمن جا طلبیده شده همراه با شکر برهان الملک و طلباسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شوق محمد شاه و قریب نادر شاه بنام ططف الله خان که در شاهجهان آباد نائب بود مدد ریافت که بیفتاح ابواب قلمه خزان جو البرهان الملک طلباسپ نماید متعاقب دروشاه نمضت و ده شمشیر و کلاه و کلاه یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بر فرشته عید الضحی دهم نور بود و خطبه بنام نادر شاه خوانده شد و یازدهم فوج بنگام عصر بنیان مشهور کردند که نادر شاه بمر و بجز داشتند اینچنان دانان فوج فوج فراهم شد و بقتل و تاراج قریب ایشان نادر شاه همت گماشتند و تمام شب هر کجا قریب ایشان را یافتند کشتند چنانچه قریب هفتصد کس سپاه ایران بقتل درآمدند چون فرشته همان آشوب شد و نادر شاه از قلمه سوار شد و بقتل عام فرمان او مطابق آن تا دیوایس رفت قریب ایشان قتل عام نمودند و بعد نظام الملک پیش نادر شاه استعاضا مان نموده عرض کرد که اگر شمشیر است بخش و اگر تاج و اگر بوش اگر قصابی است بخش نادر شاه بطر مطایفه او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عصر محمد شاه آید نادر شاه گفت اگر سلطنت بی تو ایامار بجز و از بند کجا دست بخش فی الفور حکم امان او محمد شاه متعجب حال این بیت بجا نداشت و بدو عجزت کشتا قرت حق را بین شامت اعمال ما صورت نادر گرفت برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیخ جنگ با نادر سوار قریب ایشان که بر آوردن و کور و رویه پیش صفد جنگ حضور آید و زده و زنده بود و آید و زنده بود نادر شاه و خایر باد شاه را تصرف ساخته از دم شهر نمر را حاصل نموده دختر آراخت و شاهجهان آباد شاه بجا آنکح پس کور چک خود نصر الله مرزاد آورد و وصو کابل را بعضی از محالات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته تیاریخ بنعم محمد سینه کیز از کعبه پنجاه و از شاهجهان آباد بطل مرا کوفت بعد محمد شاه سکریم انجام تمام سلطنت گردید و عده الملک الابد و آصف جاه نظام الملک سکریم و بیست و کون دفع شورش پس از نظام الدوله ناصر جنگ را بکشد و بعد مومن الدوله محمد حق خان فوت کرد و آصف جاه بدین رسید و نامه فیما بین پدر و پسر بجزایب سوال و نصائح گشته آخر در سواد او جنگ آباد و پسر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر رسید و عده الملک حضور آید و از آید و از نادر شاه کشته شد



فکر آمدن احمد ابدالی در پیش آورده اند که احمد ابدالی که رئیس زاده افغان و از جمله عیالای نهرات ملازم شاه بود و قتل نادر شاه از لشکرش گرفته  
در شهر رفته قوم خود را فراهم آورد و برخی جمعیت بهر سبب در تحصیل صوبه کابل و محالات متعلقه نمود و محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را بهر محبت داده  
قندهار را گرفته و بهت باردین وستان آمد اول همه را نادر شاه آورده با گشت بار و دم بهت بهر اسوار و پیشتاد و از اینجا بلاهور رسیده شاه نواز خان  
صوبه دار اینجا را گرفته و ساخته بقصد تسخیر شاهجهان آباد روان شد محمد شاه با دراک آن سپه خود احمد شاه را با فوج و توپخانه جنگ ابدالی فرخص فرمود و در  
سر هند مقابل فریقین دست داد از این دو هم تالم است و در ترمج الاول سینه چرخ را که در وقت هجری آتش قتل داشتعال بود و قمر الدین خان در  
محمد شاه از کوه لوسپ مخالفت حلت نمود و آخر احمد ابدالی نه هم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده رافخ و ظفر حاصل گشت و محمد شاه خبر ظفر و جانی  
و زیر و صف و جنگ و معین الملک شاه دمان شده و در حین شروع بیماری خود صوبه داک لاهور و ملتان معین الملک بخشید و صندرجک شاهزاده  
را طلب نمود و آخر وزیر فرمض بادشاه شدند و کرده بست و در مقام ترمج الاخر سینه بکورد حلت نمود و حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود  
فکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر را پیچید یافته عیاله و شاهجهان آباد رسیده بر فرشته بنبر غره و جاد اول او رنگ آرای سلطنت گردید و  
منصور خان صندرجک را وزیر خود ساخت احمد ابدالی بار سوم به لاهور لشکر کشید و معین الملک صوبه دار اینجا سیالکوٹ و اورنگ آباد و کجرات و برسر و چهار  
محال با احمد ابدالی داده و صلح نمود و پیشکش بفرشته خود مقرر ساخته باز گردانید و بهر تیر چهارم احمد ابدالی بقصد هند وستان بلاهور رسید و معین الملک شاه  
شده و با چهار ماه مقابل و مقابل نموده مغلوب گشت ابدالی او را مورد حمله گردانید و از طرف خود نیابت لاهور داده و با گشت صوبه داک لاهور و ملتان را قلمرو  
سلاطین هند برآورد و به مالک محمد و سید ابدالی و عواد الملک غار الدین خان بود و کلهبار و صمصام الدوله و دیگر جنگ حرامان را متفق ساخته خلعت  
وزارت پوشید و بر یکیشینده هم شعبان سینه چرخ را که در وقت هجری آتش قتل داشتعال بود و قمر الدین خان در  
نشانید و عمر احمد شاه پنجاه سال و شاه و سلطنت او هفت سال و نه ماه و نه روز بود و فکر احمد الدین محمد علی گای بن محمد معین الدین محمد  
علاءالملک او را سلطنت نشانید و خود مالک جمیع همالاک حلت گشت و باقیه از قلمرو لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی بایاد نشانید و علی گای  
برآورد و بلاهور رسیده و خطی بزرگ خال خود معین الملک متضمن طلب بیشترش که با و منسوب بود نوشت و در خور با سبب چیزی فرستاد و بعد و عمادالملک  
فرج فرستاده مادر زن را آورده صوبه داک لاهور بادینیک خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی که شایسته گشتاخی عمادالملک از زن معین الملک بهر تیر  
بلاهور رسیده و ادینیک خان گرنیت ابدالی را اینجا داخل شاهجهان آباد گردید و با عیالانی ملاقات نموده دست تاراج با موال دراز کرد و قریب یکماه  
شهر ماه ماند و شاکر تیمور شاه پسر خود بادتر برادر حقیقی عالمگیر تانی نموده علم غریت بنیدیه و سوج مل جات برافراشته و دیان قلمو ملک کرده و شهر را قتل و غارت  
نمود و کماکان باد لشکر اندک و او را خلق بسیار ملاک گشته با چار با گشته و در پای رسیده و ملاکیزانی دختر محمد شاه را با و فوج خود کشید و در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه  
والی لاهور و ملتان تهنه کرده و قندهار تافت و بعد فتن احمد ابدالی عمادالملک با عانت فوج مرطبه شاهجهان آباد را حاصره کرد و بی حمل و تسبیح و در مصای  
انجام و بنجیب الدوله از فاجعه برآورد و در مبارزه و فتن و عمادالملک متکفل تلقی و متفق جهات سلطنت گشت چون عالمگیر تانی از عمادالملک مطمئن نبود و شایسته  
علی گای که محالات هانسی و غیره جایگزین داده با فوج سنگین فرخص ساخت هرگاه عمادالدوله بادشاه را بقابوئی خود آورد و شقه با از بادشاه  
بطلب شاهزاده فرستاده و پسر سیدین نشانید و علی گای که در فاجعه فتن نداده و بجوی علی عروان و او ساخته و پسر شاهزاده روز

باروه قید شانه زده ده و دوازده هزار سوار فرستاد و حلی علی مرغان را حصار نموده دیوارها شکسته جمعی رفقا شانه زده را بر خاک هلاک نداشت شانه زده باقی  
 بر جبهه و غیره سوار شده دیوار طرف دیوار شکسته با جمیع قلیل برجم خانان رنجیده اکثر اقل نموده راه فرار گرفت هرگاه مخالفان بجم می آوردند شانه زده مانند  
 شیر زیان دویده میگریزیدند پس صورت قطع مسافت نموده خود را بشکر مرثیه رسانیدند از اینجا در سهان پور رفته بهشت ماه از نجیب الدوله سودوزاده مراد با  
 و برلی عارم صوبه اوده گردید شجاع الدوله جلال حیدر خان بن ابوالنصور خان صفه جنگ ناظم صوبه با استقبال شرافتیکه یکس شرفی نذر و یک لک سپه  
 نقد و دو بیخیز قیل و غیره اسباب پیشکش ساخت شانه زده از اینجا غارم الدله آباد گردید و عماد الملک از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کهینه با حاکم دیوار اوده پادشاه  
 ایشان مرثیه را برداشت و مرثیه از دکن با مرثیه اوده رفت و چهار ماه از توپ تفنگ با مرثیه مجاریه نمود با شجاع الدوله و شجاع الدوله را لکن پور  
 اکثر مرثیه را قتل اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بشکر مرثیه لغا و شجاع الدوله را فوج و غیره حاصل گشت آنگاه سده الدخان حافظ رحمت خان و  
 دودی خان افغانیه و نجیب الدوله و شجاع الدوله ملحق شدند و دیار و فوج بجز نهضت احمد شاه بدانی مرثیه صلح کرده و لکنه مواعودت نمود چون عماد الملک نکر ام  
 از بادشاه اطمینان نبود و بر حال خودش انتظام الدوله اتحاذ نداشت تا بدین اول انتظام الدوله را بتبع گذرانید و بی رسته و قرآن حمید علیخان کشمیری را  
 پیش بادشاه فرستاد و توجع و دروغ ظاهر ساخت که در ویش صاحب حال وارده قابل زیارت است آن آیه تلمیس املیس جریده بملاقات و بیشتر  
 دویده هرگاه بجای مسعود سید بر و پنجشنبه ششم ربیع الثانی که یکصد و هفتاد و سه سوار و سی و سه چار کرسی متعینه عماد الملک بادشاه را از شکر کار و کام  
 کرده لاش را در ریگ دریا انداخت چهار روز طی السنه بن کاشمیر رسید و گنجیب الملک شاه جهان رخت نشاند حکومت عالمگیر ثانی نجیب الدوله  
 بهشت بهشت رفرو و عمرش بمقادیر چهار سال بود ذکر ابوالمظفر حلال الدین محمد علی که شاه عالم بادشاه بن اغوالی  
 عالمگیر ثانی او بخرشته شدن پدر خود در موضع کتهولی یافته بهجت سلطنت گشت و وزیر الدوله البفارت پیش ابوالی فرستاد و سیر شجاع الدوله  
 و نجیب الدوله قلمدان و خلع و دیگر عطایا فرستاد و منتظر نصرت ایستاد که کار گران خان و غیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسید و سوار و غنایا  
 شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه در آن قوم سکونت مرثیه با خوا آدینه بیگانان تیمور شاه را از راه پوریدر کرد و مرثیه تاملان مسلط گردید بنا بر حسب استعدا  
 شاه عالم احمد شاه بمقتبه ششم براسی تادیب مرثیه از آب لنگ گذشت فوج مرثیه رخت او بار بجان بلی کشید و احمد شاه در آن راه انبیرید و توچه شاه جهان  
 نهاد و در قتل راه و تاراد و سپاه مرثیه فوج هوکر را ملتجی گردانید و هوکر با سه صد کس گنجیت نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار حضور احمد شاه ایستاد  
 رسید و سوار و آو و عرف بهادر با شجاع خیز قتل و تاراج فوج هوکر با سه هزاران سوار کشت فوج سنگین و توپخانه روان شدند و در جوار اکبر آباد راجه سوج مل و سوار  
 و عماد الملک با کوه پیوسته و آنرا اولی شاه جهان آباد رسیده قلعه دارایه در آن کرده قلعه را بنیاد شکسته بمن نفویض کردند و محلی السنه از نام سلطنت مغول و مقید  
 مرزا جهان بخت بن شاه عالم تا که مرگه پدیدش در فوج بنگاله و عظیم آباد بود بخت نشاند و نهضت نموده قلعه گنج پور را مفتوح فرمود عبد الصمد خان قطب  
 را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک خضر نموده حصا خندق آراستند و احمد شاه در آنی بمقابله شکر مرثیه فرو داده راه  
 وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ فراوانی شروع کرد و روزی جنگ واقع شده بلونت را و خسر پور به هوا کشته شدند درین اثنا خبر رسید که  
 گویند پندت با ده هزار سوار رسیده میر محمد غیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده با شجاع آن عطار خان در آنی را با پنج هزار سوار فرستاد و او شاه در  
 رسیده نادر سکر قلعه دار و سوارهایانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده گویند پندت و اتباع او را ملتجی شمشیر نموده با غنایا و مواعودت نمود و چون











سنة یکم از دود و پنجاه هجری است بریاست خود قاضی است ذکر محل احوال ناظمین صوبه بنگاله اول نواب جعفر خان النخاطب بمشرف قلینان بمشرف قلینان  
عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمّد عظیم الیشان بنگاله طاعت و دیوانی صوبه بنگاله و او دین سرافراز و شهر مشرف آباد بنامه و چون او پیشتر داشت شجاع الدوله  
شجاع الدین محمد خان که نسبت او قوم افشار و قدرش از آن خراسانی نیز بدو بیشتر بود و او را با کتبی انود و داد و اداریا صوبه اولیه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع  
بجای نشست هم گاه بخود و فخر الدوله صوبه عظیم آباد و صوبه بنگاله شجاع الدوله و از احمد قوم افتاد و است و در خود که النخاطب بهام الدوله علی وردی خان  
جهایت جنگ بود از طرف خود نائب عظیم آباد و چون شجاع الدوله در آخر و فقیه و ستمگر و یکصد و پنجاه و یک ت کرد و علما را و دین سرافراز خان بن شجاع الدوله  
جانشین بدو گشت جهایت جنگ قبول یک کرد و در پی سالانه پیشکش میسازید و اموال ضعیفی سرافراز خان سده صوبه بنام خود از حضور بادشاه حال  
کرده و عظیم آباد حرکت نمود و سرافراز خان هم از مشرف آباد و شاف و در آخر محرم ستمگر یکصد و پنجاه و ستمه بمقام ستمگر فاین بن مثقاله دست داد و در آن محرم سرافراز خان  
بگویی تفنگ بمهر حکومتش بحیال و دما بود و جهایت جنگ در مشرف آباد رسیده بنیاست نشست زین الدین احمد خان النخاطب با ختم الدوله بهادریست  
برادر زاده و دادا و کتبه خود را نائب صوبه بنگاله عظیم آباد و نوازین محمد خان النخاطب با ختم الدوله بهادریست جهایت جنگ از زاده و دادا و کلال خود را و حیدر که  
چکله جهانگیر کرد و تسلط و اسلام آباد و چاکام ستمگر احمد خان النخاطب بهام الدوله بهادریست جهایت جنگ برادر زاده خود را بنیاست صوبه و کار او دین سرافراز و در آخر  
بن زین الدین احمد خان نواز خود را بنیاست صوبه بنگاله سراج الدوله شاه قلینان بهادریست نواز جهانگیر از بادشاه و دین سرافراز که قریب و قار بنیاست  
سرافراز ساخت اموال ضعیفی سرافراز خان و پیشکش موجوده بخود بادشاه ارسال داشت باقیانندگان متعلقان سرافراز خان را در کتف حمایت و گرفته  
مواجی لائق معاش ایشان مقرر کرد و به مشرف قلینان و سرافراز خان از جهایت جنگ محابره کرد و گشت یافت و در آمدن بهاسکران بنیاست  
سیاه سالار که گوی بسو سلمه و ستمگر ستمگر پنجاه و پنج که گوی بسو سلمه ناگوری که نمی عمر راجه سا به و صوبه بار بر بود و بنا ضعف سلطنت بقصد ستمگر بنگاله  
بهاسکران بنیاست سیاه سالار خود را بنیاست پنجاه و سه و او را در و دانه کرد و بهاسکران قریب و دوان ستمگر جهایت جنگ با فوج قلیل مقابل کرده جنگ کنان خود را و کتبه  
و چند هزار مره به مشرف آباد و ناحیه قریب که یک پیر که گوی جنگ ستمگر لغارت بر و جهایت جنگ عانت فوج دکن بهاسکران از انواع اطراف بنگاله اخراج نمود  
و دم که بهاسکران بنگاله غارتگری اختیار نموده بود جهایت جنگ کل ریش تمام ساخت و به مصطفی خان سپه سالار از جهایت جنگ قاضی خود و نواز بنیاست  
و عظیم آباد و فتنه از زین الدین احمد خان حجاب نموده کشته شد بنیاست ستمگر شجاع الدوله شجاع الدوله شجاع الدوله شجاع الدوله شجاع الدوله شجاع الدوله  
تصرف ساخته عظیم آباد و سلاطین جهایت جنگ متصل و صوبه باره از آنها محابره کرده و در کشته صوبه و کار آنها نام و سراج الدوله نموده راجه جانکی را نائب  
گذاشته و سلاطین و دین سرافرازان مره به جهایت جنگ بدو پیغام مصالحه نمود و جهایت جنگ هم نظر اویت عایان از فوج مره بهاضی کرد و در ستمگر ستمگر ستمگر  
و پنج بانظر مصالحه عمل که به میر حبیب که جهایت جنگ بنیاست جنگا شد و در محصول و تخواف فوج که گوی بهادریست یکسال سچا میر حبیب از صاحب النخاطب صالح الدین  
نائب صوبه بنگاله بدو فوت جالکی را میجا و از بن ستمگر لال نائب صوبه بهادریست بفرشته نهم حبیب بنیاست یکصد و شصت نه جهایت جنگ  
بعمر ششاد سالکی بمحض استقامت حکومتش شانزده سال پنجاه سن بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بنگاله  
جهایت جنگ جدا شد و خود ششاد میر محمد جعفر خان را از خجشگری میسر و ل نمود و آن خدمت بمردین پیشکاری دیوانخانه بمردین لال  
داد و بر اگر قناری کشن بلید دیوان نوازین محمد خان شهاست جنگ مردان تعیین نمود و آنها نوشتند که کشن بلید از دما که خرنیه جنگا فتنه بهاسکران

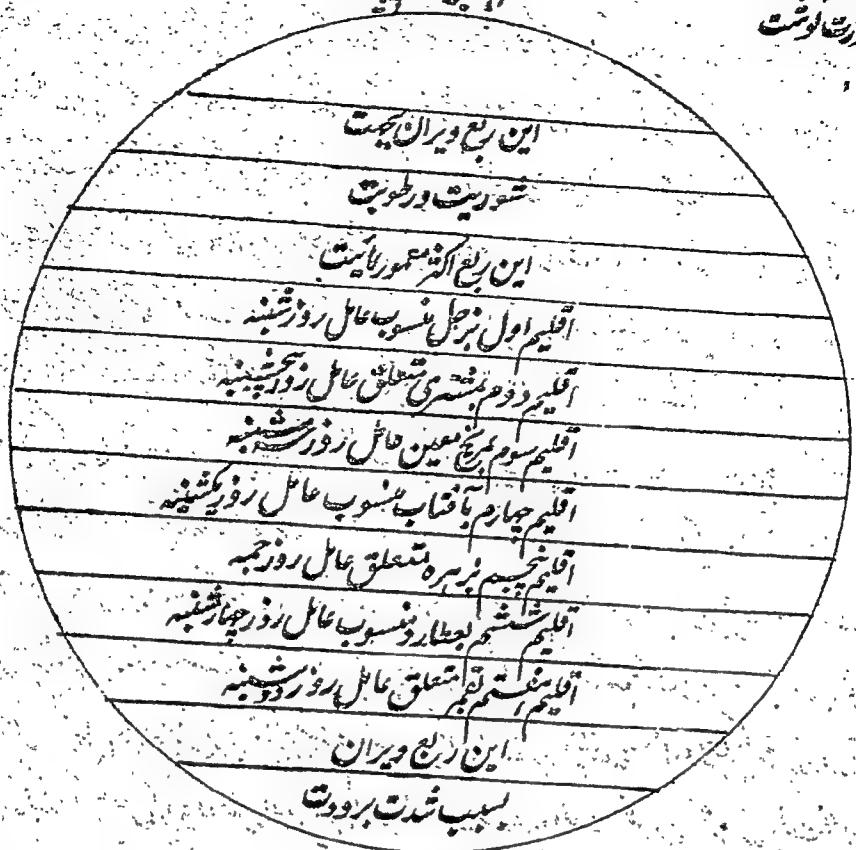


[illegible]

بر روی آن سوار یک و غیره کوشی قاسم بازار آید نمود که سانی را از انگلستان که در مرشد آباد بودند قتل آوردند چون میر محمد قاسم خان و دیگر که الحال غیر از  
 جنگ چارو نمانده محمد تقی خان فوجدار سپه بوم و سپه محمد خان نائب مرشد آباد را بر اعتبار فوج انگلش نوشت آنرا مع فوج در کتوه فرا هم آمدند و کوز و کوسلیا  
 پیش میر محمد جعفر خان فوج بر یافت و عساکر تعین نمودند و اگر عین القابله و امر حمله عالیجاه اول دو ملیش را شکست دادند بعد بسبب مجروح و مقتول  
 شدن اکثر سپاه و بر گزینماد و بعد دوران پنج محرم سنه یک هزار و سیصد و هشتاد و هشت محمد تقی خان متاثر که ده بضر بگولید بهال تقاشافت و دست و کمر محرم  
 بمقام سوتی اسد الله خان و مال کارائی و عمر و حاربه نموده شکست یافت و بدین یافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان  
 مع اموال و جواهرات بقلعه شمس فرستاد و خود بر آمانت فوج نهضت نمود و در اول منزل راجه رام نرین راجه راج بکبه و غیره در راه وانه محارای عدم  
 گردانید و افواج عالیجاه بر مور حال دیار چارو پناه داشت فرا نین خان را پیدا کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شیون ده تزلزل انداخت و شکست نموده گشتن این قسم  
 یک و بار یکریل آورد و فوج انگلش سرای آن را نموده شب و شب بکشتن و ششم سره مذکور بعل نصرت اللیل بخرید فوج عالیجاه شیون رده در اول سلک جمعی کثیر  
 مجروح و مقتول شدند و بقیه السیف نمر گشتند عالیجاه بصلح اگر کین خان بموکیه معاودت نمود و بعد دوسه روز از باب قلیل که در قلعه بود و بدو شکست عالیجاه  
 عرب نامی را با دو ملیش در قلعه تعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد و هر گاه متصل بهو انمنزل نمود و اگر کین خان پیشرو دادند ناگهان  
 دوسه ترک سوار آمد و از خواجی پیر می خواست او جواب تند داده گفت که اینها را در سپهر و گنجانند باستماع آن آنها تشنه کشیده اگر کین خان را زیاده آورد و او  
 صحر گرفت و دوبار از اینجا پیشروان شد و در منزل قصه بار جگت سید طه متاب را و حاربه و سپه پیرایه گذرانید و در عظیم آباد رسید محمد امین خان را  
 با فوج بحرست قلعه گذاشت و بخرید قلعه نموکیه انگلستان را که مقید بودند قتل آورده در قصه بکرم فوج منزل کرد و فوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه  
 شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه را بکام انداخت و دیدار بکرم کوچید و دریای سومین را عبور نمود و در اینجا سپه لیان خاسا نام مع اموال و نسوان عالیجاه از  
 ریتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس فوج منزل گزید ریاست عالیجاه دوسال دونه یار و در فوج و ذکر حاربه شیخای ال و لک انگلستان  
 هر گاه با دشتا و شیخای ال و در فوج بر آکند و دست بوندیل کنند متوجه بودند عالیجاه در اینجا فوج ملازمت حاصل کرد و اعانت از فوج خواست و دستمال ساخته به  
 رمضان سنه فوج و فوج و باد شاه در بنارس رسید و عالیجاه مبلغ یازده لک فوج راه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت الوقت وزیر با عیال کرانه و نهضت نمود  
 منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابل فوج وزیر و انگلش رود و او اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی سناسی بفرست آورد  
 بسلک با انگلش بر خاک هلاک فاندند بوج فوج روه پیشتر فوج وزیر سلک آمدند و اگر فوج وزیر بفرست ثلث تزلزل بر صفوف انگلش انداختند  
 آنها کمال پایدار سه نموده سلک باز زدند فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم و بیش یک ماه در اینجا بسر برد که موسم برسات رسید آنگاه در کبر فوج  
 چادونی نمود من بعد شجاع الدوله از عالیجاه با عهده می نمود و اموال و اسباب و ضبط کرد و فوج انگلش بدایه جنگ از فوج کثیر نهضت نمود  
 باستماع آن وزیر فوج منلیه فرستاد و خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کوتر بازی و غیره ماند که از دنیا و مافیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصله سه کوه  
 ساخت و از فوجین جنگ توپ و گلوله بعل می آمد وزیر با فوج بفرست باستماع فرموده عرصه بفرج انگلش تنگ گردانید آنگاه فوجی از انگلش بفرست  
 یکی از سپه و وزیر بفرست آورد و از سلک ملاهی او شکست دادند و از آن همه لشکر از میدان روگردان شدند و جمیع اموال وزیر و غیره و سر داران  
 تجارت رفت بخرید شجاع الدوله را و بلوار را از گولیا طلبیده به قبه ثانی در لاج کوه با انگلش مقابل کرده شکست یافت من بعد ثانی وزیر و انگلش

معماری بدین مخطط اید که پنجاه لک روپیه بپوش از اجزای تروپ با انگلش رسانده و صوبه آباد آباد مخصوص بپادشاه باشد و در آنجست خان لازم باد و شاه بود و یک سالانه از مالکداری بخاک را باید بدو عالمیچه بکمال برپیشانی و چو را که آباد و فخرت ساخت و دیگرگاه شجاع الدوله در یک سرت میر محمد جعفر خان در مرشد آباد رسید و بر روز شنبه چهارم شعبان سنه یک هزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله المعروف بمیر سلطانی که از طین منی بکرم و بجای پیر نشست و زندگمار دیوان مدارالهام بکمال شد و بدین چندی زندگمار مغول گردید و محمد رضا خان بن حکیم مادی علیخان شیرازی که نائب چکانه بکمال گردید و نائب نجم الدوله در نظام است و مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از پادشاه حاصل گردید و الاثر و کلیف باله با در فخرت بهلازمت پادشاه شرف شده و بعد از ایندن پیشکش و تحیات و درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود و بر وفق آن از حضور پادشاه و وزیر فرمان و اسناد و صوبه نقشه بنام کیننه غایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه مالکداری هر سه صوبه مقرر گشت و در ستاد و نیز قبولیت بمهر سپین داخل دفتر پادشاهی گردید و نجم الدوله در دوم و یقین سنه یک هزار یکصد و هفتاد و نه بجای فخرت سیف محمد در گذشت و ریاستش کمال و سه ماه و هشت روز بود و در شریف الدوله بجای او نشست او حسن خلق داشت و در چند روز حکومت بنیکانجامی ریست و در حسم و یقین سنه یک هزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت نمود و صوبه دار سه او دو سال یازده ماه و نوزده روز بود و بهارک الدوله اعلیٰ خرد و میر محمد جعفر خان بر سر ریاست نشست و به توجیه منظر جنگ علی ابراهیم خان بعد و دیوانه نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گوزن و میننگ در کلکته سه شنبه مالکداری بدست انگلستان درآمد و نیز کسار دیوان مغول را بجزم مجلسازی بتایج منقسم جامد سه اتانی سنه یک هزار یکصد و هشتاد و نه خلق کشید و در نقد و اسواش تعلیم شد و حواله پسرش راجه کروداکس گردید و انگلستان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظم ان فقر اض یافت الحال صرف از سر کار یکینی قدره مشابه و بناظم و احوالش معین است از ان گذرا و اوقات نموده می آید **فصل سیزدهم در بیان نقشه ربع سکون** و تقسیم بوقت اقلیم و طول و عرض بهر یک بلاد و طبقات حکام آن در یاد قدری مسمو سه آن در وضعه انصاف آورد و که یک نصف سطح زمین در بحره اعظم و آب مسمو است و آن را اوقیانوس خوانند و نصف دیگر را بهر پشته در آب انقباض نصفش در آب و نصف بالا ماند و از زیره ظاهر نیمه جنوب خراب نیمه شمال عمارت دارد و این تقدیر قدر ربع مسمو را ربع سکون گویند و آن در شمال خط استوا واقع است و خط استوا خطی است که آن را حکما سطح معدل النما از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند بهر شهر و مواضع زیر این خط باشد شب و روز در اینجا برابر بود و از ان اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی که بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سیمیه و مسمو در عالم مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد و پنجاه است و در بنجه بزم حکیم بطریق چهار فرسخ باشد و اتبای طول مسمو در نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق است و در نزد حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدارت اعتبار نموده اند که بیشتر مسمو بود و ارض مسمو در عالم مفقوده و در درجه و است پنج دقیقه که یک هزار و شصت و سی و یک فرسخ و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب جزایر خالدارت است و ذکر احوال تقسیم اقلیم و نقشه دنیا و طول و عرض بهر یک اقلیم حکیم بطریق سیمیه و بطریق حرکت آفتاب و خط استوار از مشرق تا مغرب خط کشیده نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و نصف بهر نصف چهار حصه برابر کرده سه حصه را وضع داده صرف ربع شمالی را که یوسه خط استواست ربع سکون قرار داده آن را بهشت قسمت برابر نموده و هشت اقلیم نامیده





۱۲۰۰

ابتدای طول هر یک اقلیم از بحر محیط شرقی تا بحر محیط غربی بلحاظ قطب شمالی اختیار کرد و تقسیم هر یک اقلیم بدین ترتیب نمود و ذکر اقلیم اول  
 بر محل منسوب عامل روز شنبه چون عاصه اهل آن بلاد اسود آب میگویند جدول آن نزدیک خط استوا و در آن روز دوازده و نیم ساعت تابش  
 و ابتدای آن از مشرق است یعنی از شمال جزایر یاقوت و جنوب بلاد چین شمال دریای سهندی و وسط بلاد حبشه گذر دوازده تا نیمه مصر را قطع  
 کرده بر بلاد نوبه و وسط جزایر یونان و جنوب طایفه رودخانه بحر محیط منتهی شود و شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده بر سر خط از آن نیست یا قوت  
 و باره از سر حد جنوبی چین و اکثر کوچین و شیان و جزیره سهندی و سندر اس و سین و مهران و قلعه مصر و قلعه بلاد نوبه و عدنان و صنعاء و حیران  
 و حضرموت و مباد و صحاری و قصبه عمان و مانده و حبشه و بر رومی و از سر هند و سی و تیره و درین اقلیم صد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک  
 و سبب که در رفع و سی صحرا بزرگ است و ذکر اقلیم دوم به شش می تعلق عامل روز یکشنبه و در این اقلیم مردم این اقلیم میان مصر و  
 سوادینی و صندلی باشند جدول آن روز این اقلیم سیزده ساعت و ربع و ابتدا که آن از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سهندی گذر  
 پس بلاد هند و قندهار و وسط کرمان رفته بحر فارس قطع کرده بر بلاد عمان و وسط مغرب و قلعه مدینه و وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان  
 و جنوب قیردان و وسط بلاد طایفه کشته بساحل بحر اقصا و بس منتهی شود و شهرها و مواضع این اقلیم یکصد و شصت و یک شهر عظیم و سیصد و بیست و یک  
 و طائفه و جزایر و بحر و ویران و رقه و منصوره و کنانه و خلیج و جزیره کیسترس و مدی و مهران و قلعه کالنج و کوالیا و بنارس و چین است





از اولاد امیر عثمان بر تهاست بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط می کردند و طبقه هفتم قومان شش نفر که در لازمه مدت یکصد و بیستادو یکسال حکومت داشتند و طبقه هشتم ملوک طوائف چهارده نفر بدست یکصد و بیستادو و نه سال در انطاکیه حاکم بودند و طبقه نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود و دو سال حکومت کردند و دارالحکومت ایشان در نیماورنه بود و ذکر حاکمان مصر شام مصر طول سده و عرض یکصد و بیست کرده و در آن شهرهای مشهور قاهره و اسکندریه است شام طول سده و عرض یکصد و بیست کرده و در آن چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس و قیساریه دوم قواعده که در آن دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم ارس که در آن اردن و بلقا چهارم سواحل که در آن بلبک و جزایر و غیره است و پنجم که سوبدان نام پادشاه مصر باشاره حضرت ادریس و هم در سینه یکصد و چهل و دو سوبط بر حفاظت کتب و مصر گنبدی بنام رده همان آنچنان مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح و هم خرابی آن راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان کتب دیده نشد و بعد از طوفان نوح یازده طبقه ملوک در آن بودند طبقه اول فرعون مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و بیستادو چهار سال و مقدم آن طبقه مصر اض بن علی بن لاری بن سام بن نوح و هم بود که در سینه سیزده و چهل و چهار سوبط بر حکومت نشست مصر لوی منسوب است دیگر از شاهی فرعون سنان بود که با جره و السیاد زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بخشد و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق و هم ایمان آورد و بعد از یوسف بن لاری برادرش ولید که فرعون موسی عجرات از دست و طبقه دوم عماله شام مدت سلطنت آنان یکصد و شصت و نه سال یکی از شاهی بر عماله باقی نام بود که شهر بلقا لوی منسوب و عیج بن عنق طویل الخلقه تاج او بود که بغرب عصا حضرت موسی علیه السلام کشته شد و باقی و لو احتانش بدست یوشع و هم قتل رسید و باقی پادشاه جبال سلم بدست کالوت و هم متناصل گشت واجب پادشاه بلبک که تنی داشت بقتل تمام لعل حضرت الیاس و هم بدست ملک چهار بقتل رسید و جالوت بقتل حضرت داود علیه السلام کشته شد و بعد سیه طبقه بنی اسرائیل اند طبقه اول بلقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت چهارصد و نود و یکسال از آن طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند و طبقه دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت و ده نفر و ریاست آنها سه صد و یازده سال بود و طبقه سوم از ملوک بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال و داود و سلیمان علیهم السلام صد و یازده سال و این طبقه از طبقه ششم بطا که مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهارصد و بیستادو و چهار سال از احوال این طبقه چیزی بوضوح نمی یوست جز آنکه آخرین آنان قلوبیه نام بود که بدست اعشس قیصر متناصل گشت طبقه هفتم ملوک غسان سی و دو نفر و ریاست آنان چهارصد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جباله بود که در مدینه آمده اسلام آورد و سکنی اسی داشتند و ده هلاک ساختند از حضور امیر المؤمنین عمر فاروق و حکم قصاص صادر گردید و اگر بخندید بیا شام فتنه مرتد شد و از اسلام حجاب کرد و بعد فتنش آن ملک گنجاشنگان خلعا را شدین تعلقی گرفت طبقه هشتم از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهره ببلد خلیفه دلی مصر شد و بعد از پیروانش ابوالقاسم ابوالحسن که کافر غلام او حکومت کردند و طبقه نهم آل سلجوق شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و شش سال اول آن تاج الدوله شمس بن الپ سلطان بعد از وفات و طغتمش که موسی الملوک و محمود بودند و طبقه دهم تا بجان شام که ذکرش در فصل دهم بگفتار یازدهم گشت طبقه یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار یازدهم شرح یافت بعد از دو طبقه غلامان بودند و طبقه اول آن پانزده نفر و مدت حکومت شان یکصد و بیستادو سال و اول آن غالدین که مان غلام ملک بود و آخر آن ملک منصور و طبقه ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و خستین آن طبقه ملک برفوق و آخر آن عاصیه

نام عمری بود که در سده و بیست و یک هجری بدست سلطان سلیمان غازی گرفتار گشت و آن ملک سلطان روم قتل گرفت و فرار کرد و ملک  
 آن شهر بسیار ملک اول مرگش طول دود و چهل غرض پنجاه کرده و دانست شهر قتل قتل و آن فرقی بود و بعضی ضول بعضی بر این  
 سوم تونس ملک کنه و دود و غرض هشتاد و پنج کرده است چهارم طرابلس نول سده و پنجاه غرض یکصد و بیست کرده پنجم بزرگ طول دود و غرض هشتاد و پنج  
 پنجاه کرده و دار الحکومت آن شهر طولی میانه است این شهر بلاد ابر بر خوانند و تحت حکومت سلطان روم است ششم نیکر و نول یکصد و بیست و چهار غرض چهارصد  
 و بیست کرده و دار الحکومت آن شهر نیکر نام دارد هفتم کنی طول نصد و غرض یکصد و سی کرده و دار الحکومت آن زمین نام است و سکنه این شهر و ملک  
 بت پرست اند و سلاطین علییه و شتم و بیست و یک سکنه هم بر این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکصد و دود و بیست و دود و غرض هشتاد و پنج کرده  
 و سخامی آن اکثر بت پرست و حکام مذنب عیسو دارند و یازدهم حبش زهری که در وسط مغرب است خلاق اطراف آن مردم خوانند و احوال آن شهر  
 بکسی معلوم نیست و از دهم کنی زهری طول آن دود و غرض هشتاد و پنج کرده و در آن کنایه نام شهر دار الحکومت است سلمان بت پرست  
 و نصرانی هر سده قوم در آن ساکن اند اما حاکم قوم نصرانی است سیزدهم نیکر طول هشتاد و غرض یکصد و بیست و دود و در آن ریاست مکرزده نام دارد  
 حاکم و حیت هم بت پرست اند چهاردهم موتو و نول طول چهارصد و هشتاد و غرض سده و سی کرده و مردمان آن ملک طنائی خود را اسیه و شندختی که  
 بادشاه هم باشد و غلام حبشی اند و پنجاه و یک دیر و یازدهم مونی مونی طول چهارصد و پنجاه غرض سده و سی کرده و دار الحکومت آن شهر خیلوه است شانزدهم غله  
 طول دود و چهل غرض یکصد و پنجاه کرده و هشتاد و غرض سده و سی کرده و اکثر جای این سده لاییت رگستان بادشاه و رعیت  
 بت پرست اند بیست و یکم کفاریه طول سده و دود و غرض سده و سی کرده سکنای آن ملک هم عبده اصنام اند حاکم در اینجا نیست زراعت میوه بسیار است  
 اکثر جای آنند و بدست فرنگیان و وندیزان است ازین جزایر مغرب است یکی از آن جار و بیب که از آنکه نیکر گویند بادشاه و رعیت آنجا سلمان اند و دوم  
 مدیر کا شکر حاکم آنجا هم سلمان سوم مدیر و شراب دیر و از آنجا با طراف عالم می برید و بعضی تصرف بر تکیه است احوال ملک سابق معلوم شد اما آن بلاد  
 در عهد خلیفه ثالث بر فارس و عبد الله مفتوح شد بعد از آن تعلق بکاشان خلفا داشت و در سده یکصد و سی و هفت هجری عبدالرحمان اموی در آن  
 بخلاف نشست بعد از آن هفتده طبقات اسلام حکومت بعضی از آن ولایت کرده و طبقه اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و پنجاه و نه سال  
 طبقه دوم اسماعیلیه طبقه سوم بنی دراد و نفر حکومت شان یکصد و سی سال طبقه چهارم اوار سنج نفر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الحکومت  
 آنان فارس مغرب بود طبقه پنجم بنی اعلت یازده نفر حکومت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقه ششم بنی حمیر  
 چهار نفر اول آن ابو سیح بن حمیر و دود و علی و یکی بن حمیر و دار ریاست ایشان در قروان بود طبقه هفتم بنی لخم دود و نفر حکومت  
 آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقه هشتم بنی بادلس نه نفر حکومت سده و پنجاه و هفت سال و دار الحکومت آن  
 افریقیه بود طبقه نهم بنی تاشقین نه نفر نهاد و دود و سال در افریقیه حکومت کرده و طبقه دهم بنی عبد المؤمن دوازده نفر حکومت و چهل و چهار سال در  
 تمامت مغرب حکومت نمودند طبقه یازدهم بنی موحه چهارده نفر یکصد و پنجاه و شش سال حکومت داشتند طبقه دوازدهم بنی حفص سی و دود و نفر  
 چهارصد و سی و یک سال در افریقیه ایالت کرده و طبقه سیزدهم بنی خرن حکومت شان دود و شصت و نه سال بود طبقه چهاردهم بنی حمیر سده نفر  
 یکصد و هفتاد و یک سال ریاست نمودند طبقه یازدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال و طبقه شانزدهم بنی طاهوس



هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقه پهنه بیست و شش نفر حکومت شان در فارس مغرب از سنه صد و بیست و یک هجری بود و وزیران  
 در آن خاندان جاریست \* و در ملک کستان طول بخبر پانصد عرض یکصد و کرده و آن مشایخ چندی بلاد یکی خاک در آن خرقه خانی خانان بالغ  
 و در الملک ست خوش آب هوا و مردمان حسن و جمال دارند و حاکم از نسل جنگل خان در رعیت است پرست اند و دوم چین طول پانصد عرض شصت و  
 بادشاه آن ملک هم از اولاد جنگل خان است اکثر سکنان آن عجمه و اصنام و احوال صنعت حکمت چین شصت و سوم با چین مردم آنجا نیز است و رعیت  
 حاکم از نسل پیران دینیه و از فراسیاب در آن یار سعد بن علی و یاقوت است چهارم دشت قیچاق طول شصت عرض صد و شصت و یکم توران که  
 آنرا با و از انهر گویند در آن سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند است ششم فرغانه که در آن اندجان است هفتم حصار که در آن بلده شادمان است هشتم بدخشان اکثر  
 آن ملک هستان است نهم خوارزم و در آن شهر خجوق و هم طخارستان در آن بلخ و بساططه و در هم کاشغر و در هم قارم و سیر در هم کوریا چهارم و هم تمار  
 چین است نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تماس فرنگستان و یافش بن فوج علیه السلام میر سر پانزده طبقه سلاطین آنجا بود و طبقات دیگر قاتار  
 و منول و قل فریدون و قیامت سامانه و خوارزمشاهیان و قاتان و چغتایی و جوچی خان تیموری که سابق ازین نگارش یافته است و آن ملوک بساططه هم می  
 بودند چنانچه خود شوار و فر شاه جلد و شیر و آن را در آورده بودند و در عهد کسری ملوک بساططه از یاد افتادند و ملوک قراخانی پنج نفر و حکومت یکصد سال  
 بود اول آن کورخان آخر کونک نام داشت بعد از او تین و درنگ مقدم آن محمد خان که در سنه صد و شش هجری قمری در آن کابل و جرجان را  
 مسخر ساخت از اولادش دینو و لامر او خان نام حاکم توران است ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صد و هشتاد سال در کوهستان حکومت داشتند  
 آخر در سنه صد و چهل و چهار هجری قمری خان مرزا حاکم آن دیار شد و بنویسند حاکم آنجا است \* و در ملک فرنگستان و آن مشتمل است بر چندین بلاد اول  
 ایلیان طول صد و شصت عرض صد و کرده که در آن دین نام شهر و در الملک صد و هشتاد و سیاه و در تحت حکومت بادشاه آنجا است دوم انگری طول یکصد و پنجاه  
 عرض هشتاد و کرده آن هم در تحت فرمان ایلیان است سوم اسپین طول صد و پنجاه عرض صد و پنجاه کرده و در الملک آن بلده مار و است حاکم آنجا را  
 هزار و سیصد و سیاه و در چهار ارات جنگی بسیار است چهارم نپس طول یکصد و چهل عرض صد و کرده حاکم آنجا پسر دوم بادشاه اسپین است پنجم فراسیس  
 طول صد و شصت عرض صد و پنجاه کرده و در الملک آن شهر بسیار است حاکم آنجا مالک و صد و هشتاد و سیاه و در چهار ارات بسیار است ششم ترکال طول  
 یکصد و پنجاه عرض پنجاه کرده و در حاکم آنجا است هشت هزار و شصت است هفتم دنگر طول شصت و بیست عرض صد و چهل کرده و در الملک آن شهر کرین  
 که نام و تاج حاکم آنجا سی هزار و شصت است هشتم اولاد طول صد و پنجاه عرض صد و چهل کرده که در آن در سامان شهر و در حکومت و یک صد  
 و هشتاد و هزار و شصت و در حاکم آنجا است نهم و دین و طول هشتاد و پنج عرض پنجاه کرده و در آن است و در حاکم آنجا رافوچ که در چهار جنگی بسیار است  
 دهم اسویدن طول چهار صد عرض صد و پنجاه کرده در آن شهر با شکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار و شصت و چهل چهار جنگی است یازدهم روس طول پانصد  
 و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کرده و در آن شهر در الملک و صد و هشتاد و سیاه و در حاکم آنجا است دوازدهم روم قدیم که در آلریا  
 آن شهر طالبان نام و حاکم آنجا راقب پایا است پادریان جمیع ممالک ننگ فرید و معتقد و توحامی اهل فرنگ و اورا غریبیدارند و نیز دهم  
 سولیسر و در طول یکصد و سی عرض پنجاه کرده جای ریاست آن برن نام مردم شهر و فرید و سپاهی اند و بادشاه آنجا رافوچ بسیار و هر که  
 از سلاطین بخارا و سیاه از و بکار یکدیگر و طرفه اینک که در طرف سیاهی کرانیه سولیسر لاند باشند با یکدیگر مخالفت دارند و در چهار دهم خزیره انگلند



صد پانزده کرده در آن پنج سرکاری اونی اوده و گور کچور و بهراج و خیر آباد و لکنو شتم یکصد و نود و هفت محال با حاصل بیست و شش کروچیل و پنج لک  
چهل نه ارام شتم صوبه الہ آباد و بنودان نام آن پرگ عرف ترینی گویند در آن جلال الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهادہ الہیاس موسوم ساخته  
شعلقه آن شهر بنارس کہ آن را کاشی و بارانس گویند قلعه کانچر و شهر چور و واقع آب ہوا سازگار گوناگون گل و سیوہ و خزیرہ و انگور میشود طول صد و  
و عرض صد و بیست کردہ شانزہ سرکاری الہ آباد و چور و غازی پور و بنارس و چار و کانچر و کلا و مانک پور و غیرہ و شملہ و صد و چهل و ہفت محال  
با حاصل سی و ہفت کروچیل و بیست لک شصت یک ارام شتم صوبہ لاہور در آن قصبہ حالندیم و بیار و سیالکوٹ و سودہرہ و پنجاب با سمیج آب نیی  
دریای ستلج و بیار و دی و چناب بہت واقع تابلستان بسیار گرم و زیستان سرد آب و ہوا خوش خربزہ و ابنہ و برنج و نیشکر بہتر میشود طول صد و  
ہشتاد و عرض ہشتاد و ہفت کردہ پنج سرکاری پنج دو ابہ شلمبرہ صد و شانزہ محال با حاصل ہشتاد و نہ کروچی و نہ لک ہشتاد و نہ ارام این ہشت  
صوبہ قومنہ الصد متعلق بہ ہندست ششم صوبہ تہمتہ سابق دارالامارہ بہمن آباد پس از آن اویپور و دیول بود و اکنون با فخر تختہ و دیول ست سوم  
حصہ کشاورز کہ شتر آباد بر کشتی و خوش مردم پنج و جہزات شامی ست طول صد و پنجاہ و عرض صد کردہ چار سرکاری تہمتہ و سیوستان و قصبہ پور  
و امرکوٹ شملہ پنجاہ و ہفت محال پنج بندر با حاصل نہ کروچیل و نہ لک ہشتاد و نہ ارام شتم صوبہ ملتان در آن فروغات و فصل حاصل میگردد  
تابلستان سد باہ با موسوم و زرخا نہ از چوب و خس سازند و عمارت پختہ و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد کردہ در آن سد سرکار  
یعنی ملتان و دیالپور و بھکبر شملہ نو و شش محال با حاصل بیست و چار کروچیل و شش لک پنجاہ و پنچہ ارام یازدہم صوبہ گجرات احمد آباد و  
ایقین تابر و وہ صد کردہ ابنہ از ست و چونکہ گدہ و کرمال موسومات قصبہ کاٹھی و کچہ پنج بندر واقع و خوش سخی و تنومندی و تنومندی و غیرہ  
گاوان آندیار شہو آب ہوا خوش انواع میوہ شفق اولو و سیبہ الگو و انناس و برنج و جواری و باجرا و خربزہ پیدا میشود طول صد و دو  
و عرض دو صد شصت کردہ نہ سرکاری احمد آباد و تپن نادوت بہر و چ پرودہ و چانپانیزہ و دہرہ و سورت اسلام نگر عرف مالار شملہ یکصد و شصت  
و ہشت محال سیوہ بندر با حاصل پنجاہ ہشت کروچی ہفت لک و نہ ارام این سد صوبہ علاقہ سند ست دوازدهم صوبہ بنگال و ست فحیت دارد  
گر با با غنہ ال و سر نامہ بہ اکثر زمین شکار و بار بکارند و از ریش باران بسیار زمین آب بیکر و و چہ الگو آب و از بعضی قسم درخت شکار میشود و بال و عنق  
باب و نشو و در خطہ سلسلہ غیرہ قسمی از بوریاست کہ از پوست آن صفت پیداقت و از استیل پانی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از بزم  
رنگ سرخ ست کہ از کونولامیگونید پیدا میگردد و از بزم خطہ راجستانی غیرہ مشہور اقسام میوہ شالی و گندم جو و غیرہ پیدا میشود در ہنگام بارش شکرند  
مردم بعضی اصلا ع برشتی بود و زبان سابق لکنوتی دارالامارہ بود و حال شہر کلکتہ حاکم کشین ست طول چار صد و عرض دو صد کردہ در آن  
و ہفت سرکاری فتح آباد و جالگیر نزد جنت آباد و سیلمان آباد و کلا و تاجپور و جہرہ و باریک آباد و بازو ہا و سارگانوں و سلسلہ چاٹھام و شریف آباد  
و کچور الگات غیرہ شملہ پنجاہ یکصد و نہ محال با حاصل چهل و شش کروچی نہ لک دہم و چار نہ ارام و چار صد محال نواڑہ داخل این صوبہ ست  
سیوہم اود سیوہ ران بیست و نہ قلہ خیمہ شہر سیوہم پور تپانہ جگنا تھہ واقع آب ہوا سازگار شست ماہ بارش سد ماہ زمستان و یکماہ تابلستان  
باشد بیشتر لشکاری شالی ست مردم پنج و ماہی و بہر ی شبا گاہ گاہ می دارند و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و  
ناجی می نویسند کاغذ و سیاہی کمتر بکار بند و داد و ستد کمبودی شود و آن خرچہ سفید ست کہ از دریای شویہ پیدا یزدان جمیع کار و بار در آن



آورده قوم پشیری توکل گرفت بطلب تمام چند گردید زانش سیتا و مردیش بنویان نام یوزدوران دیوراجه پسر ده لکا المعروف سیلان زانش را بر دیوراجه را زان را  
 مع ذریانش قتل نمود چهارم پیرام اوتار بود زانش که از پشت بشوید قوم جاوید پیداشد و کشتن بجای نه شمشیر فروشش پرورش یافته از راده نام زن عین کحوس  
 خست پور و نند کورانس گرفت بعد از آنکه کس را ملاک ساختن چرخ فلکی او را که در آخر کجایک پیدا خواهد شد و خلاصه تاریخ هند از ما بشارت را تا سن و راجاتی  
 و راج ترنگی نقل کرده که در دو ایدجک یعنی بدو ثلثه است پشیر هند پور راجه بود و بجزرت نام قوم پشیری اولاد پشت پانزدهم او کوران و پاندهوان بودند و بر کارهای  
 فیما بین آنها جنگا جدل واقع شده اکثری فانی و منهدم گشتند بعد از آن راجگی بجای شتر سید پس از آن بدو پشیت بن ابده من و غیره سی کس نسلا بعد نسل  
 حکومت نمودند و بیاس پور در صبا بهارت که بزرگترین تاریخ هند است یک لک اشوک انجی اشوک تاریخ و فتح ساخته بخاک آن هفتادوشش هزار دریا به انشا سو  
 و نصیاح و بست چهارم از تقسیم احوال کوران و پاندهوان تولد نمودند و بدینچه نموده شمره از آن نیست که در چندیری راجه بود و در کارگاه فلجیه شده آب  
 از جهاد شدن در برگی بسته و الله شاهین کرد که بزوجه اش زیانید و اثرا پور و از شاهین دیگر توخته رعدا با وی در او نیت آب منی از جنگا نش بدو یا افتاد  
 از راهی در شکم بود و بعد از ده ماهی نوزاد و نام جیاد و کوراند زانش پسری و دختر که برون آمدند و راجه پسر را بنفر زدی گفته من نام که دو دختر را با هم بکرده  
 باعث بوی ماهی نامش چجه کند نهاده و کشتی گذر نشاند و بعد با خوش پراسر بن سیکت بن پشت بن برهما را گذر بران کشتی من بخشن و جمال چکیده  
 مبتلا گشته دست هوس برما شرت بر سینه اش نهاد و او را زور روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشیده همان زمان بدعا پراسر مذکور روز روز  
 تیره نمود و در دولت نصبت بنجونی بهم چشیدند و با وقت بیاس پور پیداشد بهسان چهارده ساله گردید و بر کجادت در جنگل رفت و از دعای پراسر  
 بنجی کار نشا گشته و بوی ماهی از بدن چجه کند و بشوید سیدل نهاد و از راجه شتن بقدر آورده و از لیل و راجه پسر تریج ولادت یافت و او چندیری راجگی  
 کرده و اولاد و گشت چجه کند بشوید اعیان دولت بیاس آورده از عورات راجه سه پسر بهر سماند یعنی از نصبت بیاس از بزرگان و پسر ترانش نام پاندهوان  
 زن دوم پاندهوان سوم بدو نام پیداشد و راجگی سماند رسید و زوری در شکارگاه آه سو کار که از ماده جفت داشت به پشیر گشت و وقت آه سو گفت و تو بهر جنگا  
 صحبت از زن بیسی بنده پیر راجه از قربت آن اجتناب زبیده بزبان خود گفت هر کشتن نندار و بد فرخ رود و در بدب جایزست هر که اولاد ندارد و از بزرگان  
 حاصل کند گشتی نام زن کلان راجه گذارن نمود که بجهنگام خود و شخصی افسونی آموخته ام میخوانم که از خوانده هر که از عالم بالا بطلیم از و فرزند  
 حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکور وقت جسمی سوخ را طلبید و بدو م ازو کر نام پسری بوجود آمده است با ستیاع آن راجه خوش آمده اجازت  
 حاصل کرد پس داد او اول و دوم را طلبید و از و بدو شتر و از باجهیم سین و از اندراجن سه پسر زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور از خواند و از و  
 نکل و شندیو و پسر توانان بوجود آمدند و آن پنج پسر پاندهوان و خا طلب شدند و راجه پاندهوان بزرگترین دوم خود وقت کرد و در وجه دیگر ترانشت  
 حامله از و پاندهوان یک مضمون گشت برانید و بهو چاشاکه بیاس دیو آب سر و بران پاندهوان جدت گشت بهر نخت را در کوزه روغن بگاهاشت  
 بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان ترانمان و دو دهن و از زن و از زن دیگر و پسر ترانشت بنجی نام پیداشد یک صد  
 و یک پسر کوران ملقب شدند و بعد از و تمیز آنها پسر ترانشت راجگی را فیما بین پسران و برادر زادگان خود قسمت نمود و در جو دهن  
 براسه سوزانیدن پاندهوان را خانه از لاک طیار ساخت پاندهوان حیا او دریافت خود با خانه را خاکستر کرده فرار و زبید و پیرا کینا رفته  
 دیدند که راجه در وید پشیر عافی ترتیب داده چونی در میدان نصب نموده بالا سکه آن ماهی طلا بسته و یکی بزرگان داشته کهانی بزرگ در بنجا



شمار کرده است هر کس که این کار را زده نمود و ماهی را از بالای چوب بزرگ آویخته و در پودی و دختر خود را باز و اجتناب کشید هیچکس از این مجلس از عهده  
آن نتوانست برآمد ازین کاران راز داده از تیر ماهی را از چوب یک انداخت و بزویا و در پودی را گرفت بموجب اشارت کشتی مادر خود و سرخ برادر و از بر وجیت  
در آورده هر یک نوبت هفتاد و دو نفر ساخت و با تاج آن در هر تراشت پانصدان را بر دو نصف مملکت بانها سپرد آنها در اندر پست رفته و از حکومت نموده  
ثروت بهم رسانید و جاک را جبهه انجام دادند بدین ریافت آن در جو دین و عداوت و زید و از جبهه قمار باخته تمامی ملک و مال و هر پنج برادر و در پودی را  
بازی گرفته شتر و گاو آنها دوازده سال در میان یک سال بطریق اختلاس بر بند بر وفق آن پانصدان و دوازده سال در کابل بن و سال سیزدهم  
نام خود را تبدیل ساخته و کار راجه بر تخت گردید و در سیزدهمین سال سیزدهم در جو دین طلب ملک موروث نمود و او را نکاح کرده اما در جنگ شده راجه کار  
را بعد خود طلبید و به شتر نیز خواشان خود را با تاج آورد و گویند که از طرف جبهه شتر پخت اکوئی و بجانب در جو دین یازده اکوئی جمع گشتند و میدان اکوئی  
برای محاربه مقرر شد و با صلاح هندیک اکوئی پنج ملک چهل و هفت نفر را یکصد است و در پی و اکوئی افواج طغیان نمود و هشتاد و یک چهل و هشت نفر  
یکصد و شصت نفر بودند و بهر دو راجا و در محاربه نموده و شاهی و مندم گشتند صرف پانصدان پنج زار و شش کس دیگر زنده ماندند و از آن جبهه شتر راجا گشت  
و جاک اسوید بعد از یک سال با تمام رسانید و در سی و شش سال حکومت و عدالت بینکاهی بسر برد و شنید که متصل سونات پنجاه و شش کس و جبهه  
یعنی قوم جاد و در یکاستری و سران خند و خنده و با نیز و در افتاد و فرزند و کشتن به تیر و چاک و کلاک شد و دو کلاک یعنی دو راجا رسید و راجه جبهه شتر پخت شد  
اجهر من بن ارجن را یکجای راجا داد و به پنج برادر و در یک کوه بدری رفته در میان برف قالب خود را تاختی کردند و بعد شصت سال حکومت راجه پخت  
بدعای بدست نلی نمی نام ماری چمک نام راجه را زده و کلاک کرد و از وقت و به تیر تمام افسونگری سیاه دم نجر آن راجه بر پخت چمک مار و ارجال و افر و فرقیته  
باز کرد و ایند و از آن خیمه بن پخت قائم مقام پدر شد و افسونگران بهر دیار راجه آورد و بزور افسون اکثر باران بیدار گشت و بعد بسیار بهر بنان را بدست  
طلبید و پنجاه طغیان خود را قتل آورد و بعد از آن نام و پیشانیان گشت انگا و بیاس دیون و راجه حاضر کرد و گفت که ایضا که بهار و کردن خیرات و دفع کناک  
کبار و وضع است بموجب آن راجه کتاب مهاجرات از زبان سنا تن شاگرناس شنیده و از گناه قتل بر بنان بزرگ دیدار آن حین چهار ماهارت مشهور  
و راجه پشیمان و چهار سال بام حکومت پرداخته و گذشت پیشش راجه همد راجه بعد از آن مشرح حال او و راجه با دیگر و پخت تاریخ یافته اند صرف  
نام بقدرت حکومت مندرج است یعنی او پشیمان و دو سال و دو ماه و راجه دین پشیمان و هشتاد و هشت سال دو ماه و هجده سال پشیمان و یک سال یازده ماه و هجده  
پشیمان و پنج سال دو ماه و دشت دون پشیمان و شش سال نه ماه و او گریستن هفتاد و هشت سال پشیمان و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال  
و پنج سال دو ماه و سی شصت نه سال پنجاه و پیر چهل شصت و چهار سال هفتاد و سو و شصت پال شصت و دو سال یک ماه و هر دیو پنجاه و یک سال یازده ماه  
و سو و پخت چهل و دو سال یازده ماه و سو و پنجاه و هشت سال سه ماه و سو و پنجاه و پنج سال هشتاد و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال  
پنجاه سال هشتاد و یک چهل و شصت سال نه ماه و پیر چهل و پنج سال یازده ماه و دو سال چهل و چهار سال نه ماه و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال و دو سال  
دو ماه و هجده سال و یک سال و دو سال سی و هشت سال نه ماه و دو سال چهل و سه ماه و شیباک سی و شش سال و یک سال پنجاه و هشت سال و یک سال پنجاه  
کسین چهل و هشت سال یازده ماه و اجنای راجه جبهه شتر لغایت کسین سی کس اینک ابدیطن بدست کجهر از هشتاد و شصت و چهار سال راجا گشت و نمودند  
چون راجه کسین در آخر وقت با نور مالی و لکی نیز داشت و بنا بر فریادش کسین نام با اتفاق امر را راجه راجه گشته خود راجا گشت او بدست پخت













اسیر شد و ذکر حکام دولت آباد و دیو گیه آنها هم در دفتر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش اوست نامش  
 او بهر یو قوم برین ازینجا گذر اسیر شد به سلطان با هم ملک حسن موسوم و در رساک غلامان سلطان احمد ملک گشت پس حسن احمد خطاب نظام ملک گشت  
 در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمد نگری نام خود نمود و او مدت چهل و یک سال و پسرش حسن بلب بریان شاه چهل و هفت سال و حسن نظام بن بربان  
 سیزده سال و مرتضی بن حسن بلب و چهار سال چار ماه و پسرش میران حسین سه سال و اسماعیل بن بربان و سال بریان بن حسن چهار سال  
 شانزده روز و ابراهیم بن بربان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر شش ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کارمروانی نموده و در سنه یک هزار و شصت  
 و بیست اینان بن ابراهیم شاه گرفتار گشت و آن ملک به تخت اکتباده درآمد و ذکر ملوک تنگان حیدر آبا و آهانه نفری است شان یکصد و بیستاد و یک سال  
 بود و اول آن سلطان قلی ترکان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن سیاه بود و در سلک غلامان این منتظم و امارت مالک تنگابن فتنه و در سنه نهصد و چهل و یک  
 سال که قطب سلطان قلی قطب ملقب شده و سکه و خطبه بنام خود نمود و وی دو سال حکومت ساخته بکیت یکی از غلامان خج و شهابت فیت پسرش حمید  
 قطب هفت سال و بهادرش بر ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کرد و با بعد از پسرش قلی قطب شهر حیدر آبا و بنانها ده و آخرین آن قطب ابو الحسن نامش  
 بود که در سنه یک هزار و دویست و بیست و یک سال که یار شاه گرفتار گشت و ذکر حکام صوبه برار آنها چار نفر بود و در حکومت بیستاد و هفت سال و اول آن فتح الله  
 عماد الملک یکی از اولاد کناریجیا نگر که و طفلی اسیر شده مسلمان شد و در رساک غلامان خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی تسلط یافت و بعد فوت  
 خانجهان بطلب عماد الملک سرنگار گردید و در سنه نهصد و پنجاه و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد از فوتش غلام الدین پسرش قائم مقام پسرش در قلع کاکا و  
 مقر حکومت نمود و بعد از انتقالش دریا عا و من بربان عماد الملک شد و افعال خان کنی و تسلط یافته او را مقید ساخت و افعال خان این نیز نظام نامی بکشد و  
 ذکر حکام احمد آبا و آهانه در دفتر بودند ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم بریار نگر گرجی بود که سلطان محمد اورا از خواججه سبها الیز  
 خریده با مارت مرهت فرستاد و او دفع کنارا نجان نموده در آخر عمر محمود شاه و در سنه نهصد و نود و بیست و یک و قلع او سه و بیست و یک سال و او خطبه بنام خود خواند  
 و او زده سال امارت نمود و پسرش اسیر بر چهل و پنجاه و بیست و یک سال و پنج سال و اول اکثر شش هفت سال قاسم بریار پسرشانی او سه سال حکومت ساخته بکیت  
 ابراهیم عادل شاه قید گردید و آخرین آن قطب اسیر بریار بود که در سنه یک هزار و دویست و هجری بدست یکی از امرای خود خارج ملک گشت و ذکر حکام گجرات سیزده  
 نفر و دولت آمان یکصد و هفت سال و نخستین الشیان ظفر خان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروز شاه بادشاه دہلی بود که او را سلطان  
 در سنه نهصد و نود و دهنه هجری با مارت گجرات فرستاد و او بعد استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده و بعد از ظفر شاه مدت بیست سال امارت  
 کرده بعد از مقتا و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال شش ماه و بیست و یک روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه چهار روز و پسر  
 قطب الدین هفت سال هفت ماه و داد و شاه بن احمد هفت روز و پسرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه و دو روز امارت نمود و در  
 عمل او اکثر کنارا منهد قتل رسیدند و او بتخانه با شکست و شهرهای مصطفی آبا و محمد آبا و بنانها و بعد از شصت و نه سال یازده ماه در گذشت و پسرش  
 مظفر شاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندر شاه سه ماه و هفت ده روز محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه  
 حکومت کرده بعد از وفات فریب فرنگیان بدریای بند رویغ قی شد بعد از آن محمود شاه خوانه را ده بهادر شاه پنجاه و دو سال امارت نموده بدست  
 بریان یکی از امرای خود شهید شد بعد از سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن قطب سبها بن مظفر بود که بعد از سیزده سال



صلح نمود و در سنه شصت و بیست و چهار هجری کت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین به خود را بکنونی فرستاد و با غلبه جان حرب نمود و حسام الدین عوض را  
 بقتل آورد و بعد از آن ناصر الدین بن حسام الدین عوض چند روز با مرگ ریاست پرداخت من بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و  
 سنارگانوشه و بعد فوتش ملک فخر الدین قزق خان سلسله ارش حاکم گشت و در سنه هفتصد و چهل و یک حاجی الیاس الششموس الدین بهنگره فخر الدین  
 را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود و پیش از سلطان سکندر بنه سال چند ماه و دولتش غیبت الدین هفت سال کسری و پیش سلطان  
 السلطین بشجاعت عدالت ده سال پیش از شمس الدین ثانی و ده سال پس از ابدیسل فرمانروائی کردند من بعد کائنات غلام شمس الدین هفت سال  
 و جلال بن کائنات هفتده سال چند ماه و سلطان احمد بنه سال براد و پیش ملک رانی نمود و بعد ناصر غلامش بجای آقای خود شست بعد از هفت  
 امر او را قتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند و مدت هفتده سال یوسف شاه هفت سال ششماه امارت نمودند چون او فرزند  
 امر اسکندر نامی را بجاگومت نشانیدند از امور جهان بجاگومت بنادشت بنابر بعد از ده ماه او را مغرول نمود و عیش فتح شاه را حاکم کردند بعد از هفت سال پنج ماه  
 امارتش شاهزاده نام یکی از پسر واری بنگاله او را کشته خود بملقب باریک شاه هشت ماه ایلالت نموده بدست ملک اندیل تقبل رسید و بملقب فیروز شاه و سال  
 و پیش از محمود شاه یکسال ریاست گردانگاه میدی جلشی غلامش او را قتل نموده خود را مظفر شاه لقب کرده سه سال پنجاه و یک حکومت پرداخت اکثر از  
 تقبل آورد و امر جنگید و او را کشته شریف نامی را که الشهو حسن شاه بود بملقب غلام الدین بجاگومت برداشتند و مدت بست و هفت سال چند ماه بعد از او  
 شاهی نموده در سنه هفتصد و بیست و هفت و در گذشت پیش از نصیب شاه شانزده سال امارت کرده وفات یافت محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه  
 قائم مقامش گشت شیه شاه او را براند و همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را داخل نموده جنت آباد نام نهاد آخر شیر شاه همایون را انهم از ساخته محمود  
 نامی را حاکومت بنگاله داد و بعد فوت محمود خان پسرش سلیم شاه و بغاوت و زبیده بملقب به بهادر شاه گشت و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه آمده  
 بهادر شاه را مغرور کرد و مدت بست و پنج سال ریاست نمود پیش از بایزید بن امارت یکماه بدست نسو نام پسر عم خویش تقبل رسید نسو هم سنان کشته شد  
 و او و دو خان برادر بایزید قائم مقام گردید و در سنه هشتصد و شصت و دو خان خانان او را فرار ساخت آن ملک بخت اکبر شاه درآمد و در حکام  
 ششترقی یعنی شترقی بمارت از جوینور و تربت داشت شش نفر حاکم آنجا بودند و حکومت هشتاد و پنج سال اول آن ملک سرور نام خواجده سر که بملقب  
 خواجده جهان بود سلطان محمود بنیه فیروز شاه او را بختاب ملک الشرق در سنه هفتصد و شصت و دو و شش و جوینور فرستاد و مدت شش سال چند ماه و مبارک شاه پسر  
 خوانده ملک الشرق یکسال چند ماه و برادرش ابراهیم هفت سال چند ماه و محمود بن ابراهیم بست و دو سال و پیش از محمود شاه پنجاه و یک بعد دیگری امارت کردند  
 من بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جوینور تسلط یافته تربت او نه که الیار را با اختیار خود در آورد و قلعه بنارس که خراب شده بود مرمت نمود و بر علانی  
 خود که دختر غلام الدین محمد شاه بود چند مرتبه از سلطان بملول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنه شصت و شصت و یک آن ملک تحت بادشاه دلی درآمد و پیش  
 نوزده سال چند ماه بود و در حکام سند و تهمینه از مار پنج حاجی محمد قنبر که خلاصه احکام محبت نامه بدریافت آمد که که ناز طلوغ آفتاب بن محمدی در آن  
 برین پنج ست که بجای بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود و در سنه شصت و شصت و شش هشتاد و شش هجری  
 محمد یارون را بالشک عرب فرستاده بعضی بلاد را تصرف در آورد و سیاه کر یا را البت اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساخت و مردمان  
 بزیاده ستم نذیب در عهد صحاب کرام اسلام آورده از راه دریا تحت هدایه وانه عرب کردند که مردمان و بخیل یعنی تهمه سر را گرفته هفت شش مساح اموال

منتصرف شد و جمعی استثناء آن بجای بردن جلال مکتوبی برای دایره حاکم نزد نوشت و او بجزایش کما شست که دفع آن کرده ازین متصرف بنابر بجای برخصت  
ولید بدیل نامی را با سه صد سوار روانه کرد و در آنجا رفته شنادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود را که هفتده ساله عمر داشت با شکر  
سپاه ششام در سینه خود و شش روانه نمود ایشان در سینه رسیده بعد از جنگ جلال قلعه را فتح و ساکنان آنجا از غنچه قاپه شاد و ساله را قتل و زن و فرزندانش را  
اسیر کردند و بخیال آن هفتاد و دو کینه نزد حجاج فرستاد باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعد سیو یا و قلعه سلیم را فتح نمود و دین بعد پسر بزرگ و ابرو با بخت  
را چو ت مع قیل سفید بر فرزند خند بن محمد رمضان سنده مذکور تقابل نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب را مع اکثر لشکرش تقبل رسانید بعد از و بجهش جنگیده مقتول  
شد و قلعه فتح و سی هزار را چو ت را اسیر کرده نزل و دیو نام دختر دای دایره حجاج فرستاد و نزل دیو را نزد ولید را سال داشت ولید بر او مفتون گشت و  
بغریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر سر که دست خیانت نگران رسید بصره قاتل و دیو را زین سخن خصمه شد محمد قاسم را در پوست خام کاویر کرده آورد  
نزل دیو را گفت سزای کچان کس چنین باشد او حسرت نموده گفت حاکم را بناید که بنی تحقیق صدق و کذب حکم من است بر کسی خدا و دنیا را محمد قاسم به شایسته بر آوردن  
همچو خواهر درست تصرف بمن رسانید و چون پدر برادر او را با هم را کشت چنین تمت بر او نمودم ولید باستماع آن ایشان شد و برفت محمد قاسم تا سفت با خود  
محمد قاسم جماعتی از اولاد بنم انصار کرفض حکومت اندیا کرد و دین بعد رسید از آن طرف پانصد سال ریاست نمودند بعد از آن سلاطین بن خرو و غوری تا  
مشترح حال آنان در هیچ تاریخ دیده نشد بعد بخت نفرین از آن سزا و اولاد و جیش شد و غیره حاکم بود و اول ایشان جام نام سه سال و ششماه ریاست نمود  
بعد از آن جام جوایان چهارده سال جام بنام پانزده سال جام بنام ساجی یازده سال جام جلال الدین جام نظام الدین جام چن یا ده جام علی شیرش سال  
و چند ماه جام گران یک نیم روز جام فتح خان پانزده سال جام غلق بیست هشت سال جام مبارک سه روز و جام سکندر یک نیم سال جام بنجر شش سال  
چن یا ده و جام نظام الدین لشکر و بجام نداشت و دو سال جام فیروز دو سال مارت نموده و در سینه هفتاد بیست هشت جنگ شاه بیگ رخون فرار شده و در  
روز بیست و یک امر که برادر شاه بیگ شش سال پیش شاه حسین بی دو سال مرزانیسی خان سپه لاریش و سال پیشش حمیدیه و سال  
و مرزاجا هشت سال یالت نموده و در سینه یکتریک سجزا دست فواج اکبر شاه عاجز گشته در سلک امر اگر شاه انتظام یافت آن ملک تحت طلی در آید  
و اگر حاکم ملتان در طول اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود و بعد از آن حال آنجا کسی تاریخ دیده نشد و صرف بیان قریه سخته و سلطه  
ملتان را از تصرف ملاحه بر آورد و در سینه بیست و دو وانش نابود و بخیل سلطان عزالدین محمد بن حسین بن بزرگ حکومت سلاطین طلی در آمد و در سینه هفتاد و بیست  
بعد سلطان بهلول بن یوسف فرشی حاکم آنجا گردید و یازده سال از دست خسرو قطب الدین لنگا گریخته بهر طلی فست قطب الدین شانزده سال و پیش  
سلطان حسین چهار سال سلطان محمود بیست سال سلطان حسین پنجاه و امارت نمود و بعد در سینه هفتاد و بیست سلطان به صرف شاه حسین رخون در آمد  
بعد از بخت شامان دلی داخل کرد و فکر حال طلیسا و آن جانب بیجا کرد و ناگه قست سامری نام حاکم آنجا بود و در زمان حضرت سید سلیمان  
هرگاه بهر شوق التمر بکل ابد از ملک خود ساینه نمودنیش حالش کرده دانست که بهر چه پیوست بنابر در جاز و فتنه ملازمت سر و انبیاء حاصل ساخته و ساینه  
شد بعضی گویند که در سینه و صد حجری مالک بن بنیاد و غیره جمعی اهل اسلام زیارت مقبره حضرت آدم علیه السلام بجانب سندیپ که از انجا کینه گویند  
و حسب اتفاق کشتی ایشان در یلیا افتاد سامری از ایشان استفسار حال بنی التفکین نمود و آنان طریق و خوارق عادات و معجزات بیان  
کردند هرگاه حقیقت معجزه شوق التمر بنیاد از جمیع برهمنان روزنامه طلبیده معاینه نمود و در آن کجا نوشته که در سینه و یازده روز در فلان قمر شوق شده



هر دو پاره از بجای خود متفرق گردید و بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و صحیح شد و بدین یافت آن  
سامری دین اسلام قبول نمود و ملک خود با قریه و قریه تقسیم ساخته همه مالک و خانه عرب گشت آنجا که در آنجا وارد می باشد و بر سامری قوم  
خود نوشت که مالک بن دینار و غیره هر جا توطن و مساجد کردن خواهند بجا خواهند داد و ایشان بعد از قوت سامری باز گشت و دیار را رسید و نوشته سامر  
بر و سارسانه در آن دیار توطن گرفتند و رفتند و رفتند بانفاس متبرکه که آنان اکثر آن ملک بقلاوه اسلام درآمدند و احوال آنجا نیست که مسلمانان  
غریب امام شافعی رحمه الله دارند و کافران یک زن و دو شوهر و بخت شوهر کمتر و بیشتر میکنند چنانچه این خبر و دیواری فرموده طبعیت به بی بی بخار  
او کعبه چون خراب است و در افویش آنجا که چون طیار است و ذکر حکما که کشمیر آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع است در سنه هفتصد و یازده هجری  
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پادشاه سید بلخاس قندری در کشمیر آمد و ذکر راجه دیوید حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش زرخین بر آنجا  
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت زرخین او در نام کی از اقا زرخین راجه شد و در آن وقت جمعی علی شیر پسر آن شاه میر تمام بر کلمات  
کشمیر را تصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هشت راجه او در فوت کرد و کونادو زوجه او تمام مقام شوهر شد و از شاه میر خلیفه و در کار کشمیر  
شاه میر البشور هر قبول کرد و مسلمان شد و شاه میر بلقب سلطان حسن الدین خطبه و سکه بنام خود خواند و مدت سه سال در آنجا  
و غیر و بست و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند و همیشه یک سال دو ماه و علی شیر بلقب علوار الدین دوازده سال  
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه امارت نمودند و بعد سکندر بن شکر بن شهاب الدین حاکم شد  
و زرخین سیست نام بدین اسلام درآمد و سکندر حاکم کرد که هیچ بنو مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند و بار اکثر آن جلاد و طعن و مسلمانان شدند  
و چون سکندر بن با و بتجانها شکست و خراب کرد و کذا القلب به بت شکر گردید و از بنیاد یک بجای آنجی مس برآمد و در آن نوشته بود که بعد از  
یک هزار یک صد سال این بتخانه را سکندر بادشاه نامی خواهر شکست و سکندر مدت بست و دو سال نه ماه ایلالت نمود و پسرش علی شاه  
شش سال و نه ماه و فرزند العابدین برادرش بنجاد و دو سال و نه ماه بر خلاف پدر و برادرش و در آن جلاد و طعن را از بنیاد بت آورده بدستور سابق  
رسوم و منالالت جاری داشت بعد از سلطان حمید بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چندین و محمد شاه چهار مرتبه بنجاد سال  
فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و مبارک شاه چهارده سال حاکم آنی کردند و نگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام  
بهالون شاه خوانده ده سال امارت نمود و بعد مبارک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و حبیب شاه  
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندین امارت  
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندین و یعقوب شاه چندین امارت نمودند و در سنه هفتصد و نود و پنج کشمیر تحت  
اکبر شاه درآمد و ذکر آنجا که آنجا از سخت تسلیم تقسیم کرده و حکم ظلمتوس ست زیر راجه آن قطعه مقابل همین دینا آراب برآمد  
اگر حجاب از میان بخیزد و کف پای مردم آنجا کف پای مردم لطف میگردد و وقت از طول آن چهار مرتبه از پانصد و عرض ستم هزاران  
کرد یعنی دو صد از سه صد این دینا نشان میدهند اگر بر کاشن پای پر کار زرق قطب شمالی و قطب جنوبی را سیر نماید قطر آن دوازده هزار  
پهصد و بست کرده است و رازی و کوناهای و غیب روز در خط استوا و سردی و گرمی است رنگ غامته خلایق سفید سیاه و غیره و در آنها

در آنجا

وزر و جواهر و نقره و آهن و مس و غیره مثل این دنیا است در سینه صندوق و چهل و هفت جوی حکیم که مجلس فرنگی در آنجا رسید و مقدار طول و عرض  
اندازه کرد و آن ملک موسوم با امریکای جنوبی و شمالی است امریکای جنوبی مثل بسیار ملک یکمی از آن که یک طول یک هزار و عرض  
سه صد کرده آنجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد است و در آنجا طول هفتصد و عرض پنجاه کرده موسوم با طول  
هفتصد و عرض دویصد و پنجاه کرده که در آن معدن نقره است چهارم چکی طول ششصد و عرض دویصد و پنجاه کرده پنجم با طول  
هفتصد و پنجاه عرض پانصد کرده ششم جزیره که با سم اسپانیوله موسوم است طول دویصد و پست و پنج و عرض هفتاد و پنج کرده  
که حکیم که مجلس اول در آنجا رسید بود و هشتم جزیره بارکاتیا طول بست و عرض یازده کرده که در ساحل آن صدف مروارید یافته میشود  
نهم جزیره که با سم فرمانیر موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد و در آن گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه  
ملک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد و نهم ملک برانل طول یک هزار دویصد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کرده که در آن معدن  
الماس و آن به تحت پرتگلس است و امریکای شمالی هم شکار بسیار ملک است یکمی از آن که طول چهارصد و عرض صد کرده و دوم  
نوا سکا که با طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و پست و پنج کرده که در آنجا پنجه بسیار پیدا می شود و موسوم نوا سکا که چهارم  
نورباک پنجم یکویته ششم جزیره که با سم اسپانیوله موسوم است طول دویصد و پنجاه عرض یکصد و پست و پنج کرده که در آنجا پنجه بسیار پیدا می شود و موسوم نوا سکا که چهارم  
جزیره بریاد و طول بست و عرض چهارده کرده که در آن شکار و نیل و زنجبیل و پنجه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد  
سوا سی ازین قدری قدری لقبه فرانسوی و در آن جزیره الف فرنگ است محل احوال مردم قدیم آنجا همین است که امالی قدیم  
آن ملک آنتاب و بت می پرستیدند و آنها را مالک شمرید استند و می گفتند که حق تعالی مالک غنی است از و خبر نمی نیاید و پرستش  
از کس نمی خواهد و از ساکنین آنجا عمارت سنگین و کاشی و کاشی و دیوار سومی شهرهای داشتند و کتب در میان ایشان بود و اما بصورت  
تصویر نیز سیکر و نایبهای رنگ پرهای رنگارنگ بر تخت با می چسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود  
و در اخلاق متواضع بودند و مردمان دیهات خانه پرورش و بی علم شدند و لباس از پوست جانوران نمیداشتند و کشتکاری نمی کردند  
می نمودند جنگ از چوب و گران چوبین و پیکار نیز از خارهای سیکر و نایبهای سوار را جانور عجیب و چهار پا را جانور آبی و آتش باروت  
بندوق را صاعقه تصور می کردند حکام اسپانیول بطبع زر و جواهر و قریب شش لک مردم سکنه آنجا را تبویب و بندوق کشتند تفصیلش  
آنکه در کسکو بادشاهی بود عادل و منجی با سم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست اما آن تخت را  
جای نقل میکردند و در خانههای پادشاه سقف و کنبه و مناره ها ملع بطلابود و بجهه فرمان نیز نامی با ششصد پیاده و پیچیده  
سوار اسپین بدان طرف نامزد شد و در آنجا رسید و قصد تخریب ملک کسکو کرده مولی روضه پادشاه را بفریب مقید ساخت  
اگر چه احوالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند با توش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بر بام  
مجلس استاده تماشا می رزم میکرد و گویا بندوق یا سنگ بپادشاه رسید و هلاک شد بقیه اسیر و فروختند و رعایای آن  
ملک زن و مرد و هر که یافت با اختیار خود در آورده از آن فرمان نیز مذکور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش طلبیده آن ملک را آباد

و در سنه یکم از یافند و چهل و نه عیسی پیکیزان همدان ملک رسیده ملک بر ازل را به تخت خود خاورد و برخلاف پیشین از مردم قدیم انجا مصلحت و شرف  
 پیروی و بونست گزیدند و در سنه یکم از یافند و هفتاد و سه عیسی قوم انگریز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک بای مرقوم بالا در آن  
 شهر و در دست مردم قدیم انجا بسیار ملک است و از هر طرف مردمان در انجا جمع آمده به دستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بخیری بهرسانیده اند  
 و الله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکم از و صد و پنجاه و هجری قمری تحت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب و الحمد لله ولی التوفیق المستغنی  
 من کل تعصیر انک ربنا الیک المصیر انت جسی نعم الوکیل و نعم المعولی نعم المصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه در و علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین  
 صلواته لعل علیه و سلم و علی آله و صحابه و اوصیاءه جمیعین العبد القصر الی رب العزیز فقیر محمد و ذی القاضی قصاص محمد حبیب الله خیر ابن امیر و ار  
 درگاه کیم کار ساز است که عفو تقصیرات فرایدقتل و کرم غم خویش از شرف تقاضای پاک خود که مطلب اقصی و آرزای علی است سعادت اخروی عنایت ما  
 بمنه و کمال کرمه و خداوند پاک را که درگاه توئی پروردگار بی مدارا من بختی سسر و اولاد اودم بدگنه بخش این گدای بی نور ابد  
 خاتمه الطبع مطبوعه سابقه رسته خامه بلاغت شامه ناشر بهیمل و لا ثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سوسالی  
 سخن آفرینی که فرمان حمید و قرآن حمید را که فضل التواریخ گفتش نشان شان عبودیت دارد و ترتیب داد و بوسیله جمیل و ذریعه فیه خبر صادق  
 دل بازبان روانی از بهر آگاهی مادی با حشاکم کرده راسی و ستاد سزاوار حمد وافر و ثنای شکا شریعت اما زبان در آرایش و پیرایش آن فاضل و یار  
 صانع قدرت اوستغنی از تحریر و نقایات بالذات حکمت او آسوده از تقریر و پیغمبری که از وجود با وجود و دم کرم او کار وین نظام و رواج شریع توأم  
 و طمأنینه ملت غر و خلفاء طاعت بیضا ازین کران تا ان کران و از زمین تا آسمان رفت لائق در و نامند و و وصلوات نامحدود است مگر چه توان کرد  
 که سرکار و سخن معقود است صلوات نفیلت و صلوات افضلیت او و مردمان گویانیت همانا درین انجمن اعتراف بی ربانی عمره نشان سخن سریت  
 آرا بلفظ سخته بود ای محبیم محمد انوار حسین سوسالی متخاص به تسلیم که از او اهل نشو و نما الی یومنا انجا به شش مرحله از سنین عمر مستعاطی نموده  
 و از کتاب بنی ویده و زویده بجای فرسودن خامه پای ترد و هرزه فرسوده به شمشیر نشیشتا قان را نویاری میدهد و طرح گذارش نگارش عا  
 می نمود درین زبان فرحت الیقائم و ان بهجت انضمام که بیاسن الناس همایون و معنی رفیع و توجیه بلوغ و تدفین نفع و آرای کشور قدرانی کارگیامی  
 اقلیم مهربانی ناخدا می کشی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سرگش نش و خوش نازش نبش موصوف بصفات بنده تو  
 صاحب محمد چهاره سازی مری وقت نهروان بلاد و امصار منشی نو لکشتور صاحب هم اوده اجارا شاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه  
 پذیرفت و شکوفه منتهی بهر رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نازش با گوش شایقین شنائی میداد و سواد و خوش نقش محرومی  
 دانی بر پرده و دیده می نگاشت بصر همت بلند و تقاضای گنجی طبع هنر بیو نشان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بعمل و گهر انباشت نشو  
 اعجب به جامع التواریخ نیجه طبع عرا و فکر آسمان بیای مالک مالک کلام و ازنده اعلام اقلیم و بیب متفین جاد و بیان لمیب عطار دوم  
 شیوا زبان محی مراسم سخن گسری سحر که آرامی زبان آوری گل گستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکل الکمل افصح انصفا مولانا قاضی فقیر محمد  
 تفرقه الله لغفرانه و اسکنه تقصیر و خبانه و الدراج عالی جناب معالی القاب و بحر اخلاق و مروت بی بهادر آریل مولوی عبداللطیف خاق  
 میر کونسل قانونی جناب نزلت ماب نواب لغت گورنر بهادر ننگاله که یا بیکجا بزرگ است و منصب بهیمنی حکم حوالی شهر گلستان

و تمیز کونسل تعلیمی اعلیٰ ہند یہ سہمی بنٹ یونیورسٹی کلکتہ و ممبہ و سرکاری کالجی انتظامی مدرسہ عالیہ اہل اسلام کلکتہ و مدرسہ سنیہ  
 بندہ روگلی و ممبہ صدر کالجی امتحان عمدہ داران متعدد و غیر متہد بنگالہ و ممبہ کالجی السہ انجمن بزرگ علمیہ موسوم بہ ایشیا ٹاک  
 سویڈی بنگالہ و ممبہ کونسل انجمن تہذیب بنگالہ موسوم بہ بنگال سوشل سائنس اسوشیشن جسٹس آن دی پریس شہر کلکتہ و ممبہ  
 کمشنر حوالی شہر کلکتہ و سرکاری اسلامی مجلس مذاکرہ علمیہ شہر کلکتہ و کائنات مجستہ معنائش زیر علوم و فنون برافق کمال ترقی  
 تافت و ملت حصہ اہل اسلام عظمت غلطی یافت باشیائگی اہتمام و بایستگی انتظام ماراول در مطبع اووہ اخبار باہ  
 ایریل ۱۳۰۵ عیسوی طبع گردید و آوازہ خویش نقش خیر بر دل مشتاقان نشانید احمد لہدہ قطعہ تاریخ انکہ

از طبع آن شود خوش طبع | انی ایشل جامع التواریخ | ہاتف سیال طبع گفت سرتی | بی بدل جامع التواریخ است  
 تقریباً منظومہ کتاب جامع التواریخ مولفہ جناب ولوی قاضی قاضی صاحب رحمہ والہ ماجد فرامیت علی درت  
 آنر بل مولوی عبداللطیف خان بہادر جمہور کونسل بنگال کہ جناب والا خطاب اوستا و رفور کار سر دار ناہار لوہا  
 خیما الدین احمد خان بہادر المتخلص بہ نیر حسب فرمائش آنر بل مجموع بطر شغوی و ضبط تحریر و راوردہ اند

امی بیل فسرکتہ پرداز	از نغمہ محمد شونوا ساز	وی طوطی طبع نطق پیرا	از لذت شکر شو شکر خا
شکر ہی بذاق جان گوارا	چون جرف خوش از لب لارا	یک شکر گو کہ صہ ہزاران	فی بکافہ ذون تر از شماران
شکر شکر ترند او ان	وقف لب و دل بجایہ آوان	ریزندہ چو قطرہ های باران	خیزندہ جو سبز و در بہاران
شکر سنن یگانہ دادار	آسان کن کار ہای دشوار	پیوند نامے جان بہ تنہا	ہستی دہ انس جان بہ تنہا
مخصوص نوال اوست تعلیم	منصوص جلال اوست تعلیم	کہ نیست بے نہایت او	وز لطف فزون ز غایت او
این نامہ کہ روح پروانہ	در قالب طبع نو در آمد	نامہ چہ سوا و سنبستان	صد برگ و سمن و صہ گلستان
از معنی و لفظ رنگ بولیش	وز نثر سلیس آبجوش	مضمون شگفتہ نو بہار ش	نظم تروتازہ برگ و بارش
گہبانک قلم صغیر بنگل	شجر و در او سنب و گل	چون سر و سہی الفت از اول	افراختہ قد بطرف جہل
یا بر صفحات فترن گون	نوفاتہ گابنیست ہوزون	شد جلوہ نماییش ثروت	گہلہای شگرف یک بیک حرف
خرمن خرمن گل و ریاحین	گلشن گلشن نہال نسیرن	ہم باو سبک وزان بہر سو	ہم آب خنک روان بہر جوی
گویا بنوامی تر عنادل	شستہ زکد و رت عنادل	طاوس و تدر و در خراش	قری سر و سر و گریم رامش
از نافہ کشائی شمیمش	وز غایبہ نئی نسیمش	منوخر خرد است عطر آگین	باغ سخن است خلد آئین
نے نامہ بطرفگی بہانا	بیت الصنعت ویرانا	کز ناز کے صنائع آزر	صد بوسہ زدہ بدست ہر

از شکل و شمائل نو آئین	خوشتر زنگار خاں چین	یامیکہ و حسیق مقنوم	نجم خم غی رازهای مکتوم
بستی جریه اش خرد ز اسے	سرخاری نشہ پوش افزای	یا فخر گونہ گون جو اسے	روح درو گوہر زواہر
یا قوت کبود زرد و احمر	شہوار و رویتیم گوہر	الاس و زمر و درخشان	ہم ہن خوشاب یک بختان
نامہ چہیں اکل دل و جان	تقویہ امان و حذر ایسان	منشور غنیقہ سعادت +	و ستور طریقہ افادت +
منقار تجارب تجارت	مصباح امارت امارت	آئین قواعد ریاست	قانون فوائد سیاست
توسیع نشان ملک داری	طغرائی مثال شہریاری	ناطورہ و دو دمان بنیش	منظور عیون آفرینش
در جش علی حکم بہ تقریب	تدبیر و تدنث و تنذیب	از دید سو او ش اہل خیرت	در چشم کشیدہ کحل عبرت
جام جسم و دین بدیدار	مرآت سکندر و انودار	مجموعہ نسخہ ساریخ	موسم بہ جامع التواریخ
از روئے نکوی معانی	بہتر زینہ و انانے	وز خوبی لفظ بیشتر صاف	از تاج مائت و زو صاف
اثار قدیمہ راست راوی	اجبار جدیدہ راست کاوی	زاغان زمان خلقی عالم	نور نبوی و عرش اعظم
لوح و قلم و نجوم و افلاک	بیت معمور و خطہ خاک	ارواح و ملائک و جن جان	بہ پور و چہار آتش جان
زان جملہ با دم از شرافت	بخشیدن غلت نایافت	وز عہد ابوالشہر تمامی	و دالشم پیغمبران نامی
آوردہ ہمہ بعرض تبیین	ما حضرت سید النبیین +	ان رافع قدیر لیل اسرے	ان شافع یوم حشر و بلوی
آن خاتم فصیح و خنی خوانی	و ان خاتم فصیح حکمرانی	حد فافہ تحفہ شیبہ	نذر عتبات احمدیہ
نوکر خلفائے راشد بنیش	ہر چار ستون کلخ پوش	باقی دہ و یک امام مجد	کشتی نجات امت جد
و ان چار اسمہ موید	نعمان مالک محمد احمد	جمع اموس و آل عباس	فیروزی شان فزون مقیاس
شامان معاصرین ایشان	در جاہ چشم قرین ایشان	برخی حکمائے راستی بنین	و ان نشان بنیش آئین
اشراقی و زمرہ روائی	یونانی و روم و عراقی	پیشینہ ملک مہبت کشور	با چہر و نگین و تخت و افسر
از مصر و فنگ و روم و یونان	وز ہند و خطا و شام ایران	ساسانی و پیش و ادوی راو	اشکانے و ہم کیان باداو
ایمال مین زمین اقبال	گسترہ بفرق گیتے ظلال	خانان تار و ترک و وزیر	زال تھر و رایل چنگیز
رایان و شہمان مسلم ہند	دیگر امرائے ناظم ہند	تا سلطنت گروہ انگریز	در ہند بآشتی و آوینر
حال قطعات ربع معمور	بشمرہ بہ ہفت بخش مشہور	و آغاز طورینگ دینا	زا بنجام کتاب گشتہ پیدا
بودہ سہ طراز مضمون	پنجہ زہر زرد و و صدف و زون	ایجاز بانہار رسیدہ	دریا بہ سبوحہ درخزیدہ



در نشر نگاشتن یگانہ  
 شرح قلمش فشانده پروین  
 و مہب و طہری و این اسحاق  
 توریث مگر عزیز نبوشت  
 و او د بلجن خسروانی  
 یاداشته بیاس بید از بر  
 بنمودہ بنخلق مانی ار تنگ  
 افداختہ شاہ مصر انہرام  
 آموختہ صد چو اصمعی را  
 در منطقش اعتدای سلم  
 اعلیٰ بمنظرہ مقاش  
 از یک جہتی فہم و تفہیم  
 حلال و قائلق نو اسیس  
 و ستور و فاتر معانی  
 دریوزہ گر در پیہر  
 محذوم جہان مطاع عالم  
 مصداق فضائل سجیہ  
 انجختہ خیالش انصاف  
 فیض ابدی معین شانیش  
 روشن چو نور دین صفتش  
 در باغ دلش دیدہ نوحان  
 در کلبہ فلاح با سخا  
 خشنودہ چو از زجاجہ مصباح

علم تاینج و علم انشا  
بوالفضل و ظهوری جلالت  
حالات تدیم و حوادث دهر  
انجیل نگار گشته مرقس  
آموخته یار زلف یاقان  
آورده مرتفع فر اچنگ  
سمنا ز شین خور نق +  
بر لوح کشیده نقش شیرین  
منقول منبرش پر معقول  
بر جاده موعظت سلوکش  
از روی تساوی فرات  
بولضر که وجه پور سینا  
تدقیق و طیفه خیالش  
پیوند فقیر با محمد  
دار او بجنبش بریش  
اوستاد عمید جمع عمال  
سرمایه اعتبار اخلاف  
هم نام اثر نف بال و دولت  
زینت ده صدر کار سازی  
اجر عماش به نقد درشت  
اعجاز مسحیش پدیدار  
از راسی منبرش آهنگاره  
کاسحاج تحول داره طفت

۱۵  
 فغان سے آزاد راہ  
 ارسلو اے  
 تھے تو میں فغان  
 کے لئے تیار رہا  
 اور صبح میں  
 رسید را  
 سندھو نامی قلعہ

الذی انما  
من ذریع  
و حرکت

بالبر وجوده شریف	الدلع به لطیف	بنیش که چو شعر حرام است	منزله که مشرکرام است
حکمت ز مجاشش مو قر	چون کرسی روم از سکنه	بنگ که بذات اوست نازان	از افلاطون چو ملک یونان
از بنیشش و مروی و احسان	انسان عیون معین انسان	عقل و حمتش بهار و انوار	بدیل و حکمتش بهار و انوار
اندوخته ملک و دین قفاخر	از عجم لطیف خان بهادر	بگزیده مبدیان کونسل	سرخل گزیده گان انزبل
باد او چو خفسه بنزد گانه	پاسنده بدست کامرانی	و عجم جهان خدیوار لیبو	شیر اوزن اردوان توان
وارای جهان ملک آرا	جم مرتبه و لیسر اسه بارای	نواب بزرگ و اورمبه	فرمان ده و او گستره بند
راس روسای انگلستان	سر بنر نامی انگلستان	عجم نامت شاه هفت قلیم	هم مصدر فیض سه آقا نیم
کیوان لبر و ج سر بلند می	بر عیس یمن از جنب می	بهرام بزمه و لیسری	خورشید بفر ملک گیر می
نابید به یزم عیش سازی	تیر از قلم نگو طه ازی	ماه کامل کانه موه	از تاب و فروغ روی نگو
ویدار اگر با طباع است	وراز ره پر تو شعاع است	چشم آینه رخ نکویش	فانوس بلور شمع رویش
بر چرخ وزمین ز عیش ابناء	بزغال به بشیر و کبک با باز	از امن شگفته روز گاران	چون روی چین به نوبهاران
فرمود بطبع این صحیفه	مطبوع طباع شریفه	خدام مطیع مطیع خاص	کردند و باره طبع ز اخلاص
چون ختم شد از خدم به تکرار	تکرار خیم کن سن اظهار	تیسر که ز نظم و شعر عاری است	آواره دشت سبزه کاری است
شعش شب و روزینه کاو	خونابه گرمی و خون تراوی	عمرش همه صرف آه و زاری	دشمنی و بگر فگار
افزون ز هزار بر لبافان	بیرون ز شمار کاهش جان	چهرش زخی زبون فرون تر	سرش ز عین فرون زبون تر
از بنیش جگر خراش افکار	جان و دل پاش پاش افکار	چشمی و سر شک موج و موج	جانی و غموم موج و فرج
غافل بو لوق نامراده	ز اصلاح معاشی و معادی	نی داشته از قبول امیدی	وز شته آنسین نویدی
ز شکوه رطین عیب جوان	وز سر زش درشت گویان	لیکن چو رهن رسم یاریست	دل داده طرز دوستداریست
بر حکم اشارت زبانه	بل از سر اتحاد جاسنه	این تو طیه از بی سر آغاز	در نظم نمود و تر ساز
عنوان ببادی گزارش	فهرست مقاصد نگارش	تمهید مسودات بنیش	سر لوح بیاض آفرینش
آن نامه مایه و خزانه است	وین لوح طلسم گنج خانه است	بنگر که نالشی شگوف است	انفوج فکر بای شرف است
باطبع چو نغمه ساز گار است	در ذوق چو باوه خوشگوار است	چون حسن بدیده نور بخشه	چون عشق بدل سر و بخشه
از مشک ستار عطسه سار	وز روی زگار دلکش تر	چون باد صباست نخله سای	چون آب بقا است روح افزا

از ابر بهار و درفشان تر	وز بلبیل زار شعر خوان تر	این بادیه کمنه از مغالت	گودر قدح توار منان است
هرگاه بسمند فکر تیز	گر وید و درین روش باغیز	خواند از ره شوخی روانی	خاقانی را بجم عنانی
ز و آمده تحفه العراقرین	وین است هدیه الوفاقین	گر تحفه عطیه است نصیب	این نیز هدیه ایست غیبی
گر تحفه ترخم هند است	این هدیه ترانه های سوز است	گر تحفه به از ارم بهشت است	این هدیه گل ارم شریست
گر تحفه شمیم نو بهار است	این هدیه نسیم کوی یار است	گر تحفه مقام بارید است	این هدیه ز زخمه نکلیست
گر تحفه شعاع آفتاب است	این نیز نه کم ز با هتتاب است	گر تحفه صدای چنگ درود است	این نفه از غنون و عود است
گر تحفه کرشمه تباست	هدیه همه ناز و لسان است	گر تحفه نوای خسروانی است	هدیه همه راه مهر کانی است
گر و س گل سرخ ارغوان است	هدیه همه برگ سبزیان است	گر تحفه پرند و پر نیان است	هدیه همه دیده و کمان است
گر تحفه صبح بود و چون پس	هدیه است طلیح و چچو بقیس	گر تحفه سرو و پهلوانیست	هدیه نعمات بند وانی است
گر تحفه خشم شراب ناب است	هدیه ته جرعه شراب است	گر تحفه دومی ز کان قدس است	هدیه ندیمی از دکان قدس است
انداخته تحفه گریه تفصیل	آوازه شاه بهال جبریل	در یافته هدیه جسم بحال	اندازه دستگاه میگال
گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست	در غنر اسان عرب بیکار است	هدیه چو پدم تجمی است از بند	بیر آسای بختی است از بند
آتشکده مستخر گراوست	تجخانه سونمات این سوت	گر شعله پارس عود سوز است	این بشعل بنند دل فروز است
سرد و نیم وزیر پرده ساز	هر دو خم و پنج طره ناز	توام چو شیر هم نوایان	یک صوت دوز فرم سران
با هم چو سیل و خطای	و چشم و یگانه روشنائی	هیات چه بیماه سرایم	بس هزاره درای و ستایم
کو خن خضر حریه	کالائ زبون تر حریه	وان نوع گران بهامی تحفه	از زنده تناع هائے تحفه
کو عاصی و کو جلیکم شروان	ز ره ز کجارسدیه کیوان	ز اینک برون چنین ترانه	آه بزبان سخن و رانه
ایند چنان که وارث گنج	نقاد سره ز ناسده سنج	وینار نهجده ام ناپیاد	خرده بکسا و ز رنگیاد
یارب بصحائف مقدس	یعنی ز بز کلام اقدس	یارب بصفا ح مطهر	یعنی سیر رسول اطهر
یارب بحق کنوز اسرار	یعنی صحف رموز ابرار	کاین نفز ترین نگار نامه	پیر مایه طره کار نامه
باد ادل و دیده جلوه گاهش	تا دل ز دود دیده باورش	مخفوظ ز چشم زخم بد باد	مقبول زبانه تا ابد باد

خاتمه الطبع الحمد لله والثناء که با حسن از مننه کتاب مستطاب بار دوم به ماه اگست ۱۳۰۷ هجری مطابق ماه ربیع الحزب

۹۱ هجری در مطبع فشتی نو کشور لکهنو با ختام رسید مطبوع طبع ارباب خیرت گردید